

شماره ۳۴۸۳
چهارشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۹۰
بها ۷۰۰۰ ریال

ناگفته های طولانی ترین پل تاریخی و بی نظیرترین کاشی کاری ایران

گفتگو با پیرمردی که بعد از یک قرن خانواده اش را پیدا کرد

داستان پلیکانو و جنجالی که از داخل زندان برپا شد

۲۵۰ نکته از رقیب کنکوری خود جلو باشید

روسیه و سوریه، حمایت یا باج خواهی؟

اگر خوشبخت هستید بخوانید

اختصاصی با بهاره رهنما:

مادری یک فضیلت الهی است



تصویر برگزیده



تصویر سه بعدی



بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
مدیر فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی، زهرا کوچکی
حروفچین: حمید دانش اندوز
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۸۳ - چهارشنبه ۲۳ شهریور ۱۳۹۰
۱۵ شوال ۱۴۳۲ ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۱

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

درگذشت استاد شهریار



در ۲۷ شهریور سال ۱۳۶۷ هجری شمسی «استاد محمدحسین شهریار» بزرگترین غزل سرای معاصر ایران بدرود حیات گفت و در «مقبره الشعراء» تبریز بخاک سپرده شد. ایام کودکی استاد شهریار مقارن با انقلاب مشروطه بود. او پس از تحصیلات متوسطه؛ در دارالفنون تهران به تحصیل دررشته طب مشغول شد اما بعد از چند سال این رشته را رها کرد و به زادگاهش تبریز بازگشت. استاد شهریار در ۲۳ سالگی نخستین مجموعه شعر خود را منتشر کرد. وی در انواع قالبهای شعری اعم از غزل، قصیده، قطعه، رباعی و حتّی به شیوه شعرنو نیز شعرسروده است. اما بیشتر اشعارش در قالب غزل است. دیوان اشعار و منظومه زیبای حیدربابایه سلام به زبان ترکی از معروفترین و زیباترین آثار استاد محمدحسین شهریار بشمار می روند.

سالروز زلزله طبس



در ۲۵ شهریور ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در ساعت هفت و سی و شش دقیقه و چهل و نه ثانیه بعدازظهر، زلزله شدیدی شهرستانهای جنوب خراسان بویژه طبس را به لرزه درآورد. بر اثر این زلزله شهر طبس تقریباً از میان رفت و بسیاری از روستاهای اطراف آن نیز به ویرانه‌ای تبدیل شد. این حادثه جانسوز بیش از هزاران کشته و مجروح برجای گذاشت.

وفات دکتر زرین کوب



در ۲۴ شهریورماه سال ۱۳۷۸ هجری شمسی: دکتر عبدالحسین زرین کوب پژوهشگر، ادیب و دانشمند پرآوازه عرصه تاریخ و ادبیات ایران روی در نقاب خاک کشید. استاد زرین کوب همزمان با تحصیلات دانشگاهی به تحصیل علوم حوزوی پرداخت و سرانجام در عرصه فرهنگ، تاریخ، ادبیات و فلسفه صاحب نظر و عالمی برجسته شد. دو قرن سکوت از آثار گرانسنگ دکتر زرین کوب محسوب می شود که به بررسی اوضاع تاریخی ایران در دو قرن اولیه هجری قمری است. همچنین کتابهای تاریخ ایران بعد از اسلام، بامداد اسلام، کارنامه اسلام، تاریخ در ترازو، تاریخ مردم ایران و با کاروان حلّه از دیگر آثار ارزشمند استاد عبدالحسین زرین کوب به شمار می روند.

عملیات حسین بن علی(ع)



در ۲۶ شهریورماه سال ۱۳۶۱ هجری شمسی، نیروهای دلاور ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، عملیات حسین بن علی(ع) را با رمز یاجوادالائمه(ع) در منطقه عملیاتی میمک اجرا کردند. هدف از اجرای این عملیات انهدام نیروهای دشمن در منطقه میمک بود که با موفقیت رزمندگان سلحشور اسلام به پایان رسید.

نقض قرارداد ۱۹۷۵

در ۲۶ شهریور ماه سال ۱۳۵۹ هجری شمسی، رژیم بعثی عراق با نقشه حمله به ایران اسلامی قرارداد سال ۱۹۷۵ را که به قرارداد الجزایر موسوم است، لغو کرد.

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم **آقایان نورمراد هادی راحت، برادران بابایی، محمدرضا کنی و رضا فسنقری** در غم از دست دادن عزیزان خود به سوگ نشسته اند، ضمن عرض تسلیت و آرزوی مغفرت برای روح تازه درگذشتگان، برای بازماندگان از خداوند منان صبر و شکیبایی خواستاریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

پیش از آنکه عزم کاری کنی مشورت کن و پیش از آنکه قدم در کاری نهی بیندیش • حضرت امیر(ع)



محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

راستی چند صفر دارد؟

هیچ فکر کرده‌اید که ۳ هزار میلیارد تومان چند صفر دارد؟ اگر به ریال حساب بکنیم، ۱۳ صفر و اگر با تومان حساب بکنیم ۱۲ صفر.

هیچ فکر کرده‌اید که با این میزان پول چه کارها که نمی‌شود کرد؟ من یک حساب سرانگشتی کرده‌ام خیلی ساده است خود شما هم می‌توانید به راحتی آن را حساب کنید. اگر در نظر بگیریم که هر زوج برای تشکیل خانواده در بسیاری از مناطق ایران به ۵ میلیون تومان نیاز دارد. با این پول می‌توان ۶۰۰ هزار دختر و پسر را به خانه بخت فرستاد و تقریباً بحث اعظم مشکل ازدواج را حل کرد. اگر در نظر بگیریم که با سی میلیون تومان بتوان یک آپارتمان نقلی مناسب در اکثر شهرهای ایران تهیه کرد، با پولی که برشمرده شد می‌توان ۱۰۰ هزار خانه به زوج‌های جوان داد.

حال اگر بخواهیم کمی دوراندیشانه‌تر نگاه کنیم با این ۳ هزار میلیارد تومان می‌توان مشکل نقدینگی حداقل ۳ هزار کارگاه و کارخانه را به سامان رساند و از اخراج یا خطر اخراج هزاران نفر جلوگیری کرد.

اصلاً گمان نکنید که این رقم، رقم کمی است. این رقم اختلاس در هر کشوری می‌تواند یک بحران اقتصادی ایجاد کند. در بسیاری از کشورها حتی یک دولت را ساقط کند و یا حداقل دو سه وزیر را از کار بیکار نماید. اما این روزها می‌شنویم که چنین رقمی با اسناد جعلی بانک صادرات از هفت بانک دیگر کشور اختلاس صورت گرفته است. من نمی‌توانم قبول کنم که چنین اختلاس بزرگی به این سادگی‌ها امکان‌پذیر باشد. نمی‌توانم قبول بکنم که مدیران ذی‌نفوذی در سیستم بانکی در این کار همراهی نکرده باشند.

نمی‌توانم بپذیرم که مدیران اصلی نظام بانکی کوتاهی نکرده باشند همچنان که نمی‌توانم قبول بکنم اختلاس‌هایی از این دست در نظام بانکی، (حال در مقیاس‌هایی کمتر و کوچکتر) اتفاق نیفتاده باشد و یا همین حال که با هم صحبت می‌کنیم در این سیستم وجود نداشته باشد.

این که بگوییم مدیر عامل فلان بانک آدم سالمی است و چون خبر نداشته، پس گناهی هم ندارد

و یا این که بگوییم مدیر عامل بانک مرکزی آدم پاکدستی است و امکان ندارد موافق چنین فسادهایی در سیستم بانکی باشد و یا دوست نداشته باشد که فساد از این سیستم پاک شود و یا اینکه بگوییم چون دولت، دولت پرکار و فعالی است و اعضای آن افراد سالمی هستند و اهل سوءاستفاده نیستند و... به تنهایی کافی نیست.

به هر حال وقتی از مبارزه با فساد اقتصادی صحبت می‌کنیم که در این چند ساله مورد توجه همه مسؤولان نظام بوده و همه شخصیت‌های مملکت با جدیت خواستار برخورد با آن شده‌اند، قاعدتاً باید بیش از هر چیز زمینه‌های بروز فساد را هم رصد می‌کردند. تنها کافی نیست که خود من آدم سالمی باشم و یا سعی کنم معاونانم و اطرافیانم را از افرادی سالم انتخاب کنم، بلکه باید ساز و کاری فراهم نمایم تا اصولاً افراد ناسالم شناسایی و طرد شوند. زمینه‌های سوءاستفاده از بین برود و کسی نتواند به حقوق بیت‌المال تجاوز کند. آنچه که در ماجرای اختلاس اخیر بانک صادرات اتفاق افتاد بیانگر سوراخ بزرگی است که در سیستم مالی کشور و به ویژه در سیستم بانکی وجود دارد و از همین سوراخ است که بسیاری از سرمایه‌های ملی به چاه ویل ندانم کاری، رانت خواری، سوءاستفاده و... فرو می‌رود و هلاک می‌شود.

تا آنجا که یادم می‌آید چند بار درباره هوشیاری مقامات و ضرورت نظارت بر شبکه بانکی مطالبی نوشته‌ام از جمله توضیح داده شد که مسابقه حیرت‌برانگیز افتتاح و تأسیس بانک در سال‌های اخیر در حالی که بسیاری از واحدهای تولیدی گرفتار مشکلات عدیده‌اند نشانگر یک بیماری است و آن بیماری رونق تجارت پول در شرایط رکود است.

به این باید بیفزاییم ساختار معیوب سیستم بانکی را که استفاده از پول در آن همواره با رانت همراه بوده است. این ساختار ایراد اساسی دارد و اساسی‌ترین مشکل آن این است که هزینه پول برای بسیاری از خریداران آن کمتر از ارزش واقعی آن است. یعنی همین که در جامعه تورم ۱۸ درصدی وجود دارد و سود تسهیلات بانکی ۱۲ و حداکثر ۱۶ درصد تعیین می‌گردد، یعنی آنکه این ساز و کار در درون خود فسادپرور است و کسانی که می‌توانند به این اعتبارات دست پیدا بکنند و کالایی ارزان‌تر از قیمت واقعی آن بخرند از نوعی رانت بهره برده‌اند و چون همه نمی‌توانند به این اعتبارات دست یابند، هم بی‌عدالتی به وجود می‌آید و هم تبعیض و از دیگر سو چون در نظام بانکی شفافیت و نظارت کافی وجود ندارد، می‌تواند مشکلاتی نظیر آنچه که در ماجرای اختلاس اخیر پیش آمد بروز یابد. در این جریان یک اشتباه از طرف متهم اصلی موجب شد که رییس بالادست به تخلفات رییس یکی از شعبات پی ببرد. می‌توان پیش‌بینی کرد که موارد متعددی می‌تواند وجود داشته باشد که چنین متهمانی بدون ارتکاب اشتباهاتی از این دست همچنان به سوءاستفاده مشغول باشند. و وجود همین خطر کافی است تا نظارت بر شبکه بانکی و قوانین و مقررات آن، شناسایی سرمایه‌دارانی که به عنوان سرمایه‌دار بخش خصوصی قصد خرید از سازمان خصوصی‌سازی و یا خرید سهام از بورس را دارند با دقت بیشتری صورت گیرد تا مشخص شود آنها واقعاً سرمایه‌دارند یا از کیسه خلیفه می‌بخشند! با پول بیت‌المال و با اعتبارات خود بانک‌ها و جعل سند و مواردی از این دست خود را صاحب سرمایه نشان می‌دهند. آنچه مسلم است این که باید به این وضع پایان داد.

یک بار دیگر به صدر مقال برمی‌گردم. راستی فکر کرده‌اید ۳ هزار میلیارد تومان چند صفر دارد؟!! ■

نامه‌های بدون واسطه

شرط قبول سه چیز

حضرت رضا(ع) فرمود:

خداوند سه چیز را با سه چیز دیگر واجب کرده است نماز را با زکات. هر که نماز بخواند و زکات ندهد نمازش قبول نیست. شکر خود را با شکر پدر و مادر، هر کس از پدر و مادر قدردانی و تشکر نکند، شکر خدایش قبول نشود و سوم تقوا را با صله رحم. آن که با خویشان خوشرفتاری نکند و به دیدارشان نرود، ادعای تقوایش درست نیست.

تنها کامیون‌ها مقصر نیستند

یکی دو سال است که مشکل ورود کامیون‌های بی‌کیفیت چینی مطرح می‌شود و تصادفات جاده‌ای را به دلیل ورود این کامیون‌ها می‌دانند. البته من منکر لزوم استاندارد بودن کامیون‌ها نیستم ولی می‌خواهم بگویم علت اصلی تصادفات جاده‌ای مربوط به کامیون‌ها تنها این چیزها نیستند، خودم بسیاری از رانندگان کامیون‌های چینی را دیده‌ام که راضی بودند. اما مشکل این است که نسل جدید رانندگان با نسل قدیمی که فرهنگ خاص خود را داشته‌اند تفاوت دارد. ما رانندگان قدیمی ابتدا آموزش می‌دیدیم که باید در جاده‌ها صبر و حوصله زیاد داشته باشیم. وقتی پشت کامیون می‌نشینیم بدانیم که کامیون با سواری فرق دارد. نمی‌توان مثلاً به جای ۱۵ تن ۲۰ تن یا ۲۵ تن بار بزنیم و تازه با سرعت هم حرکت کنیم و در مواقع خطر گمان کنیم که با یک ترمز می‌توانیم ۱۰ متر مانده به تصادف از خطر بگریزیم. باور کنید عده‌ای از این رانندگان و همکاران عزیزم با این که می‌دانند این کامیون‌های چینی توان ۲۵ تن بار را ندارند نزدیک این میزان بار می‌زنند. و با وزن خود کامیون در جاده‌های صاف با سرعت بالا هم حرکت می‌کنند و انتظار دارند با اشاره به نیش ترمز در ۵ یا ۱۰ متری میخکوب بایستند چنین چیزی ممکن نیست گمان می‌کنم بیش از هر چیز باید خود ما رانندگان، فرهنگ رانندگی کامیون را به خوبی بیاموزیم.

غلامعلی قاضی -شهرضا

به آخرت بیاندیشیم

هر چه که علوم بیشتر پیشرفت می‌کند بشر بیشتر پی می‌برد که اداره این کائنات و مخلوقات و آنچه که در زمین و آسمان است به تدبیری کردگاری نیازمند است. اما با همه دلایل و شواهد آشکار هنوز عده‌ای جاهلانه اصرار می‌ورزند حساب و کتاب و قیامت در همین دنیاست و آخرتی نیست و همین باعث می‌شود که انسان گناه کند و از اعمال خود خوف و هراس نداشته باشد.

اینان مانند کسانی هستند که در طوفان قصد افروختن آتش دارند، که یا آتشی روشن نمی‌شود و یا اگر بشود خود و خانمانشان را خواهد سوخت.

عباس عابد -اندیشه

مأمور یا قاضی؟!

من در منطقه واریان شهر کرج زندگی می کنم در روز عید فطر شاهد صحنه عجیبی در محله خودم بودم و آن این که دو مأمور بر سر جوانی که ظاهرا خلاف کرده بود ریخته و در حالی که به او دستبند زده بودند در مقابل چشمان همسایه‌ها و مردم کوچه و بازار او را مورد ضرب و شتم قرار می دادند. قطعا مجرم باید دستگیر و به مجازات برسد و دستگیری مجرمین هم وظیفه نیروی انتظامی است اما مگر نه این است که هر انسانی با هر میزان جرم و تخلف باید ابتدا در محکمه و دادگاه محاکمه و محکوم و سپس بر اساس حکم قاضی مجازات شود؟! آیا مأموران نیروی انتظامی که زحمات بسیاری هم می کشند می‌توانند شخصاً و بدون حکم محکمه آن هم در مقابل چشم سایر مردم فردی را مجازات کنند؟! و آیا این گونه رفتارها از اعتماد مردم به پلیس نمی کاهد؟

محسن عبدالعلی - کرج

برای تهیه جهیزیه مشکل دارم

مردی ۵۴ ساله و ساکن تهرانم، دارای یک پسر و دودختر... یکی از دخترانم ازدواج کرده و پسرم سرباز است، دختر دوم من به خاطر نداشتن جهیزیه خانه‌نشین شده و من چند سال است که بعد از خواستگاری‌ای که از او به عمل آمد و به فکر تهیه جهیزیه افتادم و کار به جایی نبردم، بیمار شدم. چون احساس شرمندگی بعد از آن مراسم و نیز ماه‌های بعد که ما مرتب خواستگار را سر می‌دوانده‌ایم تا فرجی شود، مرا مریض کرد. در حال حاضر تحمل نامزدش به سر آمده و یکی دو ماه بیشتر به من وقت نداده تا تکلیف دخترم را روشن کنم و من هم واقعاً مانده‌ام که چه کنم؟ از شما می‌خواهم که برای تهیه جهیزیه دخترم به من کمک کنید.

سختی های گرفتن وام

اینجانب و فرزندم برای رفع بخشی از مشکلات شدید اقتصادی برای گرفتن وام به بانک مهر بسیجیان که دارای مجوز بانک مرکزی هم بود مراجعه کردیم، و بر خلاف نظر رییس بانک مرکزی که مرتب از راحت شدن اخذ وام در بانک‌ها صحبت می کند در عمل فهمیدیم که گرفتن وام چه دوندگی‌هایی دارد. پس از کلی آمد و رفت، و رو انداختن به این و آن برای پیدا کردن ضامن و سپردن وثیقه‌ای نزدیک به ۵ برابر مبلغ وام، دست آخر سه چهارم وام را به ما دادند و بقیه را مسدود کردند. و این در حالی است که اقساط کل وام را از ما می گیرند. جالب اینکه پسرم نیز که قرار بود ۵ میلیون وام بگیرد یک چهارم آن را مسدود کردند و حالا دارد اقساط کل وام را می‌پردازد سوال من از رییس کل محترم بانک مرکزی این است که مگر نمی‌دانید که چه کسانی این وام‌ها را می گیرند؟ مگر ایشان قول ندادند که بانک‌ها از هر گونه اجحافی به مردم خودداری کنند؟ من شماره وام و تسهیلات خودم و پسرم را برای شما می‌نویسم تا اگر مسؤولان خواستند پیگیری کنند.

محمدعلی قره گوزلوییان-شهرری

هفته آینده: مسابقه بزرگ اطلاعات هفتگی

از هفته آینده مسابقه بزرگ اطلاعات هفتگی که مسابقه ای چهارگانه در چهار موضوع مختلف خواهد بود در چهار هفته متوالی تقدیم حضور شما خواهد شد. پس مسابقه بزرگ هفته آینده را از دست ندهید.

پاورقی خاطرات کلانتر

در سالهای گذشته یک پاورقی خواندنی در مجله اطلاعات هفتگی به چاپ می رسید که بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش تنظیم می شد.

پس از یک وقفهٔ دو ساله سری جدید این خاطرات که مورد اقبال بسیاری از خوانندگان قدیمی مجله هم بود از شماره آتی تقدیم حضور شما خواهد شد.

قابل توجه شرکت اتوبوسرانی منطقه پنج

مدتی است شرکت اتوبوسرانی منطقه پنج با راه‌اندازی خط ویژه (بی. آر. تی) میدان آزادی –پونک و حصارک، اتوبوسهایی که از جنت آباد به ایرانپارس و در ادامه سردارجنگل و... سرویس دهی می کردند را حذف کرده است. و با تغییرات عجیب ایستگاهها که هیچگونه رفاهی برای حال مسافران این منطقه در پی ندارد، باعث بروز مشکل برای مسافران مسیر قبلی این خط شده‌اند. این در حالی است که با شروع مدارس این مشکلات برای اهالی این منطقه دوچندان خواهد شد.

ما اهالی این منطقه از مسؤولین محترم شرکت واحد منطقه پنج می‌خواهیم مسیر قبلی ایستگاههای سردارجنگل و گلستان شرقی به اشرفی اصفهانی به آریاشهر را مجدداً راه‌اندازی کنند.

کریم ملکی

یادی از مرحوم دکتر «علی پریور»

با خبر شدیم که اخیرا دکتر «علی پریور» یکی از پزشکان پیشکسوت که سال‌ها به دلیل کهولت سن در منزل مسکونی‌اش واقع در میدان هروی طبابت می کرد و از خود چندین جلد کتاب از جمله «درود بر شادی» و «زندگی مقدر است» به جای گذاشته در گذشته است. دکتر «علی پریور» سالها با روزنامه اطلاعات و به ویژه صفحه «گفته‌ها و نوشته‌ها» و نیز مجله اطلاعات هفتگی همکاری مسالمت آمیز داشت و یادداشت‌هایی در باره مسائل اجتماعی و روانشناسی خانواده می‌نوشت. دکتر علی پریور در سال ۱۲۹۵ در شهر تهران متولد شد. دوران دبستان و دبیرستان و دوره شش ساله طب و همچنین دوره های تخصصی این رشته را در طب داخلی در این شهر و بعد دوره تخصص کودکان را در انگلستان و سپس در سال ۱۳۴۷ راهی امریکاه شد تا دوره‌های روانشناسی تخصصی را طی کند. استاد پایه گذار دانشگاه ملی بود. این دانشگاه در آن زمان با طرح وی و با کمک نیکوکاران دیگر همچون آیت الله بهبهانی و آیت الله فیروز آبادی با اجاره یک واحد آپارتمان در خیابان لاله زار نو تحقق پیدا کرد و برای نیاز این دانشگاه نیز بیمارستان شماره ۴ در ونک تهران اقدام و به بهره برداری رسید که پس از انقلاب، به نام مرحوم طالقانی نامگذاری شد. یادش گرامی باد.

علی اکبر فرقانی

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش بابت تاخیر در پاسخ به موقع به نامه های شما عزیزان.

***

*** غلامعلی چریکی - گچساران**

نامه شما به دستم رسید ان‌شاءالله که کسالت همیشگی برطرف شده باشد. از خدا می‌خواهم که به ایشان و همه بیماران گرفتار بستر شفای عاجل عنایت کند. دست حق نگهدارتان

*** محمود جعفری - کرمان**

نامه شما همراه با بیش از ۳۰ صفحه مطلب کوتاه به دستم رسید که از این همه احساس مسؤولیت و همکاری صمیمانه سپاسگزارم و برایتان سرافرازی آرزو می کنم. مطالب شما را به تحریریه می‌دهم تا به تدریج مورد استفاده قرار گیرد. شاد باشید.

*** مرتضی انوشه - برازجان**

اگر برای دریافت نشریه با مشکل روبرو هستید طی تماس با روابط عمومی مسأله را درمیان بگذارید تا پیگیری شود. گله شما را با آقای مهدی‌زاده در میان می‌ گذارم. من هم با ملاحظه اشعار شما به این نتیجه رسیده‌ام که با وجود ذوق خوبی که دارید مطالعه بیشتر اشعار شاعران خوب به شما کمک خواهد کرد تا سروده‌های بهتری داشته باشید. یقین بدانید هیچ کدام از همکاران مجله قصد هیچ بی‌احترامی به هیچ خواننده‌ای ندارد. سرافراز باشید.

نامه های شما عزیزان رسید

نامه‌های خوانندگان ارجمندی که اسامی آنان در زیر می‌آید واصل شد. با پوزش از این که ناگزیرم پاسخ به هر کدام از آنان و یا طرح و انتشار این نامه‌ها را در نوبت چاپ قرار دهم و با تشکر از این عزیزان اسامی شان را در زیر آورده‌ام و همانطور که عرض کرده‌ام به تدریج سعی در انتشار آنها خواهیم کرد. برای همه شما توفیق و عزت و سربلندی آرزو دارم.

خانم‌ها و آقایان:

شکوفه شریفی(ایلام) سید حسین حسینی (اصفهان) قنبری(مسجدسلیمان) صنم حسنی(بیرم لار) محمد خوش قامت(همدان)اعظم دلاور(مشهد) م. موسوی (اهواز)غفور کرامتی(گنبد) سید رحیم. ه (فلاورجان اصفهان)سوزان غیانی(سنندج) مهناز شیخی(اصفهان)آرزو رحیمی مقدم(مشهد)معصومه حسینی(رودبار زیتون)حسن کرمی راد(اقلید) غلامرضا.ر(اصفهان) سیف‌الله خداوند(اراک)کبری آذر (تهران)احسان رستمی(قائم‌شهر)حمید مظهری (رفسنجان) وثوقی(تهران) محمدنوری (لنجان اصفهان) حسن گل‌محمدی اردم(مرند)کمال اسدزاده (ممقان) فرشته رحیمی (اصفهان) ذلیخا هاشمی(لامرد)عاطفه حیدری(اهواز)اسماعیل حسینی (لامرد)سفری(چادگان‌اصفهان)نسرین‌نامدار(تهران) مرتضی برات پور (قوچان) محبوبه سراینده‌فرد (تهران)افروز شیرمردی(مسجدسلیمان)حسین همتی (اردبیل)علی(تهران)محمود معین(نیشابور)علی‌اصغر سلامت(لرستان) محمدرضا ده‌باشی (نجف‌آباد) یوسف ایران‌پور (مبارکه اصفهان)

از هیچ چیزی نترس جز از گناه خودت • حضرت امیر(ع)

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hassanfathi96@yahoo.com

روسیه و سوریه، حمایت یا باج خواهی؟

*مسکو تهدید کرده که قطعنامه ضد سوری را در شورای امنیت وتو می کند

روس‌ها یکبار دیگر حمایت خود را از حکومت بعث سوریه اعلام کرده و بر این مسأله تأکید کرده‌اند که از قطعنامه‌های ضد دمشق در شورای امنیت سازمان ملل جانبداری نمی کنند.

این موضعگیری روس‌ها در شرایطی که گفته می‌شود پس از **سرهنگ قذافی** نوبت **بشاراسد** در سوریه است ذهنیت‌های ضد و نقیض بسیاری را در پی داشته است.

* در یک سو این ذهنیت به وجود آمده که هدف روس‌ها از اعلام این مسأله در حقیقت ارسال پیامی به جهان غرب خصوصاً آمریکا است که در صورت حفظ مناقشات در سوریه، حاضر به کوتاه آمدن هستند.

* در سوی دیگر برخی بر این باور هستند که روس‌ها حاضر نیستند جای پای خود را در خاورمیانه عربی از دست داده و به آسانی از این منطقه بیرون رانده شوند به همین دلیل درصدد ایستادگی در مقابل غرب برآمده و تمایلی به تغییرات اساسی در سوریه از خود نشان نمی‌دهند.

اگر چه آینده مشخص خواهد شد که کدام یک از این دیدگاه‌ها درباره مواضع ضد و نقیض مسکو در قبال دمشق صحت داشته ولی آنچه از شواهد برمی آید این واقعیت است که برای تمامی طرف‌های درگیر در سوریه ـ طرف‌های داخلی یا خارجی ـ مسأله اصلی منافعی است که از مخالفت یا حمایت خود می‌برند و در حقیقت این مخالفت‌ها و یا حمایت‌ها ارتباط چندانی به استبداد یا دموکراسی نداشته و کسب منافع جدید یا حفظ منافع پیشین در جایگاه و مرحله اول قرار دارد.

با نگاهی به آخرین مواضع روسیه می‌توان در جریان چگونگی حمایت این کشور از سوریه قرار گرفت.

سرگئی لاوروف وزیر خارجه روسیه در یک کنفرانس خبری پس از ملاقات با **همتای برزیلی** خود صراحتاً اعلام می‌دارد که اجازه تکرار سناریوی لیبی را در سوریه نمی‌دهیم. ما در این مورد با **چین، برزیل، هند** و **آفریقای جنوبی** همگام و همراه هستیم و آنها پیشنهادی به شورای امنیت سازمان ملل داده‌اند که فشارها را بر مخالفان دولت سوریه افزایش دهد تا از اعمال خشونت در این کشور کاسته شود.

وی می‌افزاید: ما نمی توانیم تلاش‌ها و برنامه‌های بشاراسد رییس جمهوری سوریه برای اصلاحات را نادیده بگیریم. وزیر خارجه روسیه خاطر نشان می‌سازد، نباید به هیچ وجه مخالفان داخلی سوریه را



تشویق کنیم که گفت‌وگوها را رد کنند چرا که این کار به معنای تکرار سناریوی لیبی در سوریه است.

روس‌ها چندی پیش با فشار در شورای امنیت قطعنامه‌ای را که غربی‌ها ارائه کرده بودند تعدیل کرده و بر این مسأله تأکید کردند که باب مذاکره با دولت سوریه گشوده شود که در این رابطه هیأت‌هایی به دمشق اعزام شدند که نتایج و دستاورد مثبتی در پی نداشتند.

در اواسط ژوئن روسیه و چین در نشست شورای امنیت برای بررسی پیش نویس قطعنامه‌ای علیه سوریه شرکت نمی کنند در همین حال **سفیران لبنان**، **هند**، **برزیل** و **آفریقای جنوبی** و شورای امنیت نیز اعلام می‌دارند با صدور چنین قطعنامه‌ای موافق نیستند. فرانسه و غربی‌ها پیش‌نویس قطعنامه‌ای را در محکومیت خشونت دولت سوریه در مقابل مردم این کشور به شورای امنیت ارائه داده بودند و وزیر خارجه فرانسه اعلام کرده بود کشورش تلاش جدیدی را برای محکوم کردن سرکوب شهروندان سوریه در شورای امنیت دنبال می کند. در شرایطی که فشارها به سوریه افزایش می‌یافت **سرگئی کویچنکو** سفیر روسیه در دمشق می گوید: کشورش آماده است هرگونه قطعنامه علیه سوریه را در شورای امنیت وتو کند. وی خاطرنشان کرده بود که روسیه در سال ۱۹۶۴ نیز علیه **مداخله لندن** در امور سوریه از وتو استفاده کرده و اکنون نیز آماده تکرار همان تجربه است.

فیصل مقداد معاون وزیر خارجه سوریه نیز می گوید: سوریه، لیبی نیست و هر دخالتی علیه آن به فاجعه در خاورمیانه منجر می‌شود. همچنین سخنگوی وزارت امورخارجه ایران در راستای تأیید دیدگاه‌های معاون وزیر خارجه سوریه ضمن محکوم کردن هرگونه دخالت کشورها در امور داخلی کشورهای منطقه، تأکید می کند که آمریکا اجازه دخالت نظامی در سوریه را ندارد و این کار تبعات سنگینی برای منطقه خواهد داشت.

در حالی که جنگ تبلیغاتی و دیپلماتیک بر سر سوریه شدت گرفته بود وزارت خارجه ترکیه گزارش‌های مطبوعاتی مبنی بر طراحی نقشه عملیات نظامی در شهرهای سوریه را به شدت تکذیب و اعلام می‌دارد اخبار مربوط به این که ترکیه به برخی از کشورهای غربی و ناتو اعلام کرده در حال برنامه‌ریزی برای عملیات نظامی در برخی شهرهای سوریه است صحت ندارد. ولی عنوان می‌شود **ترکیه** فرستاده ویژه‌ای را همراه با یک نامه به سوریه اعزام کرده که در آن خواستار کناره گیری ماهر اسد برادر رییس جمهوری این کشور از سمت خود به عنوان فرمانده لشکر چهارم و گارد ریاست جمهوری شده است در گزارشی در این ارتباط آمده بود که ترکیه خواهان روشن شدن این نظر است که حتی در صورتی که اصلاحات بشاراسد پذیرفته شود اکثریت قاطعی از مردم سوریه آمادگی پذیرش فعالیت‌های نظامی ماهر و فرماندهی او را ندارند.

یک روزنامه اسپانیایی نیز گزارش می‌دهد دولت اسپانیا فرستاده ویژه‌ای به دمشق اعزام کرده تا بشاراسد و خانواده‌اش را به عنوان پناهنده سیاسی بپذیرد.

ولی سخنگوی وزارت خارجه آمریکا از افزایش تماس واشنگتن با مخالفان دولت سوریه در داخل و خارج از این کشور خبر می‌دهد و می گوید: **اوباما**، بشاراسد را موظف به انتخاب دو گزینه رهبری و هدایت اصلاحات سیاسی یا کناره‌گیری از قدرت ساخته است.

به گفته وی، آمریکا و هم پیمانانش درصدد منزوی کردن سوریه در سازمان ملل هستند. هیلاری کلینتون وزیر خارجه آمریکا نیز می گوید: بشاراسد نشان می‌دهد کسی نیست که راه اصلاحات را برگزیند و اوضاع سیاسی سوریه راه برگشتی ندارد.

در شرایطی که اوضاع در سوریه هم چنان ناآرام است اتحادیه عرب خواستار توقف مأموریت ارتش سوریه برای مقابله با معترضان می‌شود و شورای حقوق بشر سازمان ملل به پیشنهاد آمریکا، اتحادیه اروپا و عربستان، اردن، قطر و کویت با ۳۳ رأی موافق، ۴ رأی مخالف و ۹ رأی ممتنع خواستار تشکیل کمیته مستقلی برای تحقیقات درباره وضعیت حقوق بشر سوریه شده و مسئول سیاست خارجی اتحادیه عرب از اعمال تحریم‌های جدید علیه ۲۰ نهاد و مقام سوری خبر می‌دهد. از دیگر تحریم‌های این اتحادیه باید به جلوگیری از واردات نفت خام سوریه، تعلیق کمک‌های بانک سرمایه گذاری اروپا و بلوکه کردن دارایی‌ها و اعمال محدودیت سفر علیه افرادی که از سیاست‌های دولت بشاراسد حمایت می کنند، اشاره کرد.

جالب است که شبکه المنار که وابسته به حزب‌الله لبنان است به نقل از منابع آگاه در سوریه در گزارشی عنوان می کند که نخست‌وزیر ترکیه با طرح آمریکا برای دخالت نظامی در مرز سوریه موافقت کرده و قرار است این طرح در راستای «ادلب» و مناطق

مرزی آن عملی شـود. به گزارش این شـبکه هدف از این اقدام ایجاد یک منطقه حائل در مرز دو کشـور بـرای تحرک نظامـی علیه سـوریه همانند آنچه در بن‌غازی لیبی روی داد، می‌باشد.

در نهایـت بایـد به درخواسـت اوباما و سـران کشورهای غربی برای کناره‌گیری بشار اسد از قدرت اشاره کرد.

این در حالی بود که سرگئی لاوروف وزیر خارجه روسـیه می‌گوید کشـورش با درخواست کشورهای غربی بـرای کناره‌گیری رییس‌جمهوری سـوریه از حاکمیت مخالف است. اما زمانی که نماینده آلمان در شورای امنیت سازمان ملل خواستار برگزاری نشست اضطراری این شورا برای اتخاذ موضعی سخت و قاطع در قبال سـرکوب شـدید معترضان سوری می‌شود وزارت خارجه روسیه در بیانیه‌ای از سرکوب خونین تظاهرات در شهرهای مختلف سـوریه ابراز نگرانی کرده و اعلام می‌دارد توسـل به زور و خشـونت علیه غیرنظامیان غیرقابل قبول است و باید پایان یابد.



روسیه در سوریه

اخبار و گزارش‌ها حاکیسـت که در مدت ۵ ماهی که از آغـاز درگیری‌ها در سـوریه می‌گذرد بیش از ۱۳۰۰ نفـر جان خود را از دسـت داده‌اند و این روند ادامه دارد.

خانواده اسـد از سـال ۱۹۷۰ با کودتـای حافظ اسـد که وزیر دفاع بود قدرت را در سوریه در دست می‌گیرد. او که از رهبران حزب بعث بود در سال‌هایی که بر سـر کار بود قـدرت را در انحصار حزب بعث وعلوی‌ها که ۱۰ درصد جمعیت سـوریه را تشـکیل می‌دهند متمرکز می‌کند.

او کـه پـس از شکسـت کشـورش در جنگ ۶ روزه سال ۱۹۶۷ اعراب و اسـراییل و از دست دادن بلندی‌های جـولان به قدرت رسـید رابطه مطلوبی بـا شـوروی برقرار کـرده و به یک متحد مسـکو در منطقه تبدیل می‌شـود. خصوصاً پس از سـال ۱۹۷۲ که در پی تیرگی روابط **مصر** و **شـوروی**، **انورسـادات** رییس‌جمهـوری وقت مصر دسـتور اخراج ۱۰ هزار مستشار نظامی شوروی را از کشور صادر می‌کند.

خاورمیانه خصوصاً منطقه عربی سال‌ها وابسته به انگلیس و آمریـکا بوده و این کشـورها دارای رابطه مطلوبی با غربی‌ها بودنـد. ولی حوادثی نظیر کودتای نظامیان مصر در سـال ۱۹۵۲، ملی کردن کانال سوئز توسط عبدالناصر و حمله مشترک **اسراییل**، **انگلیس** و **فرانسـه** بـه مصر که بـا اعتراض شـدید آمریکا و شوروی مواجه شد همراه و با تشدید اختلافات اعراب و اسـراییل سـبب گردید این کشـورها به شوروی و بلوک شرق گرایش بیابند.

یکی از مهم‌ترین دلایل گرایش اعراب به شوروی و بلوک شرق دریافت اسـلحه از آنها و جلب حمایت کمونیسـت‌ها در مجامـع جهانی بود. در این راسـتا سلاح‌های روسی و متحدانشـان همراه با مستشاران نظامی راهی جهان عرب شـده و ارتش‌های عربی به سلاح‌های روسی مجهز می‌شوند.

در سپتامبر ۱۹۵۵ اولین قرارداد خرید سلاح میان مصر و چکسـلواکی به امضا می‌رسد. همین قرارداد راه را برای ورود بلوک شـرق به ارتش‌های عربی هموار می‌سـازد. با حضـور **خروشـچف** رهبر وقت شـوروی در مه ۱۹۶۴ در مصر در مراسم انحراف رود نیل به منظور احداث سد اسوان که قبلاً قرار بود هزینه آن توسـط آمریکا و بانک‌های جهانی تأمین شود، بلوک شرق سـعی می‌کند کنترل اوضاع را در کشـورهای عربی در دسـت بگیرد.

بـا کودتاهـای نظامـی در این کشورها که با حمایت ضمنی مصر و ناصر همراه بود و با روی کار آمدن نظامیانی که از ناصریسـم حمایت می‌کردند موقعیت شوروی و بلوک شرق در جهان عرب تقویت شده و این کشور توانست حتی پایگاه‌هایی در سـومالی و یمن جنوبی به دسـت بیاورد.

با این همه دو مسـأله در سـال‌های اخیر بر روی روابط مسـکو با اعراب تأثیـر منفی گذارد که عبارت بودند از:

۱ـ فروپاشـی شـوروی و از بین رفتن بلوک شرق که سبب گردید روسـیه که وارث اصلی شوروی بود نتوانـد به تعهدات خود در قبـال متحدان عرب خود جامه عمل بپوشاند.

۲ـ همراهی مسـکو با واشنگتن که سلب اعتماد یا بی‌اعتمادی را در میان اعراب و دوسـتان روسـیه در پی داشت.

روس‌ها در این سـال‌ها نشـان داده‌انـد که آنچه برایشـان اهمیت دارد منافع سیاسی و اقتصادی است به همین دلیل هرگاه تحت فشار قرار گرفته‌اند دست به معامله زده و ترجیح داده‌اند رضایت آمریکا، غرب و اسـراییل را جلب کنند تا حفظ دوسـتی با اعراب و متحدانشان نظیر ایران.

بقیه در صفحه ۵۷

ایران و جهان

* گروه پژاک آتش بس یک جانبه اعلام کرد.
* دادستان تهران و هیأت نظارت حکم به توقیف روزنامه روزگار و مجله شهروند امروز دادند.
* ۲۰۰ هـزار کیلومتر مربع به مسـاحت ایران افزوده شد.
* جبهه پایداری قرار است در برخی شروط خود تجدید نظر کند.
* نماینـدگان مجلس ۱۸۹ روز در سـال تعطیل هستند.
* کارمندی که در استانداری تهران یک میلیارد تومان اختلاس کرده بود بازداشت شد.
* وزیـر اقتصاد و دارایی با تأیید اختلاس از بانک صـادرات، میزان سـه هزار میلیـارد تومان را تأیید کرد.
* نقدینگی در کشـور به ۳۰۵ هزار میلیارد تومان رسید.
* ۶ ایرانی با پاسـپورت جعلی در فرودگاه قاهره بازداشت شدند.
* بیش از ۱۹۰ هزار تن چای ایران به ارزش ۳۸۰ میلیارد تومان دفن می‌شـود. ایـن مقدار چای ۱۸ سال در انبارها انباشته شده بود.
* مجلـس پـس از پایان تعطیـلات طرح نجات دریاچه ارومیه را بررسی می‌کند.
* در آسـتانه آغاز دور چهارم سـفرهای استانی رییس‌جمهـوری، از انتشـار گـزارش دیـوان محاسـبات درباره اجرایی نشدن بخش وسیعی از وعده‌ها جلوگیری شد.
* سـفر علی لاریجانی به کره شمالی لغو شد. این سفر در پی سفر رهبر کره شمالی به روسیه در زمان حضور لاریجانی در کره شمالی لغو می‌شود.
* حامیـان قذافی در زادگاه وی تسـلیم مخالفان شدند.
* ترور امیر قطر نافرجام ماند.
* تنش میان ترکیه و اسراییل شدت گرفت.
* یونس‌الموریتانـی فـرد شـماره ۳ القاعده در پاکستان بازداشت شد.
* ژاک شیراک رییس‌جمهوری پیشین فرانسه به اتهام اختلاس محاکمه می‌شود.
* درگیری‌ها در سودان شدت گرفت.
* موگابه قرار اسـت یکبـار دیگـر در زیمبابوه انتخابات برگزار کند.
* سـوءتغذیه در سومالی در ۴ ماه آینده می‌تواند به مرگ ۷۵۰ هزار نفر منجر شود.
* کردها برای بازگشت به پارلمان ترکیه شروطی را تعیین کردند.
* هدی بن عامر دختر خوانده قذافی که لقب مدیر کل چوبه‌دار گرفته بود دستگیر شد.
* بمب‌افکن‌های سـوریه برفراز شـهر حمص به پرواز درآمدند.

سه چیز است که مرد را خراب می‌کند، حسد، سخن‌چینی و کم‌خردی • امام باقر(ع)

سه گانه

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

دوراهی سنگ و کاغذ

سکه و قیمت آن در ایران و جهان، همچنان از داغ‌ترین خبرهای این روزهاست. تنها چند ماه پیش بهای آن به پانصد هزار تومان رسید و این روزها از مرز ششصد هزار تومان هم گذشته است. هر چند به دلیل افزایش بهای طلا در جهان، مسؤولان اقتصادی ایران نمی‌توانند و نباید سکه‌های طلا را به بهایی پایین‌تر از قیمت جهانی آن عرضه کنند تا طلایی از ایران خارج نشود و ذخیره‌های طلا برای کشورمان محفوظ بماند و به این ترتیب کاری از ایشان برای کنترل قیمت سکه ساخته نیست. اما دلار هم همین چند ماه قبل در بازار تهران با قیمت کمتر از یک هزار و صد تومان خرید و فروش می‌شد و امروز از مرز یک هزار و دویست و پنجاه تومان گذشته است. یعنی هم سکه و هم دلار برای صاحبان ایرانی‌شان در کمتر از چند ماه حدود بیست درصد افزایش دارایی با سود به همراه آورده‌اند. در حالی که رییس بانک مرکزی تورم ماه گذشته را حدود ۱۷ درصد اعلام کرد و همین بانک مرکزی تاکنون اصرار داشته تا بانکها سود سپرده‌ها را برای یک سال حدود دوازده درصد ثابت نگاه دارند. در چنین شرایطی منطق اقتصادی فرمان می‌دهد که هیچ شهروند ایرانی پول نقد نزد خود نگه ندارد چرا که هر روز که می‌گذرد از قدرت خرید و ارزش آن کاسته خواهد شد، از سوی دیگر اعداد بالا نشان می‌دهد که سپردن پول به بانکها هم با این نرخ پایین سود به صرفه نیست و تورم ماه گذشته دست کم ۵ درصد بالاتر از نرخ سود یک ساله بانکها بوده است. سود اوراق قرضه و سپرده‌ای که گاهی از سوی پروژه‌های بزرگ اقتصادی هم منتشر می‌شوند برای گرفتن پول شهروندان، تبلیغات گسترده رسانه‌ای هم به راه می‌اندازند، از ۱۶ درصد تا کنون بالاتر نرفته است و سرمایه گذاری در بورس و اوراق بهادار هم برای صاحبان دارایی های کوچک همراه با ریسک است و ضمناً به مهارت و تجربه نیز نیازمند است. همین جا است که مطابق معمول گذشته، ساده‌ترین و به صرفه‌ترین سرمایه گذاری برای آنها که سرمایه‌های نه چندان بزرگی در اختیار دارند، ایستادن در دوراهی سکه و دلار است و در نهایت انتخاب یکی از این دو راه... جلب این که در چنین شرایطی فروشندگان سکه برایتان تعریف خواهند کرد که بر خلاف تصور عمومی، خریداران سکه در چنین موقعیتهایی تنها شهروندان عادی نیستند بلکه بسیاری از شرکتهای تجاری نیز برای حفظ سرمایه خود به سمت خرید و نگهداری سکه و ارز پناه می‌آورند و اگر شهروندان عادی در هر خرید، حداکثر چند سکه خریداری می کنند، چنین شرکتهایی در هر مرتبه مراجعه به بازار دهها و صدها



سکه یا هزاران دلار را به اندوخته‌هایشان اضافه می کنند. کاری که کمترین ضربه‌اش برای اقتصاد ایران آن است که پولهایی که می‌توانست در تولید و ایجاد اشتغال و پیشرفت سرمایه گذاری شود، در انبارها به امید روزهای بهتر پنهان می‌شوند.

سکوت تصمیم گیران اقتصادی کشور به چنین شرایطی دامن خواهد زد، چیزی که در ماههای اخیر روی داده در حالی که برای کمک به تولید و اشتغال، همین روزها است که این صاحبان میزهای مدیریت باید هر روز خود را به مردم نشان دهند و با ارائه تحلیل‌های مفید، جلوی حمله به بازار سکه و دلار را بگیرند. کاری که این روزها باید در مورد دلار اتفاق افتد. بر خلاف سکه، بهای دلار کاملاً می‌تواند در داخل مرزها تعیین شود. البته این یک حقیقت

گاو برزیل یا گوسفند استرالیا

خشکسالیهای ایران و جمعیت فراوان ایرانیان، باعث شده تا کشورمان برای تأمین گوشت قرمز مورد نیاز دست به دامان خارجیها شود و به واردات گوشت قرمز روی آورد. تا آنجا که چند روز قبل رییس انجمن صادر کنندگان گوشت کشور برزیل، ایران را بزرگترین وارد کننده گوشت گاو از این کشور اعلام کرده است و اینکه پس از سالها که کشور روسیه این مقام را در اختیار داشته، سرانجام ایران آنقدر گوشت گاو از برزیل خرید که این رتبه را از روسیه ربود! مطابق آماری که همین رییس ارائه کرده، در مرداد ماهی که گذشت ایران حدود ۷۰ میلیارد تومان گوشت گاو از برزیل وارد کرده و برزیلی‌ها معتقدند ایران مشتری بسیار خوبی است چرا که هم زیاد می‌خرد و هم به موقع و خوب پرداخت می کند! اینکه ایران ناچار شده میلیاردها تومان برای خرید گوشتهایی بدهد که حدود ۲۰ روز در یخچالهای کشتیها از آن سوی جهان به این سو حمل می‌شوند خبر خوشی نیست اما اگر چاره‌ای جز واردات نیست، شاید بسیار بهتر باشد که به جای گوشت یخزده گاو که چندان مطبوع ایرانیان نیست و تنها قیمت ارزانش، مصرف کننده را قانع به خریدش می کند، از کشورهایی که تولید فراوان و سالم گوسفند دارند نظیر استرالیا و نیوزیلند، دام زنده به



ایران وارد شود که نه تنها گوشت مرغوبتری در اختیار ایرانیان می‌گذارد بلکه علاوه بر استفاده از گوشت

ایران «ده» ندارد!

در سالهای دفاع مقدس، رشد جمعیت ایران گاه تا ۴ درصد هم بالا رفته بود، این رشد بعدها با سیاستهایی که دولت سازندگی اتخاذ کرد بسیار کاهش یافت و این روزها هم بین عدد یک یا دو درصد در نوسان است. اما جالب این که بر اساس آمار مرکز آمار ایران، این رشد جمعیت در بخش روستایی نه تنها به صفر رسیده که به رشدی منفی تبدیل شده و هر سال از آن کاسته می‌شود. در حالی که رشد جمعیت شهری و تعداد شهرها، ارقام قابل توجهی را در این سالها ایجاد کرده. در سال ۱۳۶۵ در ایران تعداد ۶۵ هزار روستا وجود داشت که این روستاها پس از ۲۰ سال، در سال ۱۳۸۵ به ۶۳ هزار کاهش یافته. و هنوز آمار دقیقی در دست نیست که از سال ۸۵ تا ۹۰ چه مقدار از همین ۶۳ هزار کاسته شده است. اما در روی دیگر سکه، ۴۹۴ شهری که تعداد کل شهرهای ایران را در سال ۱۳۶۵ تشکیل می‌داده، در سال ۱۳۸۵ به تعداد ۱۰۱۲ شهر رسیده و سیاستهای اخیر دولت در توسعه شهرهای جدید، بی‌تردید در این پنج سال گذشته تعداد این شهرها را بالاتر نیز برده است. این منحنی اگر همین گونه که



است که تحریمهای ایالات متحده آمریکا علیه ایران، ورود و ماندگاری دلار در ایران را سخت کرده و یکی از دلایل بالا رفتن قیمت این ارز خارجی نیز همین محدودیتها است، برخی سیاستمداران نیز در روزهای اخیر از تمایل برخی گرایشات سیاسی به بالا بردن بهای دلار خبر داده‌اند ولی در هر حال دولت در چنین شرایطی اتکای خود در معاملات بین‌المللی را به سوی ارزهای خارجی دیگر تغییر می‌دهد و به این ترتیب و با دیگر روشهای پیش رو، سطح بحران را می کاهد. اما این سیاستها و تصمیمها باید تا حد امکان برای مردم تشریح شود تا فعالان بازار ارز بدانند که دولت برای تعیین بهای دلار چه تصمیمی دارد، آیا مانند سالیان گذشته با اصرار، نرخ را ثابت نگه خواهد داشت یا به دلیل شرایط پیش آمده آن را از سبد ارزهای مورد استفاده کنار خواهد گذارد؟

ادامه سکوت فعلی یعنی عدم استفاده از این ابزارها تا در این سکوت هر روز بر مقدار سکه و دلارهای انبار شده در صندوق خانه ها اضافه شود. ■

گوسفندی، از دیگر فرآورده‌های این دام نیز استفاده اقتصادی شود، به ویژه اینکه اشتغال فراوانی در داخل کشور در زمان تبدیل این دامهای زنده به انواع فرآورده‌های قابل استفاده دیگر ایجاد خواهد شد. هر چند که شاید تصمیم گیران وزارت بازرگانی این طور پاسخ دهند که تحریمهای خارجی و روابط مناسب سیاسی ایران و برزیل، ما را وادار می کند که از برزیل خرید کنیم و مناسبات سیاسی و اقتصادیمان را سر و سامان بهتری دهیم. ■

طی ۲۵ سال گذشته پیش رفته ادامه یابد، روزی ایران تبدیل به کشور بدون روستا خواهد شد. روزی که هیچکس منتظرش نیست و همه می‌دانیم اگر خانه‌های روستا به راحتی خانه‌های شهر بود و اگر کار و درآمد روستا به قدر شهرها می‌رسید، دیگر انگیزه چندانی باقی نمی‌ماند که محیط ساده و پاک روستا بی‌مشتری بماند و ایرانیان، شهرهای شلوغ و آلوده را برای ادامه زندگی ترجیح دهند. ■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

بحث شیرین عبارات یأجوج مأجوجی

مترجمی نامدار که به زبان فارسی وامدار است، چنین ترجمه فرموده است:

«ویتامین ث سرماخوردگی را نابود نمی کند، مگر آنکه ما کسانی را داشته باشیم که درگیر دویدن در دوی ماراتن باشند و یا کسانی که به ورزش اسکی مبادرت ورزیده‌اند و یا کسانی که با حرکات جسمانی سخت به صورت روزانه درگیر می‌شوند.»

منظورش این است: ویتامین ث سرماخوردگی را درمان نمی کند مگر آن که کسانی را داشته باشیم که ورزش یا فعالیت‌های سنگین می کنند. و البته من نیز نفهمیدم قسمت دوم عبارت به قسمت اول عبارت چه ربطی دارد؟ اگر ربطش را پیدا کردید، به ۱۱۰ زنگ بزنید و بگویید پرتقال فروش را پیدا کرده‌اید.

جناب مترجم در همان متن چنین ترجمیده است: «بزرگسالان معمولا برای دوازده روز در سال علائم سرماخوردگی را در خود حمل می کنند». فکر نکنید منظورش این بوده که بزرگسالان در ۱۲ روز از سال یک گونی علائم سرماخوردگی کول می گیرند و آن را حمل می کنند. می‌خواسته بگوید بزرگ‌سالان، معمولا ۱۲ روز در سال دارای نشانه‌های سرماخوردگی هستند... برویم سراغ عبارتی دیگر از این مترجم کاردرست: «اگر این واقعیت است به واقع یک ایده بزرگ و تأثیرگذار را در علم پزشکی در اختیار می‌داشتیم اینکه استفاده از ویتامین‌ها ممکن است کمک کند که یکی از بیشترین آسیب‌ها و خطرناک ترین بیماریها در ما کاهش یابد». مطمئنم که آه از نهاد و گزاره شما هم بلند شد. این جناب می‌خواسته بگوید: اگر ویتامین‌ها واقعا می‌توانستند آسیب‌های بیماری‌ها را کاهش دهند، دانش پزشکی موفقیت بزرگی به دست آورده بود. چرا ترجمه‌اش تا این اندازه یأجوجی از آب درآمده؟ زیرا متن را کلمه به کلمه و با گرامر زبان انگلیسی ترجمه کرده است. مترجم نخست باید متن اصلی را بخواند و بفهمد، آنگاه دریافت خود را به زبان مقصد بنویسد.

ایضاًلَهُ یعنی همچنان ازوست: «مولتی‌ویتامین‌ها هیچگونه حمایت اضافی در برابر سرطان ایجاد نکرده بودند.» مترجم باید کلمات را در معنی خودشان به کار ببرد. ممکن است کلمه‌ای در زبان اصلی چندین معنی داشته باشد. او باید بگردد از میان چند معنی، معنایی را انتخاب کند که مانند پازل سر جایش بنشیند. «**حمایت اضافی** مولتی ویتامین در برابر سرطان» یعنی چه؟ به این جمله هم دقت کنید:

«طرفداران ویتامین‌ها این پرسش را مطرح ساخته‌اند که از آنجا که ویتامین‌ها زیانی برای آدمی ندارند، پس چرا از آنها استفاده نکنیم و شاید هم نفعی مترتب باشد؟» یک: پرسش را مطرح نمی کنند. پرسش می کنند. «و شاید نفعی هم مترتب باشد» زبان این ترجمه تقلیدی است از نثر منشیان قاجار. مترجم باید زبانش به‌روز باشد. منظور او از این عبارت طولانی و کج و معوج این است: اگر ویتامین‌ها زیان ندارند، چرا از آنها استفاده نکنیم؟ شاید سودی هم داشته باشد. شما خودتان از بزرگان علم قطره‌نویسی هستید، قضاوت کنید و بگویید کدام ترجمه درست‌تر است؟

در این ترجمه تا دل‌تان بخواهد، عبارات یأجوجی هست. باغت آباد شه انگوری! این هم مشتی که نمونه خروار است: «اما یکسری پژوهش بسیار دقیق و سنگین در این مقوله متاسفانه **چنین نتیجه گیری را که ویتامین‌ها زیانی ندارند را با سر بر زمین زده است**». هر متنی زبان خودش را دارد. در قصه‌نویسی هم زبان قصه‌های سیاسی و فلسفی با زبان قصه‌های مردم پایین شهر فرق می کند. حواس نویسنده و مترجم جمع است و زبان متن خودش را درست انتخاب می کند. به بخش دوم عبارت او نگاه کنید: چنین نتیجه گیری را با سر به زمین زده است! انگار دو نفر رقیبند و یکی از آنها دیگری را به خاک سیاه نشانده است. خوب است که ننوشته کله‌پا کرده است و چنان حالی از آن گرفته است که یک وجب روغن رویش نشسته... در همین عبارت از کلمه متأسفانه استفاده کرده که اگر آن را برداریم، به قول خودش نه‌تنها نفعی مترتب است، بلکه بهتر هم می‌شود. بین متأسفانه و او را کله‌پا کرده است هیچ سنخیتی وجود ندارد. اگر برایش متأسف است، چرا با کینه می گوید او را با سر به زمین زده است؟

ایشان در عبارتی پایانی که به‌راستی حیفم آمد آن را به شما معرفی نکنم، چنین فرموده است: «در پایان پژوهشگران یک اندرز برای کسانی که هراس از مشکلات قلبی دارند ارائه کرده‌اند و آن هم این است: از ویتامین‌ها استفاده نکنید. بلکه مقدار زیادی از میوه‌های مختلف را مورد استفاده قرار دهید. از سبزیجات استفاده کنید و از نانهای پخته شده از جو استفاده کنید. اگر اینها را استفاده کنید به مراتب بهتر از قرصهای ویتامین نتیجه می گیرید.»

نقد پایانی: شیوانویسی می گوید: توضیح واضحات ندهید. در قطره بعدی درباره گیج‌انگاری در زبان فارسی قلمی خواهم فرسود. توضیح واضحات نیز چیزی شبیه گیج‌انگاشتن خواننده است. اگر داریم عبارت پایانی را می‌نویسیم، لازم نیست تأکید کنیم که این عبارت پایانی است زیرا خواننده خودش خواهد فهمید که به پایان متن رسیده است. «در پایان پژوهشگران یک اندرز... ارائه کرده‌اند و **آن هم این است**»، غلط است. چرا؟ زیرا اندرز را ارائه نمی کنند اندرز می‌دهند. ضمنا پژوهشگران معلم اخلاق نیستند که اندرز ارائه کنند. پیشنهاد می‌دهند. ضمنا دوم: «و آن هم این است»، مرا یاد انشاهایی انداخت که در دبستان می‌نوشتیم. در پایان فقط یک آرزو دارم و آن هم این است که...

آن اندرز را «برای کسانی که **هراس از تاریکی دارند ارائه کرده‌اند**». این جمله شیوا نیست زیرا با دو فعل مرکب تمام شده است. در فعل اولی اجزای فعل مرکب را کنار هم ننشانده و جمله را ثقیل کرده است. در جمله هراس از تاریکی دارند، **هراس داشتن** فعل است و هراس باید کنار داشتن باشد. در عبارتی که با «از ویتامین‌ها استفاده نکنید» شروع می‌شود و با «نتیجه می گیرید» تمام می‌شود، شش بار کلمه استفاده را نوشته است. کاستی‌های دیگری هم دارد که برای صرفه‌جویی در جا، به یکی از آنها اشاره می کنم: آیا منظورش از **نان‌های پخته شده از جو** همان **نان جو** است؟ پس چرا نمی گوید نان جو؟ چرا لقمه کلمات را چند بار دور دهان خود کارش می‌چرخاند ومستقیم نمی‌رود سر اصل کلمه؟

ادامه دارد

مردی خبر در خواب است

● امام علی(ع)

زیر نظر: محمود صفادار


تکیه معاون الملک


تکیه معاون الملک-محل مقبره بانی بنا

تکیه معاون الملک با بی نظیرترین کاشی کاری جهان

گزارش و عکس: صبا مهربانی فر - خبرنگار اطلاعات هفتگی

آیا تا به حال برایتان پیش آمده که یک جاذبه تاریخی یا یک جایی که خیلی ها برای دیدن آن کیلومترها راه را طی می کنند، در دو قدمیتان باشد ولی هرگز به آنجا نرفته باشید؟ راههای طولانی را طی می کنیم و به جاهای مختلف می رویم تا آنها را ببینیم در حالی که به طور کامل از شهر خودمان دیدن نکرده ایم.

تکیه معاون الملک یکی از بهترین جاذبه های تاریخی شهر ما، کرمانشاه است. من امروز دوربین و کاغذ و قلمم را برداشتم و راهی شدم تا برای اولین بار از تکیه معاون الملک دیدن کنم و حاصل مشاهداتم را در قالب این گزارش به شما تقدیم کنم.

تکیه معاون الملک که مربوط به دوره قاجار است و به عنوان یکی از آثار ملی ایران به ثبت رسیده، در خیابان حداد عادل کرمانشاه (آبشوران قدیم) که یکی از محلات اصیل و قدیمی کرمانشاه است، واقع می باشد.

به در ورودی تکیه که رسیدیم ۱۷ پله پایین رفتیم زیرا تکیه پایین تر از سطح خیابان قرار دارد. به دلیل فرا رسیدن ماه مبارک رمضان و کاهش مسافران، تکیه خلوت بود. پس از ورود و همراه شدن با راهنما، مشغول بازدید از بخشهای مختلف شدیم. تکیه معاون الملک در سال ۱۳۲۰ه.ق. توسط حسن خان معین الرعایا (پدربزرگ رحیم معینی کرمانشاهی، شاعر معاصر) بنا شده است. گفته می شود که در آن زمان تکیه به منظور برگزاری مراسم مذهبی و رفع اختلافات قومی و عشایری به کار می رفته است. البته هنوز هم روزهای عاشورا و تاسوعا در تکیه مراسم عزاداری برگزار می شود. مادربزرگم همیشه می گوید که هیچ کجای شهر مراسم شام غریبان را به خوبی تکیه معاون برگزار نمی کنند.

وجه تمایز این تکیه از سایر تکایا، کاشیکاری بی نظیر آن است. به گفته کارشناسان میراث فرهنگی کرمانشاه، کاشی های برجسته و نیمه برجسته با نقوش زیبا و رنگهای صد در صد طبیعی که در این بنا به کار رفته در جهان بی همتا است. از جمله تصاویر کاشیکاری شده می توان به حوادث کربلا، تصاویر


تکیه معاون الملک-کاشی کاری از داستان حضرت یوسف

گفته می شود که در آن زمان تکیه به منظور برگزاری مراسم مذهبی و رفع اختلافات قومی و عشایری به کار می رفته است. البته هنوز هم روزهای عاشورا و تاسوعا در تکیه مراسم عزاداری برگزار می شود

سلاطین باستانی ایران از جمله پادشاهان هخامنشی و تصاویری از تخت جمشید، بر تخت نشینی مختار، صحنه هایی از غزوات پیامبر (ص)، قسمتهایی از داستان یوسف پیامبر و... اشاره کرد.

بنا به طور کلی شامل حسینیه، زینبیه و عباسیه است. قبل از ورود به حسینیه، سقاخانه کوچکی قرار دارد که با کاشی هایی با نقوش حضرت ابوالفضل (ع) مزین شده است.

حسینیه صحن کوچکی است و پس از آن وارد زینبیه یا بخش میانی شدیم که به وسیله حجره های متعدد و غرفه های طبقه فوقانی که محل استقرار زنان شرکت کننده در مراسم بوده، احاطه شده است. در این قسمت تابلوهایی زیبا از صحنه هایی از عروج حضرت محمد (ص) و دیدن حضرت علی (ع) در معراج، ضمانت امام رضا (ع) از آهو، قربانی کردن اسماعیل توسط حضرت ابراهیم (ع) و... به چشم می خورد. با دیدن هر کدام از آنها چنان محو می شدم که دیگر متوجه گذشت زمان نبودم. هر کدام از نقشها و کاشی ها، برای خودشان داستانی داشتند. هم داستانی که به ظاهر نشان می دادند و هدف کاشی ها هم نمایش همان داستان بود و هم داستانی از رنج و مشقت و هنری که هنرمند اثر برای ساختنش به کار گرفته بود. و در یک جمله بگویم، نقشها انگار با انسان حرف می زدند. مزار معاون الملک، بانی بنا هم که در سال ۱۳۲۷ه.ش. درگذشته در بخش زینبیه قرار دارد.

بالاخره به بخش عباسیه رسیدیم. بنای عباسیه به صورت صحن وسیعی است. در قسمت عباسیه دو موزه فرهنگی با نامهای موزه مردم شناسی کرمانشاه و موزه پوشاک و زیورآلات کرمانشاه وجود دارد. متأسفانه موفق نشدیم که از موزه مردم شناسی دیدن کنیم زیرا در دست تعمیر بود. اما در موزه پوشاک و زیورآلات، لباسهای محلی مردم شهرهای مختلف کرمانشاه از جمله قصرشیرین، هرسین، صحنه و... به نمایش گذاشته شده است. اما همانطور که راهنمای مجموعه هم اشاره کرد، تکیه معاون الملک به خاطر وجهه تاریخی و معماری خاصش مورد توجه است نه به خاطر موزه ها. زیرا موزه ها هم به واسطه وجود تکیه ایجاد شده اند.

امیدوارم برای همه شما عزیزان فرصتی فراهم شود تا از این جاذبه تاریخی دیدن کنند. ■

پل لاتیدان در بندرعباس

طولانی ترین پل تاریخی ایران

گزارش: سارا چشم براه - بندرعباس



این پل تا ۱۸ سال پیش در زیر خاک پنهان بود و بر اثر وقوع سیلاب نمایان شد



در فصل بارندگی حجم آبی که از زیر این پل می‌گذرد گاهی اوقات بسیار زیاد است و می‌تواند به این پل آسیب جدی وارد کند

پل لاتیدان طولانی ترین پل تاریخی ایران با قدمت ۵۰۰ سال در بخش مرکزی شهرستان بندرعباس قرار دارد.

پل تاریخی لاتیدان با طول بیش از یک کیلومتر در سال ۱۳۷۲ بر اثر وقوع سیلاب در نزدیکی روستای نیم کار شهرستان خمیر از زیر خاک نمایان شد.

این پل در جاده لار به بندرعباس بر روی رودخانه کول قرار دارد و به همین دلیل در این استان به پل کول نیز معروف است.

گفتنی است پل لاتیدان با داشتن حدود ۲۳۳ دهانه و بیش از هزار متر طول از طولانی‌ترین پلهای تاریخی ایران است که قدمت آن به اواخر دوره صفویه و اوایل دوره افشاریه می‌رسد.

این پل در ۵۰ کیلومتری غرب شهر بندرعباس قرار دارد و برخلاف پلهای دیگر دوره صفویه که آجری هستند از سنگ بدون شکل ساخته شده است.

گفتنی است در میان دهانه‌های این پل چشمه تاقهایی در دو طبقه تعبیه شده که زیبایی سبک معماری سنتی ایرانی را دو چندان کرده و بنای این پل را به عالی‌ترین نمونه‌های پل‌سازی ایران قدیم تبدیل کرده است.

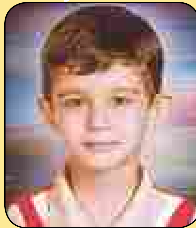
این پل در دوره صفویه برای عبور کاروانهای نظامی برای بیرون راندن پرتغالیها از خلیج فارس ساخته شده بود و پس از اخراج پرتغالیها از ایران، پل لاتیدان به یک پل تجاری برای گسترش بازرگانی در مسیر کاروانی بندرعباس-لار تبدیل شد.

به گفته عباس نوروزی معاون میراث فرهنگی سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری هرمزگان، پل لاتیدان از نظر طولی سه برابر پل سی و سه پل اصفهان است.

نوروزی با بیان اینکه ۲۳۳ دهانه این پل سالم و ۲۰۰ متر آن قابل احیا است، ادامه داد: بخشهایی از پل یاد شده در سالهای ۱۳۷۹ و ۱۳۸۶ در دو مرحله مرمت شده است.

وی بااشاره به اینکه پل لاتیدان بر روی رودخانه‌ای ساخته شده که در مسیر جریان آبراهه‌های متعدد قرار دارد و در فصل بارندگی حجم آبی که از زیر این پل می گذرد گاهی اوقات بسیار زیاد است و می‌تواند به این پل آسیب جدی وارد کند، افزود: به همین منظور سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری در راستای ایمن سازی طولانی‌ترین پل تاریخی ایران در نظر دارد مطالعات بر روی مسیرهای متعدد رودخانه‌هایی که به این پل ختم می‌شوند را انجام دهد که پس از شناسایی این مسیل‌ها اقدامات کندسازی جریان آب به منظور استحکام‌بخشی به این پل انجام می‌شود. ■

شکوفه های زندگی



محمدجواد محمدی فر



فرشاد کیانی



هادی موسی زاده



مانی صالحی



هانیه موسی زاده



ریحانه موسی زاده



سینا سرابی



آرین سرابی



متین سرابی



رامین سرابی



الهه یوسفی



رضا علیپور



علی خان اوغلان مهربانی



آناهیتا ملکی

آنچه هستید شما را بهتر معرفی می کند تا آنچه می گویید ● امرسون

بازگشت

انگیزه برای زنده ماندن،
بهترین دلیل برای زنده ماندن است

پیچیده و ناشناخته

یکی از پیچیده‌ترین و ناشناخته‌ترین وضعیت‌ها در انسان که هنوز هم برخی از باتجربه‌ترین پژوهشگران در علم روانشناسی نسبت به آن به نتیجه و راه حل مطلوب نرسیده‌اند همانا حالت بیهوشی کامل یا کما است که درون ذهن شخص در حال اغما همچنان مجهول باقیمانده است. در صورتی که شرایط روحی او می‌تواند به تلاش برای به هوش آوردن شخص کمک شایان کند. در این خصوص و برای تشریح بهتر به شرح زندگی شارون نلسن می‌پردازیم.

سراسیمه در کلینیک

در یکی از روزهای پاییز سال ۱۹۹۵ بانوی میانسالی در حالی که کاملاً سراسیمه به نظر می‌رسید وارد کلینیک شد. او التماس کنان از ما خواست تا جلسه‌ای برای او ترتیب دهیم چرا که دخترش در مبارزه بین مرگ و زندگی معلق مانده بود و او نمی‌دانست که در چنین موردی چه وظیفه‌ای دارد و یا چگونه می‌تواند عمل کند. ما هم قبول کردیم و طی جلسه‌ای ابتدا از او خواستیم تا مشکل را با ذکر جزییات آن برایمان شرح دهد. خانم نلسن هم بدین شکل شروع به شرح وقایع کرد:

یک ازدواج نافرجام

«من اکنون پنجاه سال دارم و در حدود سی سال پیش با جوانی که پنج سال از من بزرگتر بود آشنا شدم. این آشنایی پس از کش و قوس فراوان، سرانجام پنج سال بعد به ازدواج انجامید. البته من در رابطه با ازدواج با این جوان که مایکل نام داشت، شک و تردید بسیار داشتم. چرا که پس از آنکه رابطه ما دو یا سه سالی ادامه داشت، من به حرکات او و حتی دوستانش مشکوک شده بودم و احساس می کردم که اتفاقاتی که خلاف قانون بود، جریان داشت. اما سعی می کردم خوش‌بین باشم و مایکل هم همواره تلاش می کرد تا مرا بی‌جهت مشکوک جلوه دهد و با شوخی و خنده جریان را مخدوش می کرد. سرانجام من که دیگر از بی‌تصمیمی کلافه شده بودم، تصمیم گرفتم تا دل به دریا زده و از آنجا که علاقه فراوانی هم به مایکل داشتم با او ازدواج کنم. اما پس از ازدواج بود که مسایل هر روز برملاتر می‌شد. من متوجه شدم که مایکل همراه با تنی چند از دوستانش همه روزه در بعدازظهر، جلسه‌ای محرمانه در خانه ما برگزار می کند که من البته اجازه ورود به جلسه را نداشتم اما به همه چیز مشکوک شده بودم. سه سال پس از ازدواجمان بود که من ناخواسته باردار شدم، که به تولد دخترم شارون، انجامید.

مایکل به گونه‌ای که برای من هم غیرمنتظره بود علاقه فراوانی به دخترش نشان می‌داد و گویی تنها اتفاق خوب در زندگی برای او همانا شارون بود که شب‌ها پس از آمدن به خانه برای مدت طولانی با او بازی می کرد و یا او را در آغوش می کشید. اما یکبار به شکل تصادفی من به حقایق پیرامون شوهرم پی بردم و زندگی من از همان زمان زیر و رو شد. جریان از این قرار بود که یک روز صبح در حالی که شارون پنج ساله شده بود و در کودکستان به سر می‌برد و من تنها به کارهای خانگی مشغول بودم، دو مأمور پلیس که یکی از آنها لباس شخصی داشت و مشخص بود که از آگاهی آمده بود به خانه ما آمدند و اجازه تفتیش و تجسس خواستند تا من هم از همه جا بی‌خبر این مجوز را به آنان دادم. در خلال اینکه پلیسی که اونیفرم بر تن داشت، مشغول جستجو در گوشه و کنار خانه ما بود، من از کارآگاهی که همراهش بود سوال کردم که جریان چیست و او هم با آنکه از بی‌خبری من یکه خورده بود، خیلی شمرده و آرام به من گفت که شوهرم یک باند قاچاق اسلحه را اداره می کند که دوازده یا سیزده سالی هم از شروع کار باند می گذشت. یعنی حتی دو یا سه سال قبل از آنکه من و مایکل با یکدیگر آشنا شویم.

کارآگاه ادامه داد و گفت که مایکل و دوستانش، سلاح‌ها را که بیشتر هم از نوع کمری بود، به طور غیرقانونی از طریق مرز کانادا و یا مکزیک وارد کرده و سپس آن را با قیمت گزاف در اختیار خریدارانی که مجوز حمل اسلحه نداشتند، قرار می‌دادند. من تازه متوجه شدم که عامل اصلی ثروتی که ما طی چند سال صاحب شده بودیم چه بود. در واقع آنچه که کارآگاه به من گفت، مرا کاملاً منقلب ساخت.

پس از آن بود که من تصمیم خود را گرفتم. من در خانواده‌ای بزرگ شده بودم که زندگی شرافتمندانه‌ای داشت، پدرم یک کارگر بود که با همان درآمد ناچیز همسر و چهار فرزندش را با عشق و علاقه، اداره می کرد. و حالا من خود را در شرایطی یافته بودم که اصلاً برایم قابل قبول نبود. «به همین دلیل تصمیم گرفتم که در هنگام یکی از مسافرت‌های طولانی که مایکل برای انجام اعمال خلاف خود به مرز کانادا یا مکزیک می کرد، شارون را برداشته و به منطقه‌ای فرار کنم که مایکل هرگز توان یافتن مرا نداشته باشد و سرانجام یک شب که فرصت مناسب به دست آمد، نقشه خود را عملی کردم....»

تعقیب و گریز

پس از مکثی کوتاه و نوشیدن جرعه‌ای آب، خانم نلسن سخن خود را از سر گرفت:

«البته من تصور نمی کردم که کار من و دخترم به مشکل برخورد کند، اما چنین شد چرا که من تجربه چندانی نداشتم. من از یکی از اقوام دور خود خواسته بودم که مرا در جریان اعمال مایکل قرار دهد تا توسط او غافلگیر نشوم. و همین شخص بود که پس از یک ماه به من خبر داد که مایکل عزم خود را جزم کرده تا من و دخترش را پیدا کند و حتی خبردار شده که من نزد مادرم پنهان شده ام. و بدین ترتیب من و شارون از مادرم خداحافظی کردیم و دوباره راه فرار را در پیش گرفتیم. اما نزد هر دوست یا فامیلی که می‌رفتیم پس از مدتی که برخی اوقات طولانی هم می‌شد، خبردار می‌شدم که مایکل رد پای ما را گرفته و عنقریب، ما را پیدا می کند. در حقیقت این تعقیب و گریز حدود دو سالی ادامه داشت تا اینکه به من خبر رسید که مایکل و اعضای باند در هنگام انجام یک معامله بزرگ که در حقیقت طرف معامله آنها مأموران پلیس در لباس مبدل بودند، بازداشت شده و در انتظار محاکمه خود بسر می‌برند. من زمان را مناسب یافتم. و به همراه شارون از او در زندان دیدن کردیم. من به مایکل گفتم که زمان طلاق رسمی فرا رسیده چرا که من دیگر حاضر به ادامه زندگی با او نیستم. اما مایکل به شدت مخالفت کرد و گفت که طلاقم نمی دهد. خلاصه کار ما در آن گفتگو به جایی نرسید و من تصمیم گرفتم تا وکیلی را برای انجام پروسه طلاق استخدام کنم. در همین ایام هم محاکمه مایکل و اعضای باند انجام شد و به دلیل مدارک غیر قابل گفتگو و بسیار مستحکم، دادگاه هر کدام را به هشت سال حبس محکوم کرد. بعد هم دادگاه طلاق، رأی به جدایی ما داد و بدین ترتیب دوره دیگری از زندگی من آغاز شد. من که دیگر خیالم از مایکل راحت شده بود تصمیم گرفتم تا به طور جدی زندگی را سر و سامان دهم و وضعیت درس و مدرسه شارون را هم تثبیت بخشم. من دورادور وضعیت مایکل و



محکومیت او را دنبال می‌کردم و شنیدم که او و چند تن از اعضای باند به جای هشت سال، فقط شش سال حبس را تحمل کردند و به دلیل رفتار خوب در زندان آزاد شدند، اما بلافاصله و تنها یک سال بعد باز هم گرفتار شدند و این بار محکومیت آنها ده ساله اعلام شد که باز هم پس از هشت سال مایکل آزاد شد. در واقع او طی پانزده سال گذشته در مجموع چهارده سال را در زندان گذرانده بود و من مطمئن بودم که او دیگر حال و حوصله اینکه سراغی از دخترش یا من را بگیرد نخواهد داشت. بدین ترتیب ما زندگی خود را دنبال کردیم. شارون پس از پایان دبیرستان وارد دانشگاه شد و در رشته داستان‌نویسی که بسیار مورد علاقه‌اش بود، تحصیل را شروع کرد. او در خلال سال تحصیلی در خوابگاه متعلق به دانشگاه زندگی می‌کرد، اما تابستان‌ها به خانه می‌آمد و همین که مرا از تنهایی به در می‌آورد، بسیار خوشحالم می‌کرد. من هم به منزل مادرم نقل مکان کرده و نزد او زندگی می‌کردم، چرا که پس از مرگ پدرم او احساس تنهایی می‌کرد اما ناگهان اتفاقی رخ داد که همه چیز را در زندگی ما بر هم ریخت...»

ظهور مایکل

باز هم خانم نلسن لحظاتی مکث کرد و آنگاه که دوباره آماده شد سخن خود را از سر گرفت:

«... در حدود چند ماه پیش‌تر زمانی که شارون برای گذراندن تابستان قبل از آخرین سال تحصیل خود در نزد من و مادربزرگش زندگی می‌کرد، ما متوجه شدیم که شب‌ها اتومبیلی در برابر منزل ما توقف می‌کند و به محض آنکه ما درب خانه را باز می‌کردیم تا از هویت آن شخص مطلع شویم او پا را روی پدال گاز می‌گذاشت و با شتاب دور می‌شد. این عمل چند شب تکرار شد و ما به ناچار با اداره پلیس اضطراری تماس گرفته و از آنها کمک خواستیم. اما پس از آن دیگر خبری از آن اتومبیل شبانه و توقف‌هایش در برابر منزل ما نشد تا اینکه یک شب اتفاقی که نباید، افتاد. در حالی که ما سه نفر مشغول تماشای یک برنامه طنزآمیز در تلویزیون بودیم، ناگهان درب منزل، با صدای عجیبی باز شد در حالی که زنجیری هم که در پشت در انداخته بودیم، از جای کنده شد و ناگهان سر و کله یک مرد میانسال در آستانه ورودی اتاقی که در آن نشسته بودیم پدیدار شد. البته من در ابتدا او را نشناختم اما این شارون بود که با خوشحالی و هیجان زیاد پدرش را نگاه و به آغوش او پرید. پس از چند لحظه که اشک هم در چشمان مایکل جمع شده بود. او که اکنون ۵۵ ساله شده بود، روی صندلی نشست و ابتدا از اینکه مجبور شده بود تا در خانه را به زور باز کند معذرت خواهی کرد و سپس رو به من کرد و گفت که در زندگی اشتباهات بسیاری نسبت به من و شارون روا داشته و اکنون برای عذرخواهی آمده چرا که زندان باعث شده که در آستانه کهنسالی به فکر زندگی تازه ای بیفتد و می‌خواهد در کنار من و دخترش، یک زندگی خانوادگی سربه‌راه و مفید را دنبال کند. ناگهان تصاویر همه بدبختی‌هایی که طی بیست سال برای ما ایجاد کرده بود از ذهنم عبور کرد و ندایی در درون من نهیب زد که این مرد اصلاح پذیر نیست و باید از او دوری کرد. پس در نهایت خشم به مایکل گفتم که ما به هیچ وجه خواهان او نیستیم و اگر او در ظرف یک دقیقه منزل ما را ترک نکند به پلیس زنگ می‌زنم. اما همین که من مشغول تهدیدهای خود بودم، او ناگهان یک اسلحه کمری از درون جیب خود بیرون آورد و در حالی که آن را در هوا تکان می‌داد تهدید کرد که اگر ما شانس دوباره به او ندهیم مغز خودش را در همان جا متلاشی خواهد کرد تا ما برای همیشه از دست او راحت شویم. این حرکت او شارون را منقلب کرد و در حالی که به طرف پدر خودش حرکت می‌کرد تا او را از انجام چنین عمل وحشتناکی باز دارد، ناگهان و به طور تصادفی گلوله‌ای از داخل اسلحه شلیک شد. در واقع در هنگام تکان دادن اسلحه مایکل فراموش کرده بود تا انگشت خود را از روی ماشه بردارد و در نتیجه با یک تکان فشاری بر ماشه وارد آمد و گلوله شلیک شد و در حالی که ما کاملاً وحشت‌زده شده بودیم این شارون بود که نقش زمین شد و دیگر هیچ حرکتی نکرد. ما به سرعت از امداد اضطراری کمک خواستیم و در کمتر از ۱۵ دقیقه شارون در بیمارستان زیر تیغ جراحان قرار گرفت، چرا که گلوله به سر او برخورد کرده بود و با عمل جراحی فوری باید خارج می‌شد. سرانجام پس از یک عمل جراحی مشکل و بسیار طولانی که در حدود ۶ ساعت به طول انجامید، سرگروه جراحان به من و مادرم که با نگرانی در تمام مدت در اتاق انتظار بیمارستان نشسته بودیم، اطلاع داد که گلوله از سر شارون خارج شده اما به دلیل تخریب‌های وارده به مغز، شارون در یک کمای عمیق فرو رفته و میان مرگ و زندگی دست و پا می‌زند و معلوم نیست که چه زمانی از کما خارج می‌شود. البته به دلیل تصادفی بودن ماجرا که پزشک قانونی هم روی آن تأکید داشت، مایکل پس از آن که چند روزی را در بازداشت به سر برده بود، آزاد شد. اما خبر مربوط به دخترش او را به شدت افسرده کرد. در هر حال اکنون در حدود ۲ ماه است که شارون از کما خارج نشده و کار من و پدرش هم این شده که هر روز چند ساعتی را بر بالین او در بیمارستان سر می‌کنیم. اما هر چه که زمان می‌گذرد ما بیشتر ناامید می‌شویم، پزشکان به ما گفته‌اند که به عنوان آخرین راه حل باید به دنبال درمان‌های روحی و روانی باشند و اگر آن هم اثر نکرد، دیگر زمان خاموش کردن دستگاه نگه دارنده شارون می‌رسد که به معنای مرگ او می‌باشد. حال به همین خاطر و به عنوان آخرین راه حل من به نزد شما آمده‌ام تا عاجزانه از شما بخواهم به من کمک کنید.»

گفتگو با بیمار

پس از صحبت‌های خانم نلسن ما در بین خود جلسه‌ای برگزار کردیم و هر کدام عقیده خود را در این میان ابراز کردیم و سرانجام در مجموع به این نتیجه رسیدیم که یک راه وجود دارد که می‌توان حداقل آن را آزمایش کرد. ما بر طبق گفته‌های مادر شارون از این موضوع آگاه شده بودیم که دختر به مادر و پدرش هر دو علاقه‌مند بود و این امر را بارها نشان داده بود. در واقع او در ذهن خود همواره این تصور را طراحی کرده بود که زمانی سرانجام هم پدر و هم مادر خود را درست مانند دوران خردسالی در کنار خود داشته باشد. یعنی واقعیت این بود که شارون هیچگاه احساس کامل بودن نکرده بود و همیشه قسمتی از شخصیت و هویت خودش را گم شده یافته بود و این هویت گمشده همانا پدرش بود. دخترها اصولاً بسیاری از جلوه‌های شخصیتی را از پدرشان دریافت می‌کنند اما طی ۱۵ سال به خاطر نبودن پدر این اتفاق برای شارون نیفتاده بود. از سوی دیگر ما در چند تئوری جدید در مورد بیماران در حال اغما و کما شنیده و خوانده بودیم که این دسته از بیماران قدرت شنوایی بالایی دارند، چرا که بقیه حس‌ها از کار افتاده است، اما بخش شنوایی هنوز راهی باز را دارد. بنابراین ما ابتدا مادر شارون یعنی خانم نلسن و همچنین مایکل را به نزد خود خواندیم و سپس به آنها گفتیم که برای آزمایش روی شارون و به عنوان آخرین بخت جهت بهبودی ما به هر دوی آنها نیاز داریم. که اولاً در این برهه از زمان دیگر اختلاف‌ها را کنار بگذارند مایکل گفت که کاملاً حرفه‌های خلاف را رها کرده و به یک انسان اهل کلیسا و پشیمان مبدل شده است. آنگاه از آنها خواستیم که هر روز در یک مقطع زمانی به خصوص یعنی از ساعت ۳ تا ۷ بعد از ظهر آنها در دو طرف شارون که روی تخت بیمارستان قرار داشت نشسته و مکالمه بدون وقفه‌ای را با یکدیگر به انجام برسانند. ما حتی موضوع مکالمه را برایشان روشن کردیم. آنها باید از نقشه خود برای بازگشت مجدد به سوی

بقیه در صفحه ۵۵

تهیه و تنظیم: محسن طیّب Tayebakbarzadeh@yahoo.com

آنکه گفت آری... آنکه گفت نــه...!

بر اساس سرگذشت: سجاد

«دایی حسن» فقط دایی‌ام نبود؛ رفیقم بود، مونسم بود، سـنگ صبورم بود و همه کس‌ام بود. همیشـه با خودم فکر می‌کردم اگر در سـیزده سالگی که پدرم را در آن تصادف لعنتی از دسـت دادم و مادرم نیز فلج و «ویلچرنشین» شد، دایی حسن را نداشتم چه سرنوشتی نصیبم می‌شـد؟ اما دایی حسـن مثل پهلوانانی که در قصه‌ها و داسـتانهای قدیمی می‌شنیدیم و می‌خوانیم، سایه سر من و مادرم شد. او که تمام درآمدش از یک کارگاه چوب‌بری بود، نگذاشـت حتـی آب توی دل مادرم تکان بخورد و درسـت یک روز پس از مراسم چهلـم، به منزلمان آمد و در حالی که زن داییم و دو تا دختر جوانش و تنها پسرش را که شش سال داشت نیز همراهش آورده بود رو به مادرم کرد و گفت:

ـ غصه چی‌رو داری می‌خوری آبجی؟ مگه تو کار اوسـتا کریم می‌شـه «چون و چرا» آورد؟ قسمت این بود که آقا محمود جوونمرگ بشه و تو هم زمین‌گیر... منتهی دنیا که به آخر نرسیده اکرم خانم؟ مگه «داش حسن» مرده که نشستی پیش فک و فامیل و همسایه‌ها گفتی «باید کاسـه گدایی دسـتم بگیرم تا این پسررو بزرگ کنم...» گلـی به جمالت آبجی خانم که اگه تف می‌انداختی تو صورت داداشـت بهتر از این بود که با این حرفهات کلاه بی‌غیرتی سرمون بگذاری... مگه تو و «سـجاد» بیشتر از یه لقمه نون و ماست می‌خورین؟ چشـمم کور و دنده‌ام نرم، برادر شـدم واسـه همین روزهـا... مگه آقـا محمود خدابیامرز کم دسـت منو گرفت که حالا من دستگیر آبجیم نشم؟

مادرم که همیشه «دایی حسن» را «خان داداش» صدا می‌کرد، در حالی که با پر روسری‌اش اشک‌هایش را پاک می‌کرد گفت:

ـ خدا سایه‌ات‌رو از سر ما کم نکنه «خان داداش» ولی تو خودت چند سر عائله‌داری و «نون‌خور» اضافه دیگه بی‌انصافیه... نگران من و این بچه هم نباش... اگه فقط یـک اتاق هم بتونیم اجاره کنیم، من شـده کاموا ببافم خرج زندگیمون‌رو...

«دایی حسـن» که همه می‌دانسـتند وقتی غضب کنـد هیچکس جرأت نگاه کردنـش را ندارد، رنگش کبود شد و رو به مادرم گفت:

ـ مرتبه آخر باشه چنین حرفی می‌زنی... اگه می‌بینی بهجت خانم‌رو آوردم و دسـت سه تا بچه‌مون‌رو هم گرفتم و کشوندمشـون اینجا واسه اینه که جلوی روی خودت حرف دلشـون‌رو بزننـد؛ هیچکس هم ندونه خودت می‌دونی که من وقتی «خون حسـین»‌رو قسم بخـورم دروغ نمی‌گـم؛ پس باور کن بـه همان خون سیدالشـهدا«ع» قسم قبل از اینکه من به زن داداشت حرفی بزنم، خودش و این دو تا دختر بهم گفتند دوست دارند تنها عمه‌شـون و پسرش همخونه‌شون بشن... پس دیگه دوست ندارم نقل این حرفها باشه آبجی... اجـاره خونه‌رو تا آخـر ماه بـه صاحبخونه‌تون دادم، فـردا صبح هم یک خاور می‌فرسـتم با دو تا کارگر که لوازمتـون‌رو جمع کنه و بار بزنـه، قربون خدا برم که خودش انگار تو دل ما انداخته بود که قراره منت پذیر آبجی‌مون باشیم که شـش ماه قبل دو تا اتاق تو در تو و یک آشپزخونه نقلی، طبقه بالا راست و ریس کردم. راستیاتش‌رو بخوای اکرم خانم، قصدم از ساختن اون دو تـا اتاق طبقه بالا این بود که چـون – همونطور که خـودت در جریانی – من هر ماه چهـار، پنج روز باید برم جنگلهای گیـلان و مازندران که چوب بخرم و بیارم تهرون، همیشـه دلواپس این زن و دو تا دختر بودم که تنها نباشـند و می‌خواسـتم یک همصحبت واسه‌شون پیدا کنم، پس کی بهتر از آبجی‌خانم خودمون که هم «مونس» زنمونه و هم تاج سر داداشش؟ آقا سجاد هم که حالا دیگه ماشاالله واسه خودش مردی شده، مثل شیر مراقب زنهای خونه است... غیر اینه دایی جون؟

به اشـاره مادرم جلوی پای دایی حسن خم شدم و دسـتش را بوسیدم و گفتم: «خدا کنه من بتونم جبران کنم خان دایی...»

دایی حسن خندید و پیشانی‌ام را بوسید و گفت:

ـ تو همین که مرد بار بیای و ما شرمنده روح بابای خدابیامرزت نشیم بهترین جبرانیه که می کنی...

این طوری بود که اشـکهای من و مـادرم تبدیل به «لبخند امید» شـد و قبل از اینکه طعم تلخ یتیمی و تنهایی را بفهمیم، سـایه دایی حسـن بر سرمان افتاد. من با اینکه بچه بـودم اما می‌فهمیدم که «خان دایی» نـه تنها بین مـن و بچه‌هایش یا مـادرم و زنش فرقی قائل نمی‌شـود، که گاهی اوقـات در حق آنها تبعیض هم قائل می‌شـد؛ اگـر دو قواره پارچـه می‌خرید و به خانه می‌آمد، آن را که گرانتر و شـیک‌تر بود به مادرم مـی‌داد، وقتی بـرای من و بچه‌هایـش لباس و کفش عید می‌خرید، همیشـه قیمت لباسـهای من گرانتر از بچه‌های خودش بود. دایی حسـن به معنی کلمه من و مادرم را لای پر قو بزرگ کرد [سـالها بعد که عروسی دختر کوچکش را شـش ماه عقب انداخت تا مخارج ترم اول دانشـگاه مرا بپـردازد این را فهمیدم؛ چرا که در آن زمان یا باید هزینه دانشگاه مرا می‌داد یا هزینه عقد کنـان دخترش را می‌پرداخـت] ختم کلام اینکه دایی حسن از هر پدری برای من بیشتر پدری می‌کرد و این را همه می‌گفتند، اما فقط یک مشکل در طول آن سـالها بین من و دایی حسن شکل گرفت؛ گاهی اوقات که خان دایی بهم پول می‌داد و چشمان من برق می‌زد، یا هنگامـی که مادرم پول تو جیبـی‌ام را می‌داد و من چانه می‌زدم که چند تومان بیشـتر بگیرم، ناخودآگاه متوجه چشمان دایی حسن می‌شدم که عمیق خیره‌ام می‌شـد؟ اوایل فکر می‌کردم ناراحت است که به من پـول می‌دهد اما چون می‌دانسـتم بالـذات این کار را می‌کند، نمی‌توانسـتم دلیل آن نگاهـش را بفهمم! تا اینکه سـالها بعد وقتی هفده سـالم بـود یک روز که با دختر دایـی کوچکم – که عین خواهرم بود – بر سـر یک اسـکناس پنجاه تومانی که توی خیابان پیدا کرده بودیم دعوایمان شد و بالاخره دایی حق را به من داد که آن اسـکناس را اول من دیده بودم، پس از اینکه غائله خوابید «خان دایی» در حالی که دو تایی تنها بودیم رو به من کرد و گفت:

ـ سـجاد تو چرا اینقدر پولدوسـت هستی و عاشق پولی؟

و مـن که خود «دایی حسـن» یـادم داده بود با او صادق و رو راست باشـم، لبخندی زدم و گفتم: «مگه عیبی داره «خان دایی» که آدم پول‌رو دوسـت داشته باشه؟ پول که چیز بدی نیست!»

خـان دایی بـه عادت همیشـگی‌اش با شـوخی ضربـه‌ای به بازویم زد و گفت: «کـی می‌گه پول چیز بدیه؟ هر کی بهت گفت من از پول خوشـم نمی‌آد، یا

شارلاتانه و یا دیوونه...»

ـ پس خدارو شـکر که من نه شـارلاتان هستم و نه دیوونه!

ایـن را با خنـده گفتم، اما دایی حسـن با لحنی کم سابقه جواب داد:

ـ آره... ولی راستش رو بخوای سجاد، تو یه جوری پول را دوسـت داری که من گاهی اوقات خیلی نگران می‌شم!

آن روز معنی حرف خـان دایی را نفهمیدم و فقط خندیدم، اما پنج سـال بعد و اتفاقاتی که رخ داد، حرف خان دایی را برایم معنی کرد...

***

ـ خان دایـی بالاخره مخ دختـره رو زدم... کاری کردم که کتایون به باباش گفته «اگه نگذارین با سجاد عروسـی کنم خودم را می‌کشم» باباش هم فعلاً کوتاه آمده و گفته بایـد فکر کنم... بهم تبریک نمی‌گی خان دایی؟

خان دایی همانطور که کنار شـومینه دست‌سـاز خودش نشسته بود و چایی را که مادرم برایش ریخته بود جرعه جرعه می‌نوشید، سری تکان داد، اما به جای تبریک گفتن، سؤال کرد:

ـ ببینم سجاد جان...! این کتایون خانم که به خاطر تو مقابل باباش و خانواده‌اش وایسـاده و حالا هم قراره خودش‌رو بکشـه، همان دختری نیست که می‌گفتی باباش خیلی مایه‌داره؟

پر صدا خندیدم و در جوابش گفتم:

ـ خود خودشـه خان دایی...، از سؤالتون پیداست خان دایی که شـما هم مثل بچه‌های دانشگاه باورتون نمی‌شـه که آقا سجاد قراره بشه داماد یک خانواده‌ای کـه یک دختر دارنـد و خیلی هم خاطرش براشـون عزیـزه؟ البته حـق داری خان دایی که بـاور نکنی... راسـتش رو بخوای خودم هم هنوز باورم نمی‌شـه که قراره تا چند ماه دیگه وسط اسکناسها غلت بزنم!

خـان دایی دوباره آن نگاه قدیمـی را تحویلم داد؛ همان نگاهی را که پنج شـش سـال قبـل دیده بودم و معنی‌اش را نفهمیده بودم. اما آن شب آنقدر خوشحال بـودم که اصلاً به ایـن چیزها فکر نمی‌کـردم. دختر دایی‌هایم را ـ که هر دو ازدواج کرده بودند ـ با شوهر و بچه‌هایشـان به خانه دعوت کردم و شـام از بیرون سفارش دادم و خلاصه یک جشن مفصل راه انداختم. دختر دایی کوچکم که با هم صمیمی‌تر بودیم با شوخی گفت: «حالا از کجـا می‌دانی که حتماً کتایون‌رو بهت می‌دن...؟ تو که می‌گی باباش قراره فکر کنه؟»

خندیدم و گفتم: «پسر عمه‌ات‌رو دست کم گرفتی آبجی مهناز؟ یادت باشـه اگر آقا سـجاد سـاربونه، می‌دونه شتر رو کجا بخوابونه... مخصوصاً که این شتر بارش فقط اسکناسه!»

همه زدند زیر خنده و شوخی و آواز و بگو و بخند راه افتاد، خان دایی اما؛ هنوز نگاهش نگران بود!

ماجرای من و کتایون قصه هزار و یکشب بچه‌های دانشـگاه بود. ترم سوم بودم که کتایون وارد دانشگاه ما شـد و مـن همـان روز اول که دیدم یک ماشـین آخرین مدل جلـوی در ورودی ترمز کرد و راننده‌ای اسـموکینگ‌پوش در عقب را باز کـرد و دختری که چندان زیبا هم نبود از آن ماشـین پیاده شد، رو کردم به چند تا از همکلاسـیها که «رفیق فابریک»‌ام بودند و گفتم:

ـ بچه‌ها این خودشه...

بچه‌ها زدند زیر خنده و به شـوخی و جدی گفتند: «پس نازی چی شد؟ عشـقت به بیتا کجا رفت؟ مگه قرار نبود همین روزها بری خواستگاری فاطمه؟»

من اما خندیدم و گفتم: «فقط مدل ماشین طرف‌رو نـگاه کنین و حـدس بزنین قیمتش چنـده، اون وقت جوابتون‌رو می‌گیرین!»

آن روز و تـا چند هفته بعد، تنهـا صحبتی که بین من و دوسـتانم رد و بدل می‌شد، موضوع کتایون بود و آنهـا متفق‌القول می‌گفتنـد: «این لقمه دیگه خیلی از لقمه‌های دیگه بزرگتره و اصلاً توی دهنت جا نمی‌گیره آقا سجاد!»

من اما؛ از آنجایی که نسـبت به خوش‌قیافه بودن خودم مطمئن بودم و از آن مهمتر به «چرب زبانی‌ام» نیز ایمان داشـتم، فقط یک جملـه را تکرار می‌کردم: «این همان دختریه که همیشه آرزویش‌رو داشتم!»

بـه این ترتیـب کم کم برنامه‌ام را شـروع کردم. مشـکل‌ترین قسـمت کار این بود کـه کتایون دختر باهوشـی بود و می‌دانسـت که هر کـس بفهمد که او چه پدر ثروتمندی دارد، یقیناً شـانس خودش را برای «مـخ زدن» او آزمایش می‌کند! به همین خاطر تا یک سـال اول او حتـی نگاهم نمی‌کرد! شـاید بالغ بر صد بار سـلامش کـردم و دریغ از یک جـواب؟ ولی من که هر چه بیشـتر می‌گذشـت از ثروت «میلیاردی» خانواده کتایون [که فقط همین یک دختر را داشـتند] بیشتر مطلع می‌شـدم، هرگز از پا نیفتادم و هیچوقت ناامید نشدم، بارها و بارها نقشه کشیدم، صدها سناریو نوشـتم، هـزاران نقش بـازی کردم تا سـرانجام مخ کتایون را زدم و دلش را به دسـت آوردم! من که ترم آخر بودم و می‌دانسـتم اگر قبل از گرفتن لیسـانس نتوانم این «دختر مایه‌دار» را عاشـق خودم کنم، دیگر فرصتی نخواهم داشـت، بالاخره و پس از سـه سـال تلاش و فکر کردن موفق شـدم نظر کتایون را به خود جلـب کنم؛ برای ایـن کار تا پای مرگ هـم رفتم و او فقط موقعی باور کرد من عاشـقش هستم که پزشکان اورژانس بیمارستان به او گفتند: «آنقدر قرص خورده که اگر نیم سـاعت دیرتر رسیده بود، زنده نمی‌ماند!» و اینطوری بود که کتایون به دخترهای همکلاسی‌اش گفتـه بود: «وقتی یک نفر اینقدر آدم را دوسـت داره که حاضره براش بمیره، چرا باهاش ازدواج نکنم!» اما این تازه آغاز کار بود؛ مشـکل بزرگتر خانواده کتایون و مخصوصـاً پدرش بود که علیرغـم جنتلمن بودن و تحصیلات عالیه‌اش آدمی بسیار زرنگ و باهوش بود! بـه همین خاطـر تا چند ماه به دختـرش «نه» گفت و برای من پیغام فرستاد، تهدیدم کرد، تطمیع کرد و... و سـرانجام وقتی کتایون به پدرش گفت: «یا سجاد یا خودم را می‌کشـم» آن وقت بود که آقای غیاثی گفته بـود باید فکر کنم؛ هر چند که به قول کتایون؛ «پدرش وقتی می‌خواهد جواب مثبت بدهد فکر می‌کنه»!

***

حدود یک هفته از شـبی که من پیشـاپیش جشن عروسی‌ام را برای مادرم و خانواده «خان دایی» برگزار کردم می‌گذشـت که یک شـب وقتی در همان اتاق طبقه بالای منزل خان دایی نشسـته بودم و داشـتم از آرزوهایم برای مادرم می‌گفتم، زن دایی از طبقه پایین صدایم کرد و گفت: «سجاد جان یک نفر دم در کارت داره...» فکر کردم شـاید بچه‌های دانشگاه باشند که پـس از پایان دوره، دلشـان تنگ شـده و به سـراغم آمده‌انـد، اما وقتی جلوی در «آقـای غیاثی» را دیدم هم هول کردم و هم خوشـحال شـدم. پدر کتایون که پیدا بود با خودش کنار آمده اما هنوز مرا قبول نکرده! جواب سـلامم را داد و بی معطلی گفت: «الان که اینجا ایسـتادم، شبیه کسی هستم که دوست داره بپره توی استخر، اما چون از آب می‌ترسه دلش می‌خواد یک نفر هل‌اش بده؛ اینطور که در مورد تو و خانواده‌ات تحقیق کردم، به این نتیجه رسـیدم که «خان دایی»‌ات خیلی مرده و خیلی باشـرفه... آمدم اینجا که باهاش حرف بزنم؛ فکر می‌کنی «دایی حسن» منو هل بده؟»

منظـورش را فهمیـدم و گفتـم: «بهترین تحقیق همینه کـه دارین انجام می‌دین...، چون دایی حسن از پدرم بیشـتر به گردنم حق داره و منو می‌شناسـه» بعـد هم آقای غیاثی را بـه داخل خانه دعوت کردم و تصمیم داشـتم او را ببـرم طبقه بالا تا لااقل یک دقیقه برای صحبت کردن با «خان دایی» فرصت پیدا کنم اما پدر کتایون که خیلی باهوش بود یک لحظه هم فرصت برایم مهیا نکرد، اگر چه من خیالم راحت بود که «دایی حسن» او را داخل آب هل می‌دهد! وارد اتاق که شدیم «خان دایی» داشـت بـا نوه‌اش ـ فرزنـد دختر دایی بزرگـم که آن شـب آنجـا دعوت داشـتند ـ بازی می‌کـرد، خان دایی که از ظاهر مهمانش متوجه قضیه شده بود به احترام آقای غیاثی از جا برخاست و سلام و علیک و... تا بالاخره پدر کتایون رفت سر اصل مطلب: «حسن آقا همانقدر که شما از جریان سجاد و دختر من باخبر هسـتین، صد برابرش من از مرام و معرفت شما باخبرم... شـنیدم که در تمام عمرت به کسی نامردی نکردی... شنیدم حتی دروغ مصلحتی تا حالا نگفتی... شنیدم وقتی کسـی باهات مشورت می‌کنه، حتی اگر به ضرر خودت باشه «حرف ناحق» نمی‌زنی... حالا هم آمدم اینجا تا جلوی همین خواهرزاده‌ات [که می‌دانم مثل پسرت برات عزیزه] ازت یک سؤال بکنم تا خیالم راحت بشـه و دسـت دخترم‌رو بگذارم توی دسـت خواهرزاده‌ات؛ من در مورد سجاد ـ حتی قبل از اینکه کتایون باهام حرف بزنه ـ خیلی تحقیق کردم...، وقتی تو یک پدر پولدار باشـی و فقط یک دختر داشته باشی، باید مثل شـیر مراقبش باشـی! به همین خاطر خیلی چیزها در مورد سجاد شـنیدم؛ خبر دارم که تا قبل از دیدن کتایون، عاشـق چهار تا دختر دیگه شده بود که آنها هم مثل من خانواده پولداری داشتند...، شنیدم که

بقیه در صفحه ۵۷

مهمترین عضو

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com



مادرم همیشـــه از من می‌پرسید: مهمترین عضو بدنت چیست؟

طـی ســال‌های متمادی، بــا توجه به دیــد گاه و شــناختی که از دنیــای پیرامونم کســب می کردم، پاســخی را حدس می‌زدم و با خودم فکر می کردم که باید پاسـخ صحیح باشد وقتی کوچکتر بودم، با خودم فکر کردم که صدا و اصوات برای ما انســان‌ها بسیار اهمیت دارند، بنابراین در پاسخ سوال مادرم می گفتم: مادر، گوش‌هایم

او گفت: نه، خیلی از مردم ناشنوا هستند. اما تو در این مورد باز هم فکر کن، چون من باز هم از تو ســوال خواهم کرد

چندین سال سپری شــد تا او بار دیگر سوالش را تکــرار کند. من که بارها در این مورد فکر کرده بودم، به نظر خودم، پاسـخ صحیح را در ذهن داشتم. برای همین، در پاسخش گفتم: مادر، قدرت بینایی برای هر انســانی بسیار اهمیت دارد. پس فکر می کنم چشم‌ها مهمترین عضو بدن هستند

او نگاهی به من انداخت و گفت: تو خیلی چیزها یاد گرفته‌ای، اما پاسخ صحیح این نیست، چرا که خیلی از آدم‌ها نابینا هستند.

من که مــات و مبهوت مانده بــودم، برای یافتن پاسخ صحیح به تکاپو افتادم

چند سال دیگر هم سپری شد. مادرم بارها و بارها این ســوال را تکرار کرد و هر بار پس از شنیدن جوابم می گفت: نه، این نیســت. اما تو با گذشــت هر ســال عاقلتر می‌شوی، پسرم.

ســال قبل پدر بزرگم از دنیا رفت. همه غمگین و دل‌شکسته شدند

همــه در غم از دســت رفتنش گریســتند، حتی پــدرم گریه می کــرد. من آن روز بــه خصوص را به یاد می‌آورم که برای دومیــن بار در زندگی‌ام، گریه پدرم را دیدم.

وقتــی نوبــت آخرین وداع با پدر بزرگ رســید، مادرم نگاهی به من انداخت و پرسید: عزیزم، آیا تا به حال دریافته‌ای که مهمترین عضو بدن چیست؟

از طرح ســوالی، آن هم در چنــان لحظاتی، بهت زده شــدم. همیشه با خودم فکر می کردم که این، یک بازی بین ما است.

او ســردرگمی‌را در چهره‌ام تشخیص داد و گفت: این ســوال خیلی مهم اســت. پاسـخ آن به تو نشان می‌دهد که آیا یک زندگی واقعی داشته‌ای یا نه برای هر عضوی که قبلاً در پاسخ من گفتی، جواب دادم که غلط اســت و برایشــان یک نمونه هم به عنوان دلیل آوردم.

اما امروز، روزی اســت که لازم اســت این درس زندگــی را بیاموزی او نگاهی بــه من انداخت که تنها از عهده یک مادر بر می‌آید. من نیز به چشــمان پر از اشکش چشم دوخته بودم. او گفت: عزیزم، مهمترین عضو بدنت، شــانه‌هایت هستند پرســیدم: به خاطر اینکه سرم را نگه می‌دارند؟

جواب داد: نه، از این جهت که تو می‌توانی سر یک دوســت یا یک عزیز را، در حالی که او گریه می کند، روی آن نگه داری!

عزیزم، گاهی اوقات در زندگی همه ما انســان‌ها، لحظاتی فرا می‌رسد که به شانه‌ای برای گریستن نیاز پیدا می کنیم. من دعا می کنم که تو به حد کافی عشق و دوســتانی داشته باشــی، که در وقت لازم، سرت را روی شانه‌هایشان بگذاری و گریه کنی!

از آن بــه بعد، دانســتم که مهمتریــن عضو بدن انسان، یک عضو خودخواه نیست. بلکه عضو دلسوزی برای خالی شــدن دردهای دیگــران بر روی خودش است.

نکتــه: مردم گفته‌هایت را فراموش خواهند کرد، مردم اعمالت را فراموش خواهند کرد، اما آنها هرگز احساســی را که به واسطه تو به آن دست یافته‌اند، از یاد نخواهند برد، خوب یا بد

لبخند

در یکی از شــهرهای اروپایــی پیرمردی زندگی می کرد که تنها بود. هیچکس نمی‌دانســت که چرا او تنهاست و زن و فرزندی ندارد.

او دارای صورتــی زشــت و کریه المنظر بود. شاید به خاطر همین خصوصیت هیچکس به سراغش نمی آمد... و از او وحشــت داشــتند، کودکان از او دوری می جستند و مردم از او کناره گیری می کردند.

قیافه‌ی زننده و زشــت پیرمرد مانع از این بود که کســی او را دوست داشته باشــد و بتواند ساعتی او را تحمل کند. علاوه بر این، زشتی صورت پیرمرد باعث تغییــر اخلاق او نیز شــده بود. او که همــه را گریزان از خــود می‌دیــد دچار نوعی ناراحتی روحی شــد که می‌تــوان آن را به مالیخولیا تشــبیه کرد همانطور که دیگــران از او می گریختند، او هم طاقت معاشــرت با دیگران را نداشــت و با آنها پرخاشگری و مردم را از خود دور می کرد.

ســالها این وضع ادامــه یافت تا اینکــه یک روز همســایگان جدیــدی در نزدیکــی پیرمرد ســکنی گزیدنــد آنها خانواده‌ی خوشــبختی بودند که دختر جوان و زیبایی داشتند.

یک روز دخترک کــه از ماجرای پیرمرد آگاهی نداشــت از کنار خانه ی او گذشــت اتفاقا همزمان با عبور او از کنار خانه، پیرمرد هم بیرون آمد و دیدگان دخترک با وی برخورد کرد.

امــا ناگهان اتفاق تازه ای رخ داد پیرمرد با کمال تعجب مشــاهده کرد که دخترک بر خلاف ســایر مردم بــا دیدن صورت او احســاس انزجار نکرد و بــه جای اینکه متنفر شــده و از آنجــا بگریزد به او لبخند زد.



لبخند زیبای دخترک همچون گلی بر روی زشت پیرمرد نشســت. آن دو بدون اینکــه کلمه‌ای با هم سخن بگویند به دنبال کار خویش رفتند.

همیــن لبخند دخترک در روحیه ی پیرمرد تاثیر بســزایی داشــت. او هر روز انتظار دیــدن او و لبخند زیبایش را می کشــید. دخترک هــر بار که پیرمرد را می‌دید، شدت علاقه‌ی وی را به خویش در می‌یافت و بــا حرکات کودکانه‌ی خود ســعی در جلب محبت او داشت.

چند ماهی این ماجرا ادامه داشت تا اینکه دخترک دیگر پیرمــرد را ندید. یک روز پســتچی نامه ای به منــزل آنها آورد و پدر دخترک نامه را دریافت کرد. وصیت نامه‌ی پیرمرد همسایه بود که همه‌ی ثروتش را به دختر او بخشیده بود.

فرزند عزیزم رامین یزدی زاده
کسب مقام شاگرد اولی را به شما واولیاء محترم
مدرسه راهنمائی دکتر عصاریان دزفول
با معدل (۲۰) موفق شده اید تبریک می گوئیم
پدر ومادرت - دزفول

یادی از او که دیگر نیست



سید حسین الهامی شاعر، نویسنده، روزنامه‌نگار و همکار قدیمی مجله اطلاعات هفتگی، هفته گذشته درگذشت. همانطور که در شماره قبل اعلام کرده بودیم نگاهی کوتاه به زندگی و آثارش می‌اندازیم.

او در یادداشت مفصلی که در شماره ویژه پنجاهمین سال انتشار اطلاعات هفتگی به چاپ رسانده است می‌نویسد

تقریباً از وقتی که خودم را شناختم با جادوی شعر آشنا شدم کمتر شبی بود که پدرم شعر نخواند بخصوص شب‌های زمستان که اختصاص به فردوسی و نظامی داشت و شب‌های بهار که از آن سعدی و حافظ بود...

بدین ترتیب من نیز از ۱۲ و ۱۳ سالگی شروع به شعر گفتن کردم. اولین بار که برای پدر شعری از خودم خواندم توی ذوقم نزد. اما دلسوزانه گفت که: پسرم شعر خوب است به شرطی که دیگران بگویند، و آدم آنها را بخواند و لذت ببرد و نه آنکه خودش هم شعر بگوید و زندگی‌اش را تباه کند وقتی بزرگتر شدی بهتر می‌فهمید که فردوسی به خاطر شاعری عمری در رنج زیست و سرانجام در فقر و بی‌نوایی مرد. سعدی بیشتر عمر خویش را در سرگردانی و در بدری گذراند. ناصرخسرو همیشه بی‌سر و سامان و در ترس و فرار زندگی کرد و بالاخره در تبعید و دربدری مرد. و همین شهریار خودمان اگر دنبال شاعری نمی‌رفت حالا برای خودش یک آقای دکتر درست و حسابی شده بود...

البته الهامی توضیح می‌دهد که به پند پدر دل نداد و پنهانی شعر و شاعری را دنبال کرد و نیز نوشتن داستان و مقاله و نوشتن را. در شانزده‌سالگی یک مقاله برای مجله صبح امروز و یک داستان کوتاه برای تابان و یک غزل برای روشنفکر می‌فرستد و همه آنها در عرض یک ماه چاپ می‌شود و از آن میان به همکاری با روشنفکر ادامه می‌دهد. ۱۷ ساله شده بود که به دفتر روشنفکر رفت و خودش را به سردبیر معرفی کرد و جالب اینکه چند سالی هم سنش را بیشتر معرفی کرد تا سردبیر جا نخورد. در آن نشریه میزی در تحریریه به او اختصاص می‌دهند و همکاری‌اش را آغاز می‌کند. ۱۹ سالگی را تمام نکرده که معاون سردبیر می‌شود و در ۲۱ سالگی می‌شود سردبیر و ۴ سالی در این سمت می‌ماند و پس از آن در ۲۵ سالگی به موسسه اطلاعات می‌آید و در روزنامه دبیر و مسؤول چند سرویس می‌شود و یکی دو سال بعد همکاری‌اش را با اطلاعات هفتگی شروع می‌کند. در کارنامه الهامی سردبیری سپید و سیاه، سردبیر شب روزنامه اطلاعات، مسؤول صفحات داخلی، دبیری سرویس گزارش و مقالات و سرانجام مسوولیت دبیری صفحه شعر و ادب مجله اطلاعات هفتگی از جمله فعالیت‌های مطبوعاتی سید حسین الهامی بوده است.

سال ۵۹ ناراحتی چشم باعث می‌شود که کمتر کار کند، بعد از انقلاب مجله‌ای به نام مکتب انقلاب را راه‌اندازی می‌کند و مدتی هم سردبیری روزنامه خانواده(که انتشارش بعدها متوقف شد) را به عهده می‌گیرد و پس از آن سردبیری مجله آهنگ زندگی را تا زمان مرگ می‌توان از مهمترین فعالیت‌های الهامی دانست.

مرحوم الهامی در زمینه شعر توانایی‌های خاصی داشت و اشعار خوب و محکمی که تقریباً اکثر آنها شعر کهن است نیز از او بر جای مانده است، که از استحکام خوبی برخوردار است.

مجله اطلاعات هفتگی به سهم خود در گذشت این روزنامه‌نگار قدیمی و این همکار برجسته سال‌های دور و نزدیک خود را تسلیت گفته، برایش رحمت و مغفرت کردگاری و برای بازماندگان صبر و اجر مسألت دارد.

کلمات اهل غربت

شفای مریض

زنی خدمت پیامبر رسید و شفای پسر کر و کور خود را از حضرت درخواست کرد. آن حضرت فرمود: برو بر من بسیار صلوات بفرست. آن زن هم با هر قدمی که برمی‌داشت یک صلوات می‌فرستاد، چون به خانه رسید پسر او سالم شده بود. نزد حضرت برگشت و سلامتی پسرش را به اطلاع آن حضرت رساند و همه شاد شدند.

جبرییل نازل شد و گفت: خداوند می‌فرماید: همچنان که اعضای این پسر را به برکت صلوات بر تو و آل تو شفا دادم، روز قیامت نیز گناهان امت تو را می‌بخشم.

منبع: صلوات کلید حل مشکلات، ص ۲۷

ارزش میهمان

پیامبر به اصحابش فرمود: هنگامی که خداوند اراده کند نسبت به جمعیتی نیکی نماید هدیه گرانبهایی برای آنها می‌فرستد.

اصحاب گفتند: ای پیامبر خدا چه هدیه‌ای؟

پیامبر پاسخ فرمودند: میهمان، با روزی خویش وارد می‌شود و گناهان خانواده را با خود می‌برد.

منبع: تفسیر نمونه، ج ۱۷، ص ۴۰۶

ما آبروی قناعت نمی‌بریم

مرحوم استاد شهید مطهری درباره عالم وارسته مرحوم آقا بزرگ می‌نویسد:«مرحوم آقابزرگ با آنکه در نهایت فقر می‌زیست، از کسی چیزی قبول نمی‌کرد، یکی از علمای مرکز که با او سابقه آشنایی و دوستی داشت، پس از اطلاع از فقر وی در تهران با مقامات بالا تماس می‌گیرد و ابلاغ مقرری قابل توجهی برای او صادر می‌شود. آن ابلاغ همراه نامه‌ی آن عالم به آقا بزرگ داده می‌شود. مرحوم آقابزرگ پس از اطلاع از محتوای نامه ضمن ناراحتی فراوان از این عمل دوست تهرانی‌اش در پشت پاکت می‌نویسد: ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم... و پاکت را با محتوایش پس می‌فرستد»

منبع: مردان علم در میدان عمل، ج ۲، ص ۴۳۳

بخل

مردی نزد پادشاهی رفت و از مردم شکایت کرد که او را بخیل می‌شمارند، در حالی که تدبیر و چاره اندیشی او در کارها، هر یک به صد هزار دینار می‌ارزد. پادشاه گفت:«نخستین مورد بخل تو این است که خود را برتر از دیگران می‌دانی و تدبیر خود را صد هزار دینار ارزش می‌گذاری»

منبع: حکیمانه ص ۵۹

روزه‌داری و دشنام

روزی زن روزه‌داری به کسی فحش می‌داد، پیامبر فرمودند: به این زن طعام دهید تا بخورد. زن گفت: یا رسول‌الله من روزه‌ام.

حضرت فرمودند: چون روزه‌ای فحش می‌دهی؟ روزه تنها این نیست که کسی آب و نان نخورد، بلکه باید سایر اعضا و جوارح او نیز روزه باشند و از کردار و گفتار بد دوری کنند.

منبع: مصباح الشریعه، ص ۱۵۴

جزای زن ناسازگار

پیامبر فرمود: هر زنی که با همسرش مدارا نکند و از او چیزی را طلب کند که انجام آن در قدرتش نباشد، از چنین زنی هیچ حسنه‌ای قبول نخواهد شد، (و در روز قیامت) خدا را در حالی ملاقات می‌کند که بر او غضبناک باشد.

منبع: ۶۳ سال با پیامبر، ج ۸، ص ۳۷

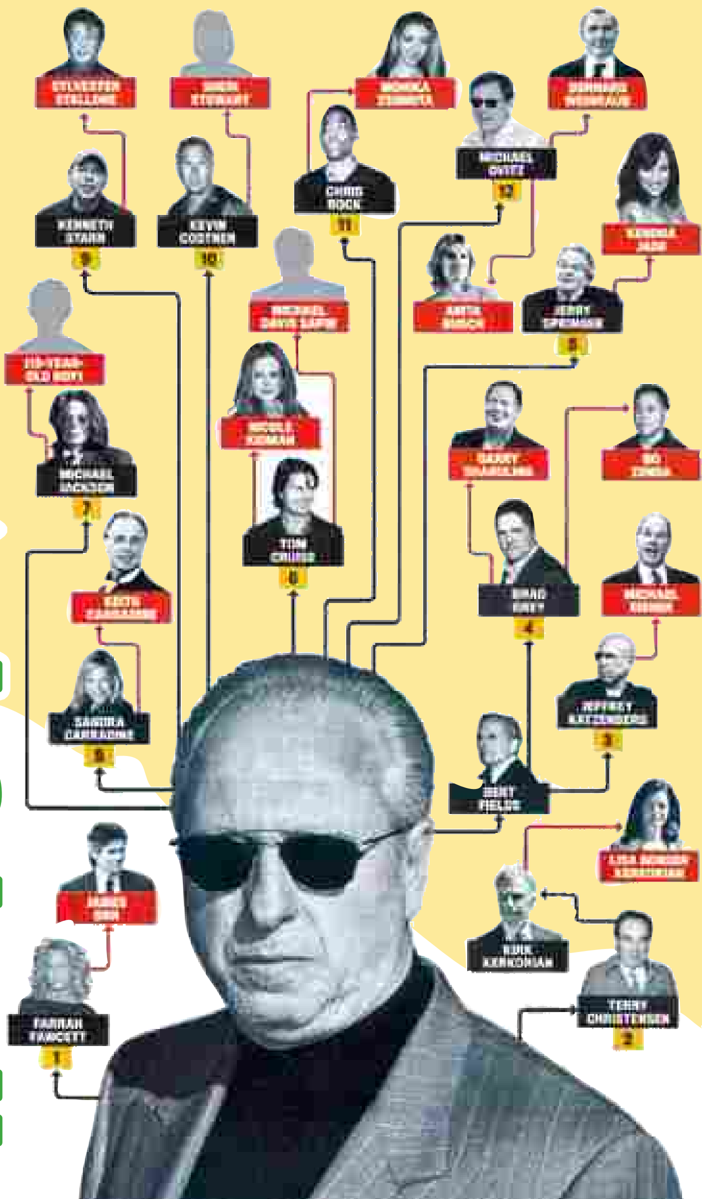
گردآوری از: محمود جعفری کوهبنانی

سعادت عادت است آن را پرورش دهید ● آلبرت هوبارد

ترجمه از: دکتر بهمن بهروزی

داستان یکی از جنجال برانگیزترین عملیات شنود در جهان

جاسوسی از هالیوود



سکوت شکسته

سالها پیش از عملیات غیرقانونی و جنجالی رپـرت مورد وخ غول رسانه‌ای و مطبوعاتـی در جهان، ما آنتونی پلیکانو را داشـتیم، کارآگاه خصوصی که هالیوود مرکز سینمایی جهان را به عنوان حیطه عملیات خود انتخاب کرده بود. او یک مرکز جاسوسـی واسـتراق سـمع را راه‌اندازی کرده بود که به وسیله آن به سـتارگان هالیوود خدمت می کرد تا برای آنها و بر علیه سـتارگان دیگر عملیات جاسوسـی بسـیار پیچیده‌ای را به انجام رساند. بدینوسیله او به دردسرهای برخی از مشهورترین اشخاص در جهان پایان می‌داد و در عوض دردسرهای تازه‌ای برای برخی دیگر از همین گونه اشخاص فراهم می کرد. آنتونی پلیکانو اکنون در زندان ایالتی در تگزاس دوران محکومیت خود را طی می کند و برای نخستین بار پس از ۴۰ سال در مصاحبه‌ای با نیوزویک به سکوت خود پایان بخشیده است.

زندانی شماره ۱۱۲ـ۲۱۵۶۸

شـهر بیگ اسـپرینگ در تگزاس که تنها بیست و پنج هزار نفر جمعیت دارد علیرغم کوچکی و جمعیت کـم، دارای نـام و آوازه‌ای بـرای خود اسـت و این به خاطـر وجود یکی از بزرگتریـن زندان‌های ایالتی در تگزاس اسـت که در همسـایگی شهر بیگ اسپرینگ بنا شده است.

اما اکنون زندان یاد شـده حتی اشتهار بیشتری هم برای خود کسـب کرده اسـت. چرا که به خانه یکی از جنجالی‌ترین شـخصیت‌ها تبدیل شده که اکنون تنها بـه عنـوان زندانی شـماره ۱۱۲ـ۲۱۵۶۸ در آنجا به سر می‌برد.

آنتونی پلیکانو اکنون ۶۷ سـال دارد و در اونیفرمی که زندان بر تن او کرده، کمی متفاوت نسبت به زمانی کـه بـا کت و شـلوار اروپایی و کفش چرمـی در بلوار هالیوود ظاهر می‌شد، به نظر می‌رسد. او که دیر زمانی یکی از مهمترین شـاخصه‌ها و ویژگی‌هایش سکوت و راز نگهداری بود، سـرانجام پذیرفت که در سال‌های سراشـیبی از زندگی خود در مصاحبه‌ای واقعیت‌ها و حقایق را باز گو و خود را از یک بار سنگین روحی و روانی خلاص کند. آنتونی پلیکانو یک کارآگاه خصوصی خود سـاخته بود که در دوران اوج خـود از روش پیروزی، برتری و رسیدن به هدف به هر قیمت و با کمک هر گونه وسـیله‌ای پیروی می کرد و همین تاکتیک و روش بود که سبب شد تا در هالیوود به عنوان بهترین و کاراترین حلال مشـکلات شناخته شـود. و در نتیجه ستارگان و سـایر دسـت‌اندرکاران مشـهور صنعت سینما در هالیوود و حتی وکلای آنها زمانی که با مشکلی لاینحل مواجه می‌شـدند به او مراجعـه می کردند. او صاحب برخی از پیچیده‌ترین ابزار جاسوسی و استراق سمع بود که در دو مکان مرکزی آنها را به کار می‌گرفت.

ایـن دو مـکان عبارت بود از دفتر کار شـخصی او در بلوار سانسـت واقع در هالیوود و همچنین صندوق عقـب اتومبیل متعلق به پلیکانو کـه در واقع به نوعی دفتر کاری سیار برای او محسوب می‌شد. حال با چنین ابزاری، پلیکانو موفق می‌شـد تا شوک آورترین و حتی کثیف‌ترین حقایق را پیرامون دشمنان مراجعین خود، کشـف کرده و با اسـتفاده از همین حقایـق و تهدید و ارعاب کاری می‌کرد که سـرانجام دشـمنان دسـت از سـر مراجعه کننـدگان به او برداشـته و دیگر حتی فکـر مزاحمـت و ایجاد دردسـر برای آنها را در سـر نپرورانند.

حال این مزاحمت‌ها و دردسرها که باعث می‌شد تا اشـخاص مشهور و کارگزاران و وکلای آنها به پلیکانو روی آورند، به گونه‌های مختلف و اشـکال و شـمایل گوناگون گریبان آنها را می‌گرفت. برخی اوقات همسر طلاق گرفته یک ستاره مشهور که سال‌ها پیش از ورود به دنیای اشـتهار ازدواج کرده بود هوس می‌کرد تا از ثروت و شـرایط‌های مالی کنونی او بهره‌برداری کند و بدیـن ترتیب مزاحمت هـا را آغاز می‌کرد. زمانی هم یک فرد چه واقعی و چه به دروغ مدعی همجنس گرایی توسـط یک هنرپیشه مشهور می‌شـد. گاهی هم یک خبرنگار کنجکاو و بسـیار سـمج دسـت از سـر یک دسـت‌اندر کار مشهور سینما بر نمی‌داشت و همچنین انواع و اقسام دیگر مدعیان و مزاحمان که سبب می‌شد تا شـخصی که نام و آوازه خود را در خطر یافته بود به پلیکانو روی آورده و آنگاه این پلیکانو بود که به کمک ابزار و وسـایل خود تمامی زندگی حال، گذشته مزاحم را شناسـایی می‌کرد و پـس از آن به کمک یافته‌های خود چنان آنها را تهدید می‌کرد که آنها فرار را بر قرار ترجیح داده و دست از عمل خود بر می‌داشتند.

البته زمانی هم رسـید که یکی از همین خبرنگاران سـمج و مزاحم یعنی آنتیابوش، نویسـنده و خبرنگار روزنامه پرقدرتی چون لس آنجلس تایمز سوژه پلیکانو شد تا با استفاده از روش‌های خود، شروع به ترساندن او کند اما خانم بوش که یک خبرنگار ۴۷ ساله و با تجربه

آنیتا بوش بانویی که سرانجام به دوران پلیکانو پایان داد



بود، بیدی نبود که از چنین بادهایی بلرزد و او بلافاصله به نزد پلیس و اف‌بی‌آی شکایت برد و دخالت مأموران تحقیق و تفحص اف‌بی‌آی بود که سرانجام به کشف بزرگترین و پیچیده‌ترین عملیات جاسوسی و استراق سمع پس از افتضاح واترگیت انجامید که همه زیر نظر پلیکانو اداره می‌شد. همه چیز سرانجام به بازداشت و محکومیت آنتونی پلیکانو انجامید. آنگاه پس از سه سال که از دوران محکومیت پلیکانو سپری شد، او سرانجام پذیرفت تا در مصاحبه‌ای با نیوزویک پرده از تمامی سرگذشت و عملیات خود برداشته و حتی گفته‌هایش تبدیل به کتابی شود که بدون شک در آمد هنگفتی هم برایش به بار خواهد آورد.

در مصاحبه‌اش پلیکانو زمانی که جنجال غول رسانه‌ای یعنی روپرت موردوخ را با او قیاس کردند او این مقایسه را با عملیات خودش بچه بازی و یک سیستم عقب مانده خوانده و آن را هیاهو و جنجال برای هیچ توصیف کرد. در حقیقت در این ادعا حقایقی نهفته است. زمانی تنها برای صحبت با پلیکانو شخص باید بیست و پنج هزار دلار پرداخت می‌کرد. و به همین دلیل هم سرویس و خدمات او تنها برای اشخاص مشهور و ثروتمند قابل استفاده بود و هر کسی از پس مخارج آن بر نمی‌آمد.

پلیکانو و مشاهدات او

بنابراین او در مصاحبه‌اش از مشاهدات خود درباره بزرگان هالیوود می‌گوید. از کوکایین، هرویین، اکستاسی و اقسام دیگر از مواد مخدر گران‌قیمت. او می‌گوید که در میهمانی‌های ستارگان هالیوود به وفور چنین موادی یافت می‌شد او از یک پزشک می‌گوید که شخصاً به منزل شخصیت‌های سینمایی می‌رفت و در ازای ۳۵۰ دلار به آنها مورفین تزریق می‌کرد. حال اتفاقاً جزیی از وظایف او که از او خواسته می‌شد پنهان کاری‌های حرفه‌ای در قبال چنین اعمالی بود. پلیکانو به این افتخار می‌کند که براساس قسم مشهور مافیایی موسوم به «اومرتا» خدمت می‌کرد که به معنای سکوت است. در میان مشتریان پلیکانو می‌توان از شخصیت‌های مشهوری چون: مایکل جکسون، آرنولد شوارتزنگر، کوین کاستنر، کریس راک و فارا فاوست نام برد. البته او در جوانی کار خود را در شیکاگو و در همان محله‌ای که آل کاپون در آن زندگی می‌کرد به عنوان شرخر و جمع آور طلب‌ها آغاز کرد. اما خیلی زود متوجه شد که برای بدست آوردن ثروت باید به مرکز ثروت یعنی کالیفرنیا و مکان‌هایی چون لس آنجلس و هالیوود برود. پس از آن او برای یک وکیل دعاوی هالیوودی برای انجام وظایفی مانند تهدید، ارعاب، گردن کلفتی و غیره مشغول به کار شد. و از همان جا بود که رفته رفته آشنایی او با دست‌اندرکاران سینما آغاز شد. برخی از نخستین پرونده‌هایی که پلیکانو در دست گرفت مربوط به سیلوستر استالون و نیکول کیدمن بود که هر دو درگیر پرونده طلاق شده بودند.

مشهورترین مشتریان پلیکانو

وظایفی که برخی از مشهورترین مشتریان پلیکانو از این کارآگاه خصوصی خواسته بودند به شرح زیر می‌باشد:

فارا فاوست

هنرپیشه زیبا و مشهوری که سریال تلویزیونی فرشتگان چارلی را به یک برنامه موفق تبدیل کرد پس از اینکه از شوهرش، جیمز اور جدا شد، توسط او تعقیب شده و حتی مورد ضرب و جرح قرار می‌گرفت در نتیجه فارا پلیکانو را به عنوان یک بادی گارد استخدام کرد.

جفری کتزنبرگ مدیر کمپانی والت دیسنی

او پلیکانو را استخدام کرد تا در جریان محاکمه بر سر مدیریت والت دیسنی از مکالمه‌های تلفنی توسط رقیب آگاه شود.

سیلوستر استالون

سیلوستر استالون که خود روزی هدف جاسوسی از جانب پلیکانو قرار گرفته بود سال‌ها بعد و پس از اشتهار پلیکانو او را استخدام کرد تا از زنی که استالون دیگر از او خسته شده بود پیشینه‌ای محکوم کننده به دست آورد و به وسیله آن زن را تهدید کند تا دست از سر سیلوستر استالون بردارد.

کیت کارادین

هنرپیشه و خواننده مشهور مدعی شده است که همسر طلاق گرفته‌اش پلیکانو را استخدام کرده بود تا برای او مزاحمت ایجاد کند از جمله پنچر کردن لاستیک‌های اتومبیل کارادین و هم‌چنین خط کشیدن روی اتومبیل نو، و حتی تخریب صندلی‌های اتومبیلی که کارادین به آن وابستگی فراوانی داشت.

تام کروز

در جریان طلاق بسیار جنجالی میان تام کروز و نیکل کیدمن، کروز از خدمات پلیکانو برای جاسوسی روی کیدمن و یافتن مدرک برای خیانت‌های کیدمن استفاده کرد. ضمناً کروز بار دیگر پلیکانو را به خدمت گرفت تا درباره یک هنرپیشه مرد به نام مایکل ساپیر به جاسوسی بپردازد. از قرار معلوم این هنرپیشه جوان در محافلی از رابطه همجنس گرایانه با تام کروز سخن گفته بود. تام کروز از پلیکانو خواست تا با بدست آوردن گذشته‌های زشت از آن هنرپیشه جوان به تهدید کردن او بپردازد تا ساپیر دست از سر کروز بردارد.

مایکل جکسون

چند نوجوان، مایکل جکسون را متهم به رفتار خلاف اخلاق کرده بودند. در نتیجه جکسون پلیکانو را انتخاب کرده بود تا درباره آنها و خانواده‌هایشان اطلاعات محکوم کننده‌ای بدست آورد. در عوض پلیکانو به حقایق تکان دهنده‌ای پیرامون خانواده شخص مایکل جکسون و گذشته خلاف اخلاق آنها دست یافت. و در یک پرونده محرمانه از این حقایق نگهداری کرد.

کوین کاستنر

کوین کاستنر، پلیکانو را برای جاسوسی روی شری استوارت استخدام کرد چرا که این بانوی بازیگر در مصاحبه با رسانه‌ها از رابطه ۱۱ ساله و مخفیانه خود با کاستنر خبر داده بود. پلیکانو آنگاه از تمامی ارتباط‌های خانم استوارت پرده برداشت و آنها را به رسانه‌ها انتقال داد و چنان آبرویی از شری استوارت ریخته شد که او دیگر اسمی از کوین کاستنر نیاورد.

کریس راک

کمدین سیاه‌پوست و مشهور به دادگاه فراخوانده شد تا در مورد فرزندی که مادرش مدعی شده بود که کریس راک پدر اصلی او بوده و باید مخارج و هزینه‌ها را تقبل کند، جوابگو باشد. در این میان کریس راک پلیکانو را استخدام کرد تا در مورد پیشینه مادر و تمامی روابط او به تحقیق بپردازد پلیکانو هم کاری کرد که مادر حتی قبل از تشکیل دادگاه از ادعای خود صرف نظر کرد.

آخرین پرونده

و اما آخرین پرونده‌ای که بعدها باعث محکومیت پلیکانو شد مربوط به یکی از مشهورترین دلال‌های هالیوودی به نام مایکل اویتز می‌شد. خانم بوش نویسنده و خبرنگاری پر کار بود که طی ۲۰ سال در روزنامه لس آنجلس تایمز خود را به عنوان یکی از مجرب‌ترین نویسندگان و خبرنگاران تثبیت کرده بود و او پس از یکی دو سال تحقیق و پژوهش پیرامون مایکل اویتز و نحوه ارتباط‌ها و دلالی‌های او با بازیگران مشهور هالیوود و بده و بستان‌های او در خصوص انتخاب بازیگر مناسب برای فیلم‌ها به این نتیجه رسیده بود که این دلال از راه‌های خلاف و غیر قانونی برای به دست آوردن نقش‌های مهم و تحویل آن به بازیگران مشهور تلاش می‌کرد. و برای این کار هم مبالغ بسیار هنگفتی هم از بازیگران دریافت می‌کرد. خانم بوش آن گاه طی یک سری مقاله و مصاحبه در روزنامه لس آنجلس تایمز از فعالیت‌های غیر قانونی او پرده برداشت تا آنجا که او به شدت خشمگین شده برای متوقف کردن مقاله‌ها پلیکانو را استخدام کرد.

بقیه در صفحه ۶۴

بامشاوران مجله

روانشناس بالینی

خانم مهدیه مهدوی
(روانشناس بالینی) کارشناس ارشد مشاوره
جهت مشاوره تلفنی چهارشنبه ها:
از ساعت ۱۰/۳۰ الی ۱۲/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

پسرم دزدی می کند

*** پسری ۱۵ ساله دارم، متأسفانه فرزندم رفتار مناسب و شایسته‌ای در محیط خانه و مدرسه ندارد و معمولاً آرامش من و خانواده را بر هم زده است، همیشه پرخاشگری و نافرمانی می کند و مسؤولین مدرسه را نیز با خطاهایش عاصی کرده است. او هیچ علاقه‌ای به درس خواندن ندارد و نسبت به وظایفی مانند تکالیف مدرسه کاملاً بی توجه است، دوستان مناسبی هم ندارد.**

** آیا تا به حال شنیده اید که علاقه ای به سرقت هم داشته باشد؟

*** بله، متأسفانه گاهی اوقات بی‌اجازه از خانه اقوام پولی برداشته است و یا بدون آگاهی من و پدرش در خانه با من رفتار ناپسندی دارد.**

** آیا تا به حال با دوستانش درگیری فیزیکی هم داشته است؟

*** بله در مدرسه و یا خیابان با دوستانش چندین مرتبه دعوا و کتک کاری راه انداخته است.**

** آیا در این درگیری‌ها از وسیله‌ای خطرناک استفاده کرده است؟

*** بله، چندین مرتبه در وسایلش چاقو پیدا کردم، دو سه مرتبه هم برای تهدید دوستانش از آن استفاده کرده بود، ولی خوشبختانه نتوانسته بود به کسی آسیب جدی برساند.**

** محیط خانه خود را چگونه ارزیابی می کنید؟

*** من و همسرم تمام تلاش خودمان را برای خوشبختی و برآورده کردن احتیاجات فرزندمان می کنیم.**

** آیا نیازهای عاطفی فرزندتان را مورد توجه قرار می‌دهید و رابطه‌ای دوستانه با او برقرار کرده‌اید؟

*** متأسفانه به دلیل مشغله‌های کاری من و همسرم تعامل چندانی با فرزندمان نداریم.**

** آیا تا به حال نسبت به فرزندتان رفتار خشونت آمیزی که منجر به تنبیه بدنی پسرتان شود داشته‌اید؟

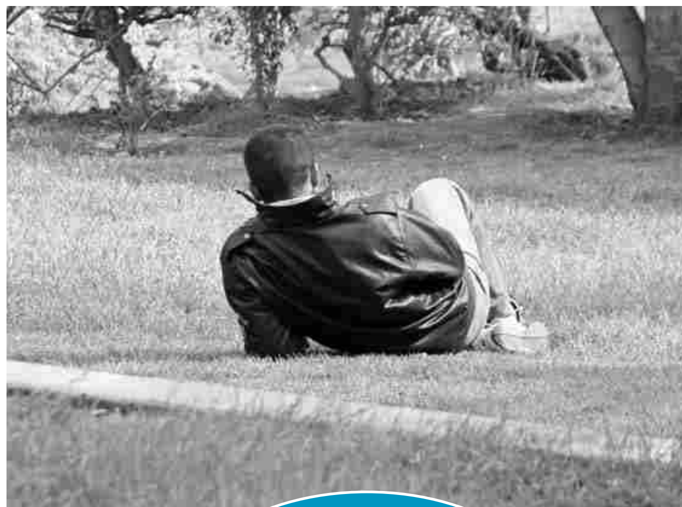
*** بله چندین مرتبه رفتارهای پسرم باعث شده که پدرش او را به شدت تنبیه کند.**

** آیا همسرتان از الکل یا مواد استفاده می کند؟

*** به صورت مدام خیر، اما گاهی اوقات بله.**

مادر محترم، باید خدمتتان عرض کنم، که در گام اول این موضوع را مد نظر داشته باشید که فرزند شما در دوران بلوغ قرار دارد و با توجه به تغییرات هورمونی و ترشح بیشتر هورمون‌های مردانه از جمله تستسترون و تلاش برای کسب هویت و دست‌یابی به استقلال بیشتر در فرزندان تا حدی از تغییر رفتار و بروز پرخاشگری و شاید اختلاف سلیقه‌ها امری عادی و اجتناب ناپذیر باشد، اما در مورد فرزند شما بهتر است بدانید که هر گاه رفتارهای پرخاشگرانه و غیر متعارف از حد معمول خود خارج شد و دیگر از جهت مقایسه با همسالان کودک در حدی افراطی تر قرار داشت باید به آن توجه جدی داشته باشیم.

رفتارهای پرخاشگرانه و شاید به نوعی مقابله‌ای در نوجوانان اختلالات رفتار ایذایی نامیده می‌شوند



* چندین مرتبه در وسایلش چاقو پیدا کردم، دو سه مرتبه هم برای تهدید دوستانش از آن استفاده کرده بود، ولی خوشبختانه، نتوانسته بود به کسی آسیب جدی برساند.

که خود شامل دو مجموعه مجزا علایم تخریبی تحت عنوان اختلال نافرمانی مقابله جویانه و اختلال سلوک هستند.

مشخصه اختلال نافرمانی مقابله جویانه: از کوره در رفتن کودک، امتناع از رعایت مقررات الگوی پایدار از رفتارهای منفی گرایانه خصومت آمیز و گستاخانه، بدون وجود نقض جدی هنجارهای اجتماعی یا حقوق دیگران است، این کودکان در مدرسه با همسالان خود مشکل دارند اما مجموعاً به پرخاشگری جسمی و تخریبی منجر نمی‌شود.

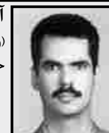
با توجه به مواردی که شما از فرزندتان مطرح کردید احتمالاً پسر شما در گروه دوم یعنی کودکان مبتلا به اختلال سلوک قرار دارد: این کودکان در ۴ زمینه رفتارهایی بروز می‌دهند، پرخاشگری جسمانی، تهدید صدمه به دیگران، تخریب اموال دیگران یا خود، دزدی یا فریبکاری و نقض مکرر قواعد متناسب با سن.

اختلال سلوک می‌تواند با اختلالات دیگر از جمله اختلال کم توجهی بیش فعالی، افسردگی و اختلالات یادگیری همراه باشد و علاوه بر آن با چندین عامل روانی ـ اجتماعی نظیر سطح پایین اجتماعی ـ اقتصادی، روش تربیتی خشن و تنبیهی، اختلافات خانوادگی، فقدان نظارت مناسب والدین و فقدان کفایت اجتماعی ارتباط دارد.

مادر محترم به این نکته توجه داشته باشید که مشکل فرزند شما نیازمند بررسی دقیق بالینی است. و با توجه به مواردی که شما مطرح کردید بهتر است با سعه صدر و حوصله مشکل فرزندتان را پیگیری کنید و باید بدانید که روش تربیتی خشن و تنبیهی منجر به بروز رفتار پرخاشگرانه و غیر انطباقی در کودک می‌شود. وضعیت آشفته خانه از جهت عاطفی با اختلال سلوک و بزهکاری مرتبط است و درست است که طلاق در یک خانواده عامل خطرسازی است. اما تداوم خصومت، نفرت، دلخوری بین والدین در بروز رفتارهای غیر انطباقی در کودکان نقش مهمتری دارد. آسیب‌های روانی والدین کودک آزاری، جامعه ستیزی و وابستگی والدین به الکل و مواد با این اختلال مرتبط است. باید بدانید که خانواده‌هایی که روش تربیتی آنها خشن و یا توأم با فقدان نظارت مناسب باشند بستر مناسبی برای تربیت چنین کودکانی خواهند بود.

بهتر است برای درمان فرزندتان به یک روانشناس مراجعه و از برنامه‌های درمانی چند وجهی مناسب که منجر به بهبود اوضاع خانواده می‌شود بهره‌مند شوید.

درمان‌های پیشنهادی برای فرزند شما، شامل خانواده درمانی، آموزش مهارت‌های اجتماعی، روان‌درمانی، مهارت حل مسأله و مداخلات دارویی است. ■

مشاوره حقوقی

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
شنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸



مشاوره تحصیلی

خانم سمیه بهرامی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
سه شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.



مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی از پایه تا کنکور
دوشنبه ها از ساعت ۹ تا ۱۱، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

خوابگردی کودک

*** مادری ۳۸ ساله هستم، مدتی است متوجه راه رفتن پسر ۹ ساله‌ام در خواب شده‌ام، این مسئله باعث نگرانی بسیار من شده به طوری که شب‌ها چند بار به او سر می‌زنم، آیا روش درمانی برای این مشکل وجود دارد؟**

اگر چه این مشکل باعث نگرانی و ترس شما شده اما باید بدانید که خوابگردی مسأله‌ای شایع در بین کودکان است و معمولاً با رسیدن کودک به سنین نوجوانی این اختلال مرتفع می‌شود. اما برای به حداقل رساندن دوره‌های خوابگردی فرزندتان اقداماتی را پیشنهاد می کنم.

اگر فرزند خود را در حال خوابگردی و سرگردان دیدید، وحشت نکنید و او را در حال خوابگردی بیدار نکنید بلکه دست او را بگیرید و به رختخوابش باز گردانید.

اجازه ندهید فرزندتان بیش از حد هیجانی شود، مثلاً با تماشای فیلم‌های محرک و انجام بازی‌های کامپیوتری، لذا بهتر است تا حد امکان مانع استفاده زیاد او از این وسایل شوید.

مراقب باشید فرزندتان موقع خواب خیلی خسته نباشد و با استرس به خواب نرود همچنین بهتر است محیط خواب فرزندتان ساکت، آرام و مساعد باشد.

فرزند خود را چند شب متوالی زیر نظر بگیرید، بدین روش شما متوجه خواهید شد که چه موقع و به چه مدت خوابگردی می کند. پس از اطلاع از زمان بیماری، فرزندتان را ۱۵ دقیقه قبل از خوابگردی شبانه‌اش بیدار کنید. مثلاً با او کمی صحبت کنید و یا نوشیدنی به او بدهید، چند دقیقه او را بیدار نگه دارید. هر شب به مدت یک هفته، این کار را انجام دهید.

می‌توانید برای خبردار شدن از خوابگردی فرزندتان زنگوله‌ای را به در اتاقش نصب کنید تا با باز شدن در به صدا در آید. همچنین اقدامات امنیتی برای حفظ سلامتی فرزندتان راانجام دهید.

مثلاً پنجره‌ها، در اتاق او و درب اصلی خانه را قفل کنید. اشیای خطرناک، برنده، تیز و شکننده را از اتاق فرزندتان دور کنید...

در آخر ذکر این نکته ضروری است که هرگز کودکتان را مضحکه نکنید و در صورتی درباره خوابگردی با او صحبت کنید که او شخصاً درباره آن پرس و جو کند. ■

۲۵۰ نکته از رقیب کنکوری خود جلو باشید

*** امسال وارد سال چهارم دبیرستان می‌شوم، سال کنکور از شهریور در آزمون‌های آزمایشی موسسه‌ای ثبت نام کرده‌ام تا بی‌برنامه پیش نروم. اما حالا با توجه به نبود موفقیت نسبی در آنها به این تصمیم مردد شده‌ام. آیا نیاز هست آزمونها را ادامه دهم؟**

شرکت در آزمون‌های آزمایشی برای داوطلب کنکور امری حیاتی است.

حضور مستمر و پیگیری دقیق برنامه‌ها بر اساس آن، مطالعه و بررسی پس از آزمون و تمام مراحل مربوط برای تسریع پیشروی شما یک پیش شرط پیروزی است، اما باید دقت کنید در آزمونی حضور پیدا کنید که اولاً در سال‌های گذشته پاسخ مثبت خود را داده، ثانیاً با جامعه آماری معتدل شرایط رقابت کامل را برای شما مهیا کند و در نهایت از نظر علمی و ویراستاری نسبتاً بی‌غلط و جامع باشد.

*** آزمون را در یک موسسه معتبر ثبت نام کردم، اما واقعاً تأثیری در پروسه آموزشی من ندارد.**

اتفاقاً آزمون ابزاری است که تنها در صورت استفاده صحیح مؤثر باشد.

آزمون یک مقوله آموزشی مکمل است. در واقع مؤثرترین ساعت‌ها را برای یادگیری، آزمون به شما هدیه می‌دهد.

هفته‌های قبل از آزمون را با برنامه آن زمان‌بندی می‌کنید و با مطالعه مباحث سعی می‌کنید خود را به آن برسانید. شب آزمون تمام مباحث را دوره می‌کنید و با کمی استرس که چاشنی کار است، تمرکز شدید شب آزمونی یادگیری شما را چند برابر می کند!

در زمان آزمون دقیق تک تک سوالات را مطالعه می‌کنید. سعی در یادآوری و باز کردن اطلاعات برای پاسخگویی به سوالات نقاط قوت و ضعف شما را عیان می‌کند و راه جدیدی برای برنامه‌ریزی هفته‌های بعد برای شما باز می‌کند. و در نهایت مهمترین

مرحله استفاده از این ابزار ارزشمند بررسی بعد از آزمون است.

*** تک تک مراحل فوق شمارا در یک برخورد استراتژیک با مباحث برای برنامه‌ریزی درسی کمک می‌کند. اما چرا مهمترین مرحله بررسی آزمون است؟**

سر جلسه با کنکاش و تفکر روی سوالات شک‌دار ذهن شما تشنه یادگیری راه حل آنها شده، چند ساعت بعد از جلسه شما با سیراب کردن ذهن خود به وسیله راه حل فراموش شده این سوال شک‌دار، آن مبحث را به بالاترین میزان ماندگاری در حافظه خود می‌رسانید.

یک حساب سرانگشتی

شما حدود ۲۵ آزمون تا انتهای سال خواهید داشت.

اگر با بررسی آزمون در هر جلسه فقط «۱۰» نکته و روش و مبحث جدید را یاد بگیرید روز کنکور از رقیب پشت سری خود ۲۵۰ نکته جلو هستید! روزی که ۱ تست هم، سرنوشت‌ساز است. ■

شما هم می‌توانید سوالات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

گروه مشاوران کتبی



*دکتر بهمن بهروزی
(مشاور روانشناسی)

*دکتر شهریار یحیوی
متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

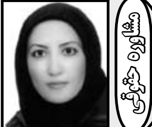


*دکتر علی نیکزاد
متخصص بیماری های پوست



مشاوره کودک، خانواده و ازدواج

خانم ملیحه جلیلی
کارشناس ارشد روانشناسی عمومی
یکشنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی



مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
شنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۲ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

بازنی ازدواج کنید که اگر مرد بود بهترین دوست شما می شد

● پردون

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن: ۲۹۹۹۴۲۰۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی) تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: مصاحبه با یک شاکی

دردسرهای مالباختگی

اگر به یاد داشته باشید هفته گذشته با مددجوی جوانی صحبت کردیم که به جرم کلاهبرداری در ندامتگاه اوین تحمل کیفر می کرد. او در خلال صحبت هایش اینطور عنوان کرد که اگر شاکی پرونده اش شرایط او را بپذیرد، می تواند در ظرف پنج – شش ماه بدهی اش را بپردازد. اما به دلیل تناقضات فراوان در صحبت هایش و به جهت آنکه فرصتی مساوی برای طرفین پرونده فراهم شده باشد، پس از پیگیری های چند روزه موفق شدیم با شاکی او ارتباط برقرار کرده و پس از جلب رضایت ایشان مبنی بر انجام گفتگو در دفتر کارشان، شنونده ماجرا از زبان ایشان باشیم. قطعاً پس از مطالعه و مقایسه، شما هم به واقعیت های این پرونده پی خواهید برد.

***

*ضمن معرفی خودتان بفرمایید که شما با آقای.... چطور آشنا شدید و چه شد که معامله میان شما نهایتاً به کلاهبرداری ختم شد؟

**من مصطفی.... هستم. سی و یک ساله، متأهل و دارای یک پسر سه ساله. چهار برادر دارم و یک خواهر. خودم فرزند آخر خانواده ام. تحصیلاتم در مقطع دیپلم است سه دیپلم کامپیوتر، علوم انسانی و مکانیک دارم. سال ۸۰ به خدمت رفتم. آموزشی را در صفر پنج کرمان گذراندم و بعد هم به ستاد کل نیروهای مسلح اعزام شدم. سال ۸۲ منقضی خدمت شدم. اما در این دو سال شاهد دو صحنه بسیار بد تصادف بودم و همین اثر خیلی خیلی بدی روی روح و روان من داشت و به همین خاطر نتوانستم ادامه تحصیل بدهم. از آنجا که پدرم در بازار خیاط بود، برادرانم هم قبل از من جذب بازار شده بودند. من هم در بازار مغازه ای گرفتم تا در کنار آنها کار کنم.

سال ۸۴ ازدواج کردم اما هنوز خیلی به چم و خم کار در بازار آشنا نشده بودم که آقایی از من کلاهبرداری کرد و الان هم کارگر برادرم هستم.

*اما ماجرا از کجا شروع شد؟

**یکی از دوستانم که در کلانتری... مشغول کار است به من زنگ زد و گفت فلانی یک نفر مقداری سیمان دارد و می خواهد بفروشد، آشنا داری که از او بخرد؟

خب اینجا بازار است و هر چیزی در آن معامله می شود. در این معاملات هم خریدار و هم فروشنده و هم واسطه سهمی از سود و ضرر می برند. هیچ کس هم برای ضرر پای معامله نمی رود. ما هم به هوای سود خودمان گفتیم بله! چرا که نه. بیایند خریدار هم پیدا می شود.

خوب یادم هست بعد از ظهر پنجشنبه ای بود که این آقا آمد وارد بازار شد و سراغ مرا گرفت. برادرم که در کار بازار از من خیلی با تجربه تر است به من هشدار داد که از کسی که بعد از ظهر در بازار دنبال معامله است، بترس! من که خام و بی تجربه بودم حرف برادرم را جدی نگرفتم. این آقا آمد و ما هم او را به یکی از همکارانمان معرفی کردیم و صحبت ها صورت گرفت و در خلال صحبت ها این آقا اشاره کرد که من ده هزار تن و بالاخره در پایان گفت که تا سقف سی هزار تن را می تواند تحویل دهد. شاید تصور کنید من بدبین هستم اما وقتی به یاد جزییات قضایا می افتم حس می کنم او از ابتدا قصد کلاهبرداری داشت و قبل از آنکه سراغ من بیاید کاملاً در مورد من و برادرانم تحقیق کرده بود و می دانست که من تازه کار هستم و اصولاً تازه کارها بیشتر دچار هیجان می شوند و این هیجان هم باعث می شود کمتر فکر کنند و در نتیجه زودتر فریب می خورند.

به هر حال او به عنوان فروشنده آمد و خریدار را هم من معرفی کردم و خودم هم واسطه معامله شدم. از هر دری سخنی گفته شد تا رسیدند پای معامله که خلاصه آن چنین بود. سی هزار تن سیمان به مبلغ دو میلیارد و چهار صد میلیون تومان و پیش قرارداد چهل و پنج میلیون تومان. توافقات انجام شد و قرارداد در حال نوشته شدن بود که ناگهان بر سر مسأله ای به توافق نرسیدند و معامله به هم خورد و قرارداد پاره شد و خداحافظ! خداحافظ. هر کس رفت دنبال زندگی اش.

چند روزی گذشت و این بار طرف خریدار با من تماس گرفت و سراغ فروشند را گرفت که چه خبر؟ خب ما هم از طرف فروشنده بی خبر بودیم. خودمان تماس گرفتیم که آقا چه خبر ایشان صراحتاً گفت که حواله سی هزار تن سیمان دولتی آماده است! بعد هم دو – سه تا حواله آورد که امضای برخی افراد بانفوذ هم زیر آنها آمده بود. ما به خریدار اطلاع دادیم و او هم ما را به دفتر خودش دعوت کرد و من و فروشنده به اتفاق به آنجا رفتیم و قرارداد را آنجا نوشتند. خریدار که آشنای من بود در حضور فروشنده رو به من گفت: مصطفی من تو را می شناسم به ضمانت تو و کاسب بودن و مغازه دار بودن تو!

از آن طرف فروشنده هم می گفت که آقا من تو را می شناسم که با این آقا بار می دهم. خلاصه ما این وسط شدیم همه کاره هیچ کاره. همه کاره دو سر سوخت. قرارداد را نوشتند و فروشنده امضا کرد و خریدار امضا کرد و من و دو شاهد دیگر هم امضا کردیم و من هم مهر فروشگاه را پای قرارداد زدم و تمام.

حالا این آقا در زندان مدعی شده که قرارداد روی برگه A4 نوشته شده چه کسی می پذیرد که یک قرارداد دو میلیارد و چهار صد میلیون تومانی در یک برگه معمولی نوشته شود، در حالی که حتی یک اجاره نامه یک میلیون – دو میلیونی روی سه برگ کاغذ معتبر و با مهر و امضا صورت قانونی می یابد؟ آخر کجای دنیا بر اساس یک برگه سفید بدون مهر و امضا قرارداد دو میلیارد و چهار صد میلیون تومانی بسته می شود؟ این قرارداد در سه نسخه تنظیم شد که وکیل ایشان به شخصه مفاد آن را تنظیم کرده بود. از آنجا که خریدار به من اطمینان کرده بود و به اعتبار من پای معامله آمده بود، مبلغ پیش پرداخت – یعنی همان چهل و پنج میلیون تومان – را به صورت چک

ودر وجه من یعنی مصطفی... پرداخت کرد تا من به فروشنده پول بدهم.

بعد از انعقاد قرارداد، فروشنده از من بیست میلیون تومان خواست تا به قول خودش حواله اول را نقد کند. من همان موقع بیست میلیون تومان چک در وجه خودش نوشتم. به عمد هم در وجه نوشتم تا اگر فردا روزی مشکلی پیش آمد، مدرکی در دست داشته باشم. مطمئن بودم اگر مشکلی در این معامله بوجود بیاید من بدبخت می شوم. به هر حال معامله‌ای بود بزرگتر از قد و قواره من. فروشنده رفت و همان روز هم چک را نقد کرد. روز بعد تماس گرفتم که فلانی حواله سیمان چه شد؟ قول سه روز دیگر را داد. سه روز گذشت و خبری نشد. دوباره تماس گرفتم و باز هم جواب درست و حسابی نگرفتم. گفت فردی که قرار است حواله را بدهد، ده میلیون تومان پول لازم دارد. چاره‌ای نبود و برای گرفتن چک آمد و باز حواله‌ای را هم آورد و نشان داد و قول دو–سه روز بعد را داد. قرارداد برای ۱۵ روز کاری تنظیم شده بود و به شدت اضطراب از دست دادن روزها را داشتم. هر روز با فروشنده یعنی همین جناب که الان زندان تشریف دارند تماس می گرفتم و او هر بار با پاسخهای بی‌پایه و اساس مرا از سر خودش باز می کرد.

یک هفته‌ای از این جریان گذشته بود. تماس گرفتم که فلانی چه شد؟ گفت آقای فلانی که باید حواله بدهد، پانزده میلیون لازم دارد. دوباره پانزده میلیون در وجه خودش چک کشیدم و قرار شد روز پنجشنبه سیمان را تحویل دهد. پنجشنبه شد و او با یک حواله آمد که فلانی حواله‌ها حاضر شده و فقط مانده تحویل سیمان. من با دیدن حواله‌ها به شک افتادم. هر دو حواله‌ای که او به من نشان داده بود روی برگ A۴ بود. با یک فونت (سایز کلمات چاپ شده) جالب آن که در هر دو، دو نقطه اضافه بود که تقریباً مطمئن شدم در کار این آقا کلکی هست. او که انگار متوجه شک من شده بود خودش را از تک و تا نینداخت و گفت برای تعیین محل تحویل ساعت دو بعد از ظهر همان روز به دفتر خودش در خیابان .... برویم. من که حالا دیگر هیچ اعتمادی به او نداشتم، همراه دو نفر از دوستانم به دفترش رفتم. از ساعت دو تا هشت شب منتظر شدیم اما او نیامد. هشت شب با تلفن همراهش تماس گرفتم، خاموش بود. خیلی نگران شده بودم. دو روز گذشت. دو روز پر از اضطراب و نگرانی. بالاخره بعد از دو روز او خودش تماس گرفت البته نه از دفتر یا گوشی تلفن همراهش بلکه از یک کیوسک تلفن عمومی با پیش شماره دو. بعد از سلام و احوالپرسی گفت که دعوا کرده و یک نفر را زده و داخل زندان است و از تلفن زندان تماس می گیرد و قسم و آیه که چند روز دیگر بیرون می آید و سیمانها را تحویل می دهد. من حس کردم که دروغ می گوید. اقدام به التماس که فلانی تو را به خدا. من بدبخت می شوم. این بنده خدا پول داده و جنس اش را می خواهد. دستپاچه مرا دلداری داد که نگران نباش فلانی پیگیر کارم است و...

دو–سه روز بعد تماس گرفت و خبر داد که آزاد شده اما من خوب می دانستم که نه زندانی در کار بوده و نه آزادی. او فقط سیاهکاری کرده تا چند روز بیشتر مرا فریب دهد. حتی برای اثبات این موضوع رفتم حوالی او و از تمام تلفنهای عمومی آنجا به گوشی خودم زنگ زدم و بالاخره کیوسکی را که او از آنجا به من زنگ زده بود را پیدا کردم و مطمئن شدم او مرا فریب داده. اما باز با خودم درگیر بودم. می گفتم اگر واقعاً او را گرفته باشند چه؟ اگر او در همان شرایط سخت و دشوار به من زنگ زده و مرا خبر کرده چه؟ با این حساب من دارم به او تهمت می زنم. از طرف دیگر هم خریدار مرتب به من زنگ می زد که چه شد؟ من هم که چاره‌ای نداشتم به فروشنده فشار آوردم. او که دید من به دست و پایش افتادم و با اینکه کل مبلغ پیش پرداخت را دریافت کرده بود، ۱۵ میلیون تومان دیگر طلب کرد. من ده میلیون در حسابم داشتم به خاطر آنکه او سیمان را زودتر برساند، پنج میلیون از حسابم بیرون آوردم و بدون هیچ مدرکی به او دادم. چند وقت بعد یکی از رفقای فروشنده سراغم آمد و گفت فلانی ده میلیون دیگر بدهی حواله‌ها را می دهم و سیمان تحویل شماست. از روی ناچاری ده میلیون دیگر هم دادم. یعنی شصت میلیون تومان خدمت فروشنده دادیم. او پول را گرفت و گفت خداحافظ! گفتم فلانی من نابود می شوم. جوابم این بود که من بچه زرنگم! گفتم نابودت می کنم. گفت اگر پیدا کردی!

از فردای آن روز من افتادم پی این بابا. اول به سراغ دفتر کارش رفتم. خبر دادند که کلاهبرداری کرده و جمع کردند و رفتند. شماره تلفن شریک او –یعنی همان خانم– را داشتم. آنقدر به او زنگ زدم و التماس کردم تا بالاخره فهمیدم در خیابان.... یک خانه دوبر گرفته. به همراه شش نفر از رفقایم سه شب جلو در خانه آنها خوابیدیم. اما هیچ کس بیرون نیامد که نیامد. از طرف دیگر به کلانتری منطقه زنگ زدند یک ماشین مشکوک چند روزی است در اینجا توقف کرده. مأمور که آمد جریان را گفتیم، کاشف به عمل آمد خود طرف زنگ زده کلانتری و گفته ما مزاحم اهل محل شده‌ایم. مأموران هم گفتند برویم. کمی جلوتر یک ساختمان نیمه‌ساز بود که به خانه شاکی مشرف بود. رفتم آنجا. از آنجا داخل حیاط کاملاً پیدا بود. دیدیم که بله! آقا منزل است و موتورش هم داخل حیاط خانه است.

روز چهارم که شد خودش با یک سینی چای و یک قندان قند بیرون آمد. پریدم جلوی او و گفتم: تصور نکن زرنگ هستی! می ریزیم داخل خانه و می بریمت! اما او شروع کرد به آه و ناله که همسرم مریض است. بچه‌ام ناخوش است. زار و نزارم. خلاصه آنقدر آه و ناله کرد که ما باز فریب خوردیم و گفتم خدا را خوش نمی آید. دو نفر از بچه‌ها را همراهش کردم که او را به بیمارستان ببرند. اما او تا پایش به بیمارستان رسید، بچه‌ها را قال گذاشت و از در دیگر بیمارستان فرار کرد. بچه‌ها خبر فرارش را آوردند. چاره‌ای نبود. گفتم ایرادی ندارد، پیدایش می کنیم. چند دقیقه بعد خودش تماس گرفت که این آدمهای تو آمده بودند که مراقب من باشند؟! دیدی چطور در رفتم؟! گفتم ایرادی ندارد. برو پیدایت می کنم. خدا می داند چه کشیدم تا منزل پدرخانمش را پیدا کردم. فقط یک سال و نیم دویدم. آنقدر آرتیست بازی در آوردم که شاید هیچ کس باور نکند. بالاخره در را در کرج زدم. بچه‌ها تماس گرفتند که طرف آنجاست. شماره پلاک ماشین اش را به من دادند و با کمک دوستانم نمایشگاهی که او ماشین را از آنجا خریده بود، پیدا کردیم و او آدرس طرف را به ما داد. اما برای اینکه انصاف را رعایت کرده باشد به او هم خبر داد فلانی کلاهبرداری کردی و عده‌ای به دنبالت هستند. به هر حال ما سریع رفتیم و آدرس خانه را پیدا کردیم. در دو سمت منزل آنها دو بقالی قرار داشت و یکی از آنها هم چند کبوتر زیبا داشت. برای خوشایند طرف یک هدیه و چند کبوتر خریدم و به سراغش رفتم و مشخصات طرف را گرفتم و پرسیدم او در این محل زندگی می کند؟ او کمی فکر کرد و جواب مثبت داد و گفت یک موتورسیکلت آبی رنگ هم دارد. خوشحال شدم و در دلم گفتم «فلانی سلام!» بالاخره پیدایت کردم.

بقیه در صفحه ۳۳

در پرانتز

(اگر چه مطلب این شماره ما نسبت به بقیه مطالبمان متفاوت بود اما آنچه در آن حائز اهمیت است آن که خبره شدن و به مهارت رسیدن در هر کاری مستلزم صرف سالها وقت و کسب تجاربی است که شاید در هیچ کتابی نوشته نشده باشد جز استفاده از آنچه افراد با تجربه در آن کار و فن، به عنوان هشدار و نصیحت گوشزد می کنند. همانطور که برادر آقا مصطفی قبل از انجام هر گفتگویی به او هشدار می دهد که از این معامله بپرهیز! اما او شاید به خیال سودی سرشار از یک معامله میلیاردی، بی توجه به آنچه برادر از روی تجربه هشدار می دهد، پای معامله می نشیند و شاید هم کلی لذت می برده که دو طرف معامله به اعتبار او پای قرارداد را امضا می کنند. غافل از آنکه این یعنی از هر دو سر بار مسؤولیت به دوش او می افتد. او حتی وقتی به این معامله مشکوک می شود باز هم برای بر هم نخوردن آن از خودش مایه می گذارد تا معامله همچنان به قوت خود باقی بماند و نهایتاً وقتی مشکل دار بودن این خرید و فروش برایش مسجل می شود که فروشنده پا به فرار می گذارد و او می ماند و یک بدهی کلان! فرار از واقعیت هیچ کمکی به او نمی کند و ناچار خود پا به میدان می گذارد تا عاقبت کلاهبردار را روانه زندان کند. اگر چه او در این معامله ضرر هنگفتی را متحمل می شود و از لحاظ روحی و روانی هم ضربه سختی می خورد اما تجربه‌ای گرانبهاتر کسب می کند، تجربه‌ای که شاید طی سالهای دراز کار در محیط بازار از او محافظت می کند تا دیگر بار، به دامهایی اینچنینی گرفتار نیاید.)

خشم و اندوه نه تنها انسان را کوچک و ضعیف می کند بلکه او را می کشد

کیانا نصرت‌زاده



اگر خوشبخت هستید بخوانید

دیگه هیچ اثری از آن خانواده پرشور و حال نمانده... وقتی یادم می‌آید به عیدها و آخر هفته‌ها که همه دور هم جمع می‌شدیم و فقط صدای خنده و شوخی از خانه بلند می‌شد دلم می‌گیرد...

شش خواهر و برادر بودیم و تک تک به نوبت ازدواج کردیم و خانواده پرجمعیت‌تر شد...

وقتی می‌خواستیم دور هم جمع شویم، هر کس قابلمه غذای خودش را می‌آورد و سفره هفت رنگ می‌شد و همه با چه ذوقی دور آن می‌نشستیم....

مادر و پدرم در روزهای پیری احساس غرور می‌کردند و چنین بچه‌هایی دارند و ثمره یک عمر زحمت و تلاششان حالا شده این خانواده پرجمعیت....

هر کس مشغول به کاری بود، خواهرهایم معلم بودند و یا در بانک مشغول به کار بودند... برادرهایم هر کدام در گوشه‌ای مشغول به کار بود، یکی کمتر، یکی بیشتر اما همگی تقریباً در یک سطح زندگی می‌کردیم. زندگی‌های ساده و بی‌دردسر...

اما همه این خوشی‌ها و هم‌دلی‌ها با یک نسیم ملایمی که تبدیل به توفان شده از بین رفت...

یک اتفاق ساده شالوده خانواده را از هم پاشید...

درست وقتی که بهزاد کوچکترین بچه خانواده تصمیم گرفت برای کار به دبی برود هیچ کس فکر نمی‌کرد این تصمیم چطور می‌تواند همه را از هم پراکنده کند!

مادرم راضی نبود... بهزاد بچه آخر بود و عزیز کرده مادر به حساب می‌آمد ولی هم خودش و هم همسرش پایشان را توی یک کفش کرده بودند که هر چه زودتر بروند دبی... یکی از دوستان بهزاد آنجا معاملات املاکی باز کرده بود و به او گفته بود اگر بیاید آنجا کار کند نانش توی روغن است...

بهزاد هم هر چه داشت فروخت دست همسرش را گرفت و رفت دبی. وقتی جاافتاد و زندگی تو مسیر عادی‌اش افتاد به مادر و پدرم تلفن کرد که حتماً یک سفر بیایند دبی و زندگی او را از نزدیک ببینند... رفتن آنها و بعد هم تعریف و تمجیدها یواش یواش همه را وسوسه کرد که یک سفر دبی بروند... حالا دیگر خواهر و برادرهایم پولهایشان را جمع می‌کردند و به جای اینکه به زخم زندگی‌شان بزنند بلیت دبی می‌خریدند و می‌رفتند آنجا...

این قضیه ناگهان اپیدمی شد و همه یکی یکی رفتند... بهزاد زندگی خیلی معمولی داشت ولی خودش از هم چیز راضی بود. مخصوصاً که بچه‌اش هم آنجا به دنیا آمد و از اینکه می‌تواند بچه‌اش را مدرسه خوب بگذارد احساس غرور می‌کرد.

در همین حین اول از همه خواهرم ندا بود که هوس کرد پسرش را بفرستد پیش بهزاد کار کند. بهزاد هم قبول کرد. بعد برادرم بهمن به این فکر افتاد که دست زن و بچه را بگیرد و برود دبی، بهزاد سعی کرد جلوی این کارش را بگیرد ولی هیچ کس به حرف‌های بهزاد گوش نداد... بازار مسکن دبی حسابی رونق داشت و دولت هم به راحتی به صاحبین ملک‌ها اقامت دبی می‌داد...

اختلافات شدید بین زن و شوهرها و پدر و مادر و بچه‌ها افتاد... همه هوایی شده بودند دیگه وقتی می‌رفتیم خانه مادرم و همه دور هم بودیم هیچ حرفی رد و بدل نمی‌شد جز اندر حکایت محاسن و معایب دبی رفتن...

جمشید برادرم برای کار رفت دبی و زن و بچه‌اش اینجا تنها ماندند... بعد از چند ماه همسرش با چشم گریان آمد پیش من و گفت که یکی از بستگانش جمشید را با یک زن خارجی دیده...

اختلافات جمشید و زنش بالا گرفت و دست آخر جمشید با کلی قرض و بدهکاری به ایران برگشت و از اینجا مونده و از آنجا رونده شده...

همه می‌گفتند این داستان زیر سر زن بهزاد است که خبر می‌برد و می‌آورد....

خدا می‌داند ولی به هر حال اوضاع به هم ریخته بود... هیچ کمکی به وضع مالی کسی نشد جز اینکه خانواده از هم پاشید...

بعد هم یک دفعه وضع ساخت و ساز در دبی به گل نشست و بهزاد از کار بی‌کار شد و به تهران برگشت.

مدتی در خانه پدر و مادرم ماندند و دیگه آخر هفته‌ها، جمشید و زنش نمی‌آمدند آنجا چون با بهزاد قهر بودند... مادرم خیلی از این وضعیت ناراحت بود ولی چاره‌ای نداشت جز تحمل.

این بار بهمن تصمیم گرفت برود کیش و زندگی‌اش را در آنجا از یک نقطه نو شروع کند.

هر چه پول داشت جمع کرد و یک تاکسی خرید و در کیش مشغول به کار شد... زن بهمن به هیچ کسی رو نشان نداد که برای تفریح و خرید به کیش بروند و در خانه او بمانند... عذرخواهی می‌کرد و می‌گفت خانه‌اش خیلی کوچک است و امکان پذیرایی ندارد... این حرف همه را ناراحت می‌کرد ولی چاره چه بود!!

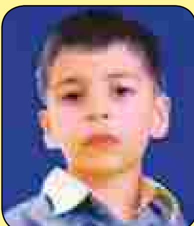
دیگه هیچ وقت این خانواده به گذشته‌هایش شباهت پیدا نکرد... مادرم در افسردگی و غمگینی فوت کرد و پدرم در تنهایی و بی‌کسی از این دنیا رفت... خانه قدیمی و کهنه آنها سریع به فروش رفت و دیگه هیچ وقت همه خانواده دور هم جمع نشدیم...

دلم می‌خواست حکایت خانواده‌ام را برای شما بنویسم که هر وقت احساس خوشبختی کردید، گوش‌هایتان را تیز کنید. چشم‌هایتان را باز کنید که مبادا از درز دیوار یا گوشه و پنجره خانه‌تان بادی بوزد و شیشه‌ای بشکند و طمع و حرص را کنار بگذارید و فقط قدر لحظاتی که از ته دل می‌خندید و دور هم جمع هستید را بدانید... این جواهری است که به راحتی از دستمان در می‌آید و گمش می‌کنیم... ■

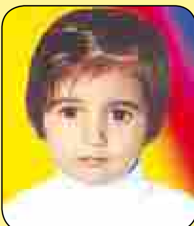
شکوفه‌های زندگی


ستایش موسوی


محسن ملّاجی


آروین یاوری


مائده یاوری


حدیث کس نزانی


ایلیا اکبری


الهام ثقفی

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

به دنبال رهایی از حقارت

م.ج از آذربایجان غربی

اینجانب ۴۳ سال دارم و ۲۳ سال است که از عقده حقارت رنج می برم البته عقده حقارت من بازتاب این گمراهی است که من خود را بنده حرف های دیگران کرده بودم و در طول دوره تحصیل ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان جزو شاگردان ممتاز بودم اما شاگرد ممتازی معمولاً با جلب نظر معلمین، یا تقلب و یا با ارفاق صورت می گرفت و وقتی در سال چهارم دبیرستان با کنکور آشنا شدم فهمیدم که آنچه خوانده بودم به درد کنکور نمی خورد فلذا یک برنامه فشرده درسی تنظیم کردم و به علت فشار زیادی که به خاطر مطالعه دائم و بدون وقفه به خودم تحمیل کردم و منجر به نورآستنی (ضعف شدید عصبی/بدنی) گردید دیگر نتوانستم درس بخوانم و در کنکور نیز قبول نشدم (سال ۱۳۶۶) و از آن موقع بود که روند طبیعی زندگی من مختل شد و چند سالی تحت درمان بودم اما هیچ یک از روش ها مؤثر واقع نشده اند و... حالا امیدوارم مرهون الطاف شما قرار گرفته از این بیماری نجات پیدا کنم.

پاسخ ویژه

جناب آقای م.ج از آذربایجان غربی

آنچه که شما درباره خودکم بینی و حقارت شرح داده اید درست است و علائم و مختصات آن را به خوبی تشریح کرده اید. اما متأسفانه من هنوز در یک شک اساسی به سر می برم که آیا واقعاً شما در زمره کسانی هستید که از عقده حقارت رنج می برند؟ چند عامل وجود دارد که این شک را در من تقویت می کند. یکی اینکه ۲۴ سال از زمان واقعه ای که شما آن را به عنوان کاتالیزور برای مبتلا شدن به عقده حقارت شناخته اید، می گذرد و در خلال این مدت مطمئناً اتفاقات و جریانات بسیاری در زندگی شما رخ داده که مهمترین آنها ورود به دوران میانسالی است و خود باعث ایجاد ابعاد تازه ذهنی در شما می شود. عامل دیگر نحوه برقراری ارتباط و به عبارت دیگر لحن شما است که با لحن یک متخصص که با خودکم بینی مواجه است، تفاوت ها دارد. برای مثال قاطعیت شما در تشخیصی که برای خود قائل هستید قطره ای شک و تردید در آنچه که شرح می دهید و امثال آن. پس بدانید که یک شخص با عقده حقارت همواره با قاطعیت فاصله دارد. او «آیا» را بسیار به کار می برد. آیا این است؟ آیا آن است؟ به جای جملات خبری از جملات سوالی استفاده می کند و در واقع آنچه که بیشتر از لحن شما مشهود است. بدبینی و استرس و نگاه تحقیر گونه به مسایل است که در واقع بااحساس حقارت تضاد کامل دارد. علائم بدی که بیان کرده اید نشان می دهد بسیاری از ناهنجاری های دیگر هم وجود دارد. نکته دیگر در مورد ساختار ذهنی شما است. شما بر این باور هستید که بدون شک و با یک احتمال ۹۹ درصد، به عقده حقارت دچار هستید و این ساختار ذهنی را در شما به هیچ وجه نمی توان متزلزل کرد.

اما باز هم بهتر است آگاه باشید که یک خودکم بینی را به آسانی می توان از نظر ذهنی متزلزل کرد و او را به شک و تردید انداخت اما شما ۲۴ سال است که به این باور رسیده اید و هیچ احتمال دیگری مورد قبول شما نیست.



حرکت به سوی درمان

اما در هر حال حتی اگر ما بپذیریم و شما را یک فرد با عقده خودکم بینی یا «INFERIORITYCOMPLE» بشناسیم، باید حتماً این واقعیت را بپذیرید که درمان آن وسایر ناهنجاری هایی که ممکن است به آن مبتلا باشید مانند استرس و بدبینی، به شکل ابتدا به ساکن و ناگهانی و در مدت کوتاه کاملاً غیرممکن است. شما اولاً باید برای ۱۰ تا ۱۲ جلسه که میان آنها بیشتر از یک ماه فاصله وجود نداشته باشد تحت روانکاوی آن هم به شکل حرفه ای قرار گیرید. که در خلال این مدت این احتمال وجود دارد که داروهایی هم برایتان تجویز شود. البته این خبر خوش را باید داشته باشید که داروهای جدید با عوارض جانبی کمتر و با توجه به اینکه به جای پایه و اساس شیمیایی دارای زیربنای گیاهی هستند، به مراتب کارایی بیشتری دارند. اما شما باید دست از بدبینی نسبت به داروها بردارید تا آنها تأثیر لازم را روی شما داشته باشند. و آنگاه از همه مهمتر رفتار شخص شماست، که نباید خود را به گونه ای نشان دهید که دو دستی به حقارت چسبیده اید و آن را رها نمی کنید. باید از هر فرصتی برای فرار از حقارت استفاده کنید. مهم این است که نقاط قوت و نکات مثبت خود را شناسایی کنید و بیشتر روی آنها تکیه کنید. باید راه مثبت اندیشی را فرا گیرید، که البته دوره روان درمانی اتفاقاً برای کمک به شما در همین موارد است. شما باید از ورود به حیطه هایی که کمبود را در شما تقویت می کنند خودداری کنید. با کسانی معاشرت کنید که شما را قبول دارند و به دوستی شما افتخار می کنند. برخورد شما با درمان و انگیزه ای که برای انجام آن به کار می گیرید بسیار مهم است. حال اگر باز هم شروع به شکایت کنید این حرف ها تکراری است که من نیاز به یک درمان یک روزه و ناگهانی دارم که همه چیز در من به یک باره اصلاح شود و من روانشناس و پزشک را قبول ندارم چرا که آنها به دنبال کاسبی خود هستند و ۲۴ سال است که کسی نتوانسته است مرا معالجه کند و...»

با تکرار چنین ذهنیت هایی مطمئن باشید و این را من با قاطعیت عرض می کنم که باید دور و بر درمان و معالجه را خط بکشید. شما باید خودتان در این حرکت به سوی مثبت اندیشی فعال باشید. از تقویت های جسمانی و ویتامین ها استفاده کنید. مطمئن باشید که دیگر سدی به نام کنکور در برابر شما نیست. کنکور برای شما همانا زندگی است. شما در آغاز دوران میانسالی هستید و آهسته آهسته باید با تغییرات ذهنی و جسمانی در خود هماهنگ شوید. همان گونه که گفتم نگاه شما به درمان و معالجه و روند درمانی حائز اهمیت بسیار است و اگر این نگاه توأم با بدبینی و تردید باشد، آنگاه بدون شک راه خود را مشکل تر می کنید. شما باید روی توان خود حساب کنید و به خود نهیب بزنید که می توانید مشکلات را کنار بگذارید چرا که آنها قابل کنار گذاشتن هستند. بدون اغراق می گویم که نیمی از درمان، خودتان هستید و نیم دیگر روان درمانی، دارو درمانی و تلقین که از جانب دیگران تلقی می شود و اگر شما نیمه خود را با تسلط در دست گیرید آنگاه نیمه دیگر هم بدون تردید در اختیار شما قرار خواهد گرفت. در نامه بعدی انتظار خبر روند رو به رشد و بهتر شدن از جانب شما را دارم و می دانم که مرا مایوس نمی کنید.

موفق و پیروز باشید

مقام عالم انسانی در برابر شماست آن را بدست آورید • شیللر

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

حاج احمد آقا باز برای چندمین بار مکه رفته بود و موقع برگشتن همه ما باید در خانه‌اش جمع می‌شدیم و حاجی به ما چشم روشنی می‌داد. حاج احمد آقا، عموی پدرم بود. بزرگ خانواده و مردی متدین بود. به بهانه‌های مختلف همه را دور خودش جمع می‌کرد و از اینکه سفره‌های بزرگ بیندازد و همه دور آن جمع شوند لذت می‌برد. همیشه از اینکه فامیل پراکنده شده بودند و هر کس به بهانه کار و تحصیل و زندگی بهتر به شهرهای دیگر رفته بودند دلخور بود. می‌گفت فامیل باید پشت هم باشند و وقتی این جوری پراکنده می‌شوند دیگه هیچ کس به داد کس دیگری نمی‌رسد. هر دو سه سال یک بار به مکه می‌رفت همه باید برای زیارت قبول گفتن به شهرستان می‌رفتند و اگر کسی غفلت می‌کرد حسابی دلخور می‌شد.

آن سال هم همگی رفتیم شهرستان، حاج احمد آقا امادل و دماغ همیشگی را نداشت. گویا در مکه مریض شده بود و به قول خودش با مکه و مدینه وداع کرده بود و مطمئن بود دیگه نمی‌تواند به آنجا برگردد!!!

دلش گرفته بود و وقتی علت این همه افسردگی را پرسیدم گفت: دیگه مرگ نزدیک است و می‌دانم بعد از من دیگه شماها سال به سال هم، همدیگر را نمی‌بینید

نتیجه مقاومت در برابر دل



در مراسم فوتش وقتی زوجها را می‌دیدم که با یک بچه و دو بچه می‌آیند سر قبرش یادم به آن لیست بلند بالا می‌افتاد که برای همه زن و شوهر انتخاب کرده بود و بیشتر وصلتها بر اساس همون لیست انجام شده بود

و کاری به کار هم ندارید.

حق داشت. می‌دید بعد از این همه سال که تلاش کرده بود ما را دور هم جمع کند، با نبود خودش همه چیز نقش بر آب می‌شود. بزرگترها دورش جمع شدند و دلداری‌اش دادند ولی فایده‌ای نداشت. دست آخر خودش راه حل این مشکل را مطرح کرد:

–تنها راهش این است که جوانترها را وادار به ازدواج کنیم. آن هم ازدواج فامیلی. نگاه کنید چقدر دختر و پسر مجرد در خانواده داریم! چرا با هم ازدواج نمی‌کنند. مشکل مالی دارند، دختر خوب کم است، پسر خوب نداریم؟!! کدام یکی از این موانع وجود دارد.

همه سرشان را پایین انداختند و هیچ نگفتند. بعد یک لیست از جیبش در آورد و گفت: خیلی فکر کردم. سن و سال و تحصیلات و هزار جنبه دیگر قضیه را مد نظر قرار داده‌ام و این لیست را تهیه کرده‌ام و برای دخترهایتان شوهر و برای پسرهایتان زن انتخاب کرده‌ام. البته اصراری یا اجباری به این کار نیست ولی به نظر من این صلاح همه شماست.

شاید لحظه اول این حرف کمی مضحک به نظر می‌رسید ولی همه می‌دانستند حاج احمد آقا دست آخر حرفش را به کرسی می‌نشاند و هیچ کس هم اعتراض نمی‌کند. همه کارهایش را این جوری انجام می‌داد. در آن لیست بلند بالا جلوی اسم هر پسری اسم یک دختر بود. همانطور که خودش گفته بود، همه جوانب را در نظر گرفته بود. حتی سعی کرده بود عموزاده‌ها و عمه‌زاده‌ها را برای همدیگر انتخاب نکند و نسبتهای کمی دورتر را برای هم انتخاب کرده بود. این جوری خطر ازدواج فامیلی را پایین می‌آورد. در این میان جلوی اسم سیامک، اسم من بود. سیامک نوه حاج احمد آقا بود. خبر که به هم رسید دادم بلند شد و مخالفت کردم. پدرم گفت: هیچ اجباری در کار نیست.

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

مثل بمب تو خانواده پیچید. کسی نبود که این خبر را بشنود و شوکه نشود. بماند که چقدر زخم زبان شنیدم، مسخره شدم و حتی ناسزا شنیدم. ولی من پایم را توی یک کفش کرده بودم که اول و آخر با تنها کسی که ازدواج خواهم کرد، شکوفه است.

مثل فیلمهای هندیها شده بود. پسر پولداره عاشق دختر فقیره شده بود! هیچ کس باور نمی‌کرد من با عقل سلیم این تصمیم را گرفته باشم. مادربزرگم می‌گفت چیز خور شده‌ام. پدرم می‌گفت از سر لج او دارم این کار را می‌کنم. مادرم که اصلاً حرف نمی‌زد و فقط خیره خیره نگاهم می‌کرد و بهت‌زده شده بود.

چه می‌شد کرد! عشق سر تا پای مرا لبریز کرده بود و به نظرم اولین و آخرین دختری که می‌توانستم بهش فکر کنم شکوفه بود. شکوفه‌ای که از بچگی با هم بزرگ شده بودیم، توی یک خانه، توی یک حیاط همبازی بودیم، همراز، همراه. همه حرفهایمان را مثل راز به دیگری سپرده بودیم فقط یک فرق وجود داشت. من پسر صاحب خانه بودم و او دختر سرایدار!

سه ساله بود که همراه پدرش به خانه ما آمد. تازه مادرش فوت کرده بود. پدرش در کارخانه پدرم کار می‌کرد. وقتی مادرش فوت کرد، پدر تصمیم گرفت آنها را بیاورد خانه تا به عنوان سرایدار مشغول به کار باشد که هم مراقب دخترش باشد و هم به امورات خانه برسد. آن روزها من ده ساله بودم. شکوفه مثل یک

وقتی عشق تبدیل به نفرت شود



آن روزها من ده ساله بودم. شکوفه مثل یک اسباب بازی جدید بود که اتفاقاً برایم خیلی هیجان‌انگیز هم بود. این جوری بود که کنار هم بزرگ شدیم. به بچه‌های محل می‌گفتم خواهرم است

اسباب بازی جدید بود که اتفاقاً برایم خیلی هیجان‌انگیز هم بود. این جوری بود که کنار هم بزرگ شدیم. به بچه‌های محل می‌گفتم خواهرم است. دستش را می‌گرفتم و با خودم می‌بردمش بیرون. بزرگتر که شد تنها رازدار من بود هجده ساله بودم که مرا برای ادامه تحصیل به خارج از کشور فرستادند. شش سال بعد که برگشتم، شکوفه دختر کامل و زیبایی شده بود با آن همه تجربه‌ای که داشتم می‌دانستم دختر خوب و نجیب و زیبا مثل یک گوهر گرانبهاست و به این سادگی یافت نمی‌شود. شکوفه برایم مثل یک شانس و اقبال بود. می‌دانستم دیر یا زود شوهرش می‌دهند. برای همین وقتی مادرم گفت: می‌خواهم زنت بدهم.

با خنده گفتم: پس خودت را آماده کن. راه طولانی نیست. همین نزدیکی‌هاست باید بروی خواستگاری.

همه ذوق‌زده شده بودند. من بچه خلف خانواده بودم. برادرهای بزرگترم هیچکدام حاضر نشده بودند به ایران برگردند و کار پدر را ادامه بدهند. اما وقتی اسم شکوفه از دهانم باز شد، انگار همه عالم را برق گرفته بود. اول مسخره کردند. بعد هم تهدیدم کردند. حتی رفتند سراغ شکوفه و کلی بازخواستش کردند ولی همه این کارها باعث شد دیگه مطمئن شوم فقط و فقط می‌خواهم با او ازدواج کنم. سه ماه جنگ و دعوا داشتیم تا بالاخره پدر گفت: برو عقدش کن. نه عروسی برایتان می‌گیرم و نه حاضرم خرجی بکنم. می‌روید محضر عقد می‌کنید و برمی‌گردید.

شکوفه این را نمی‌خواست ولی با پافشاریهای من قبول کرد. شروع تلخی بود ولی من خیلی امیدوار بودم پافشاریهایی که می‌کردم بهم احساس غریبی می‌داد. احساس یک عاشق پیشه شکوفه از اولش هم مثل من نبود. مدام از من می‌خواست از این ازدواج صرف نظر کنم. ولی من بهش اطمینان می‌دادم که اول و آخر ما مال هم هستیم و جلوی همه به خاطر او می‌ایستم. دلواپس می‌شد. یک وقتهایی کج خلق بود ولی من بهش اطمینان می‌دادم همه چیز درست می‌شود. وقتی عقدش کردم از زیرزمین آمد طبقه بالا و قرار شد توی اتاق من زندگی‌مان را شروع کنیم. هیچ کس به او

اما می‌دانستم حاج احمد آقا کارش را خوب بلد است و حتماً چاره‌ای اندیشیده که چطور مرا به این وصلت راضی کند.

خبر داد و فریاد من به گوش حاج احمد آقا رسید و مرا صدا زد و گفت: هیچ اجباری به این ازدواج نیست. اگر دلت می‌خواهد با آدم غریبه‌ای که هیچ چیز از گذشته خانوادگی‌اش نمی‌دانی ازدواج کنی. برو این کار را بکن. من با تجربه عمر هفتاد ساله که دارم این وصلت را خوب و میمون دیدم و مهم تصمیم خودت است.

از این عقب‌نشینی حاج احمد آقا خیلی تعجب کردم. اما وقتی برگشتیم خانه به هفته نکشید که سیامک، نوه احمد آقا به تهران آمد و این رفت و آمدهایش همین جور پشت سر هم ادامه پیدا کرد. به هر بهانه‌ای مادرم فرصتی را فراهم می‌کرد که من، سیامک را بهتر بشناسم. برنامه سفر می‌گذاشتند. به میهمانیهای خانوادگی می‌رفتیم و آنقدر رفتیم و آمدیم که به خودم آمدم دیدم یک دل نه صد دل عاشق سیامک شده‌ام.

عجب حکایتی بود. هر چقدر سعی می‌کردم مقاومت کنم و کاری انجام بدهم که خلاف دستور حاج احمد آقا باشد، نشد که نشد. روز عروسی‌مان آمد کنار من ایستاد و گفت: دیگه با بزرگترها لجبازی نکن. خدا وکیلی شوهری بهتر از سیامک پیدا نمی‌کردی.

حرصم گرفته بود. از اینکه او درست گفته بود. از اینکه همیشه درست می‌گفت و خواه ناخواه همه تحت



امر او بودند. احمد آقا از خداوند عمر طولانی گرفت و بعد از آن سفر مکه، سه بار دیگر هم به زیارت رفت و یک سال پیش در سن ۹۲ سالگی فوت کرد. در مراسم فوتش وقتی زوجها را می‌دیدم که با یک بچه و دو بچه می‌آیند سر قبرش یادم به آن لیست بلند بالا می‌افتاد که برای همه زن و شوهر انتخاب کرده بود و بیشتر وصلتها بر اساس همون لیست انجام شده بود.

حالا خانواده بزرگ ما هر چند پراکنده هستند ولی ارتباطات هرگز قطع نشده و هنوز خانواده انسجام قبلی خودش را دارد. جای احمد آقا در خانواده همیشه خالی خواهد بود و دلم برایش تنگ می‌شود. پیرمرد بیچاره تا آخرین روزهای عمرش تمام تأکیدش به حفظ خانواده و همبستگی بود. امیدوارم بتوانیم آرزوی او را برآورده کنیم و همیشه پشت به پشت هم باشیم.

■

خوش آمد نگفت. او هم سعی می‌کرد بیشتر ساعت روز بیرون از خانه باشد. همه امیدم به گذر زمان بود. منتظر بودم همه چیز یواش یواش درست شود. شکوفه اما بر خلاف من روز به روز ناامیدتر می‌شد. جر و بحثهای کوچکی بینمان پیش می‌آمد. بگو مگو داشتیم ولی من مدام فکر می‌کردم شرایط که درست شود، رابطه ما هم درست می‌شود که نشد.

خلاصه بگویم بعد از شش ماه فقط خستگی برای ما مانده بود. شکوفه از صبح تا غروب در یک شرکت کامپیوتری کار می‌کرد غروب هم که برمی‌گشت می‌رفت تو زیرزمین پیش پدرش، بعضی شبها هم آنجا می‌ماند و هیچ تمایلی نداشت که به خانه ما بیاید. من هم عصبانی می‌شدم و بحث‌مان بالا می‌گرفت. بالاخره یک روز شکوفه گفت که می‌خواهد برود شهرستان پیش خانواده مادری‌اش. آنجا کاری پیدا کرده بود. بهش گفتم به عنوان همسرش اجازه نمی‌دهم و او پوزخندی زد و گفت که بهتر است قبل از رفتن از هم جدا شویم. باورم نمی‌شد. اول فکر کردم حتماً فشارهای اطرافیان وادارش کرده است که این تصمیم را بگیرد ولی بعد خودش اعتراف کرد که آنقدرها هم عاشق نیست که حاضر باشد پای عشقش هر کاری را بکند. باورم نمی‌شد به هر دری زدم که منصرفش کنم ولی او برخلاف من عشقی در دل نداشت. از او بدم آمده بود. بعد از آن همه جان فشانی‌هایی که برایش کرده بودم حالا چشم تو چشم من انداخت و می‌گفت عاشقم نیست. می‌گفت اصرارهای من وادارش کرده تن به این وصلت ناموزون بدهد. می‌گفت رابطه‌مان



آنقدر ارزش ندارد که به خاطرش اینقدر توهین و تحقیر بشنود.

از آن عشق تنها چیزی که باقی مانده بود، خشم بود. نفرت عجیبی نسبت به او پیدا کرده بودم. برای کارهایی که برایش کرده بودم هیچ ارزشی قائل نبود. کار به جایی رسید که دیگه حتی نمی‌خواستم او را ببینم. امروز هم آمده‌ایم دادگاه که بعد از هشت ماه از هم جدا شویم. دیگه هیچ اثری از آن عشق داغ در قلبم وجود ندارد. شکوفه بر خلاف تصور من علاقه خیلی خاصی به من نداشت و مرا به چشم یک خواستگار می‌دید که زیادی پافشاری می‌کند و او هم بالاخره به این پافشاریها جواب مثبت داده بود و حالا هم پشیمان بود. دلم گرفته. نه برای این که شکوفه را دارم از دست می‌دهم بلکه به این خاطر که در مسیر غلطی پا گذاشتم و ثمره‌اش چیزی جز شکست و خشم نبود.

■

شکوفه های زندگی


دانیال افخمی اصل مهربان

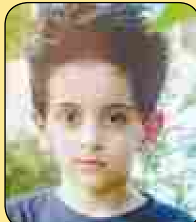

مبینا تقی

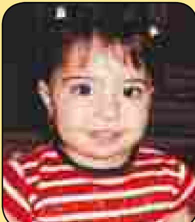

نرگس مهدی پور


سیدشایان عباس آبادی


باربد شکیب وند


علیرضا فرهمند


مانی اتفاق خواه

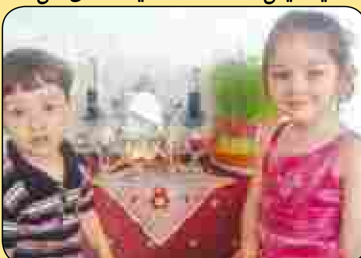

فاطمه زهرا صادقی


مهدی جعفری


محمد حسین جعفری


هلیا شفیعی


هانیه محمدی ثانی


محمد و مریم بابایی

سرمایه جنگ کردن عزم درست، نیرو و نشاط است
●بوذرجمهر

زیر نظر: محمود اکبرزاده

در زندگی عروسکی

○ اکرم دوکوهکی ـ شیراز ۲۳ ساله

عروسک بیچاره مو که چند روز پیش ملینا به جونش افتاده بود و همه پشم شیشه‌های داخلش رو بیرون آورده بود، توی بغلم می‌گیرم، از بغل کردنش لذت می‌برم. خیلی معجزه‌آساتر از کرم‌های ضد چین و چروک تبلیغی توی ماهواره که یک ماه پیش سفارش دادم و هیچ تغییری هم روی پوستم ایجاد نکرد، می‌تونه احساس جوونی رو واسم زنده کنه، همین که واسه دقایقی از یادم می‌بره که یه زن ۳۵ ساله هستم و یه دختر بچه شیطون ۵ ساله هم دارم، خودش یه دنیا می‌ارزه.

صورت قشنگشو می‌بوسم.

ملینا با سر و صدای زیادی در اتاق رو باز می‌کنه، خجالت می‌کشم جلوش عروسک رو بغل بگیرم!

ـ ملینا جون، مامان، واسه چی لباسای خاله زیتون رو پاره کردی؟ پنبه‌هاشو در آوردی؟

ببین چه زشت شده؟!

ـ نخیر مامان خیلی هم خوب شده، زیاد چاق شده بود، الان شده شبیه خانم‌های تلویزیونی! هر چی گشتم جوابی پیدا نکردم، کیف اسباب‌بازیاشو از توی اتاق برداشت و با به هم کوبیدن در، از اتاق خارج شد.

خانم‌های تلویزیونی...!!! (این جمله رو چند بار با خودم تکرار کردم) یادم میاد که شوهرم سعید همیشه دوست داشت که همسرش قلمی و لاغر باشد، مثل سال‌های اولی که زنش شده بودم، دوباره به عروسکم خیره می‌شم یه قطره اشک از گوشه چشام لیز می‌خوره یادم می‌افته که با همه تلاشی هم که کرده بودم موفق به آب کردن چربی‌های شکمم نشده بودم. خدا جون من یه دنیا با چیزی که سعید دوست داره فاصله دارم.

به خاله زیتون حسودیم می‌شه با آرایشی که همیشه روی صورتش زنده هست و صد سال هم که عمر کنه صورتش چروک برنمی‌داره. اون هر وقت که اراده کنه می‌تونه چاق یا لاغر شه. پس کاش من فقط یه عروسک بودم!!! ■

لاک سیاه

○ وحیده میرنژاد ـ ۲۸ ساله از مشهد

فرزانه مث یک تیکه گوشت روی مبل ولو شده و تو نوبت حموم رفتن نشسته. عروسی ـ دختردایی مامانه. فرهاد از حموم بیرون نمیاد. همه از دستش عصبانی‌ایم. مامان بیشتر از بیست بار به در حموم زده. لباس می‌پوشم. باید اتومو و برس پیچ بزرگ خاله رو ازش بگیرم. سفارش می‌کنه نذارم اتو زیاد داغ بشه. تا برگردم فرزانه بدون هیچ تغییر در عضلات بدنش به حالت قبلی روی همان مبل چسبیده! حموم نرفته و دامنش هنوز کوتاه نشده. بی‌خیالی‌اش لجم می‌گیره «مگه تو نمی‌خوای بری حموم؟» می‌رم حالا... و به همون حالت چشم می‌دوزه به تصویر تلویزیون. اتوی مو رو می‌زنم به برق. مامان صدام می‌کنه. می‌خواد ببینه کفش‌های قهوه‌ای‌اش به لباس مشکی‌اش میاد یا نه. به هم نمیان. مجبوره کفش سیاه‌هارو بپوشه! با پاشنه‌های بلندش مشکل داره. برمی‌گردم توی اتاق. داغی اتو رو امتحان نمی‌کنم. آروم می‌کشمش به موهام. بوی موی سوخته و پشت سرش صدای جیغم بلند می‌شه. بچه‌ها از خنده ریسه می‌رن! مجبورم پایین این موهارو کوتاه کنم. با پرتاب یک دمپایی فرزانه توی حموم فرستاده می‌شه. هنوز دامنش کوتاه نشده. دامن رو می‌برم خیاطی کوچه کناری. نیم ساعت دیگه آمادست.

زنگ خونه‌رو می‌زنن. غزل رو آوردن. باید اینجا بمونه. مامانش از ظهر آرایشگاست! با اون لباس صورتی نارنجی و موهای صاف و مشکی بیشتر شبیه یک بچه گربه‌ی صورتی نارنجی شده!! اصرار داره لاک مشکی به ناخناش بزنم! سعی می‌کنم متقاعدش کنم که رنگ نارنجی یا صورتی بیشتر به لباسش میاد. گریه می‌کنه. اصرار داره ناخنش رو مشکی کنه!

دیر شده. لباس می‌پوشیم. یک در میون کفش به پا جلوی در منتظر بقیه‌ایم. صدای غزل از هیچ اتاقی نمی‌یاد. صداش می‌کنم. آروم بودنش حکایت از اتفاقای بدی می‌کنه! می‌یام توی اتاقم. کنار تخت نشسته. دستاش رو پشت سرش قایم کرده. به زور به صورتم می‌خنده. این خنده یعنی یک فاجعه! کنارش روی زمین می‌شینم. بوی تند لاک توی دماغم می‌پیچه! بلندش می‌کنم. سعی می‌کنم به اعصابم مسلط باشم! شیشه‌ی لاک افتاده روی زمین. پشت لباسش یک لک پخش شده از لاک سیاهه! حتی روی فرش اتاق و دستاش!:«تو که واسم لاک سیاه نزدی...!» خیره می‌شم توی چشماش. مامان و بچه‌ها توی درگاه اتاق واستادن! تصمیم داریم بشینیم گریه کنیم. ■

چراغ مطالعه

○ سارا قهرمانی ـ تهران



وای! چه قدر قشنگ است!

مثل رویا می‌ماند،

دقیقاً همان چراغ مطالعه رویاهای من است.«مریم پاشو

چه قد می‌خوابی؟! لنگ ظهر!»آه، باز هم همه‌اش خواب بود، رویا بود. الان چند روز است، که پشت سر هم خواب این چراغ مطالعه زیبا را می‌بینم. اما این فقط یک خواب است، نه بیشتر!

***

وای! چه قدر قشنگ است! یعنی واقعاً این چراغ مطالعه من است؟! باورم نمی‌شود! یعنی شما فرشته‌ها می‌خواهید این چراغ مطالعه زیبا را به من بدهید؟! واقعاً ممنونم، نمی‌دانم چگونه باید از شما تشکر کنم! واقعاً ممنون.

در خواب بودم که ناگهان صدای زنگ ساعت مرا بیدار کرد. آه، باز هم همه چیز رویا بود، حیف شد، برای یک لحظه احساس کردم، آن چراغ مطالعه مال من است. از تختم بلند شدم و خواستم به پذیرایی بروم، که ناگهان چشمم به همان چراغ مطالعه زیبا که همیشه در خواب می‌دیدم خورد، محو تماشای آن(چراغ مطالعه) بودم، که با صدای جیغ و داد اطرافیان که می‌گفتند:«تولدت مبارک!» به خود آمدم! ■

پاسخ ما

* **ریتا حق‌وردیان ــ ارومیه**

می‌دانی چند وقت است که دلم می‌خواهد یکی از جوانهای «اقلیتهای مذهبی» مانند شما، قصه‌ای در مورد فرهنگ و شکل زندگی ادیان خودشان [مخصوصاً که مرتبط با جامعه امروز ایران باشد] بنویسد و به عنوان قصه برای «قلمرو داستان» ارسال کند؟ ای کاش از خدا یک گونی اسکناس می‌خواستم و اینطور آرزویم بر آورده می‌شد!

علی ایحال؛ ضمن اینکه بابت قصه قشنگتان شما را تحسین می‌کنم، اما با توجه به سوژه قصه‌تان که مرتبط با ایام کریسمس و عید ژانویه می‌باشد، و چون خوشبختانه چند ماه تا آغاز سال میلادی فرصت داریم، مطمئن هستم که می‌توانی این داستان قشنگ اما بلند را [که لااقل پنج صفحه مجله را در بر می‌گیرد] کوتاه کنی و حاشیه‌هایش را کم کنی و مثلاً؛ «ماجرای جوانی را که کفشهای دزدی را به دوستانش هدیه می‌کند» از داستان خارج کنی [که لطمه‌ای هم به اصل قصه نمی‌زند] و اگر بتوانی آن را در حد دو صفحه مجله هم بنویسی، با اینکه سنت‌شکنی می‌شود، اما قول می‌دهم برای شماره مرتبط با عید ژانویه و کریسمس، قصه‌ات را چاپ کنم!

* **بهادر اسدالهی ــ بندرعباس**

شخصیت‌پردازی در قصه این نیست که شما مانند یک گزارشگر، شروع کنی به بیان قد و وزن و توصیف چشم و ابروی شخصیتهای داستانت! در حقیقت شما باید آن بُعد از شخصیت قهرمان داستانت را توصیف کنی که مرتبط با رفتارهای او در قصه است!

* **عباس برزگر از اهواز**

هر قدر هم از قصه‌های جنگ بنویسم کم است، اما به شرط اینکه سوژه‌ها تکراری نباشد در غیر اینصورت مطمئن باشید خواننده با بی‌حوصلگی یک قصه نخ‌نما شده صد بار تکراری را می‌خواند!

* **صحرا نادری ــ تهران**

یکی از انواع داستانهای علمی، تخیلی در روزگار ما، وام گرفتن سوژه از حکایتهای قدیمی و مخصوصاً ماجراهای جادوگری است، فقط یادتان باشد که حتی داستان تخیلی هم باید بر مبنای موضوع «علت و معلول» نوشته شود!

عکسهاوحرفها


باور کنید من نخوردم


های عمو گردن فوله


نمونه ای از گور نیمه خر!


عشق طبیعت خانه خرابم کرد


استفاده بهینه از فضای خالی


این هم از نوع دوگانه روهندی


با این همه یارانه پشتم اصلاً خالی نیست

غرور که یافتی لقب حماقت را از آشنایان انتظار داشته باش

●مثل انگلیسی

غبار فرشته

پروین افتخاری ــ تهران



«غبار فرشته» نوشته «پروین افتخاری» داستانی است که مثل بیشتر آثار این داستان‌نویس بسیار بااستعداد و پرکار، یکی از دردناک‌ترین آسیب‌های اجتماعی را در قالبی متناسب با موضوع مورد نظر نویسنده باز گو می کند. «پروین افتخاری» با به کار بستن دو نظر گاه «زاویه دید» روایت داستانی خود را در «غبار فرشته» به پیش می‌برد و به پایان می‌رساند.

ساحل که تا ماه قبل لبریز بود از آدمها و جنب‌وجوش، در سکوتی غم‌آلود فرو رفته بود. آن دورها، جایی که آب‌ها به کبودی می‌زنند، فقط برجستگی‌های کوچک سفید رنگی روی آب به چشم می‌خورد که هر چه به ساحل نزدیک‌تر می‌شوند، بیشتر شکل می‌گیرند و سرکش‌تر روی هم می‌غلتند. اما وقتی با آن همه شور به ساحل می‌رسند و به آن بوسه می‌زنند، انگار در شور و شوقی ناگهانی، دلشان برای دریا تنگ می‌شود و سرآسیمه به صورت حباب‌های کوچکی، دوباره به دریا باز می‌گردند. به چشم من اما، این همه زیبایی بی‌رنگ است. همان‌طور که بی‌هدف در امتداد ساحل قدم می‌زنم، به زن یکی از ماهیگیران که در کشیدن قایق به روی ماسه‌های ساحل به شوهرش کمک می‌کند، سلام می کنم. چنان متعجب نگاهم می‌کند که فکر می‌کنم کار عجیبی کرده‌ام. بالاخره با لهجه غلیظی می گوید:

ــ سلام از ما خانم جون. خدا مرگم بده! ما کی هستیم که شما به ما سلام کنین؟»

برایش احساس ترحم می کنم. می‌دانم که همه از ترس پدرم است. پدرم، پدری که در سراسر زندگیش آنچه را که خواسته با کمک ثروت بی‌حسابش به دست آورده و همیشه به گمان خودش هر مشکلی را حل کرده. مردی است خودخواه و یک‌دنده و بی‌رحم که همه چیز و همه‌کس را فدای منافع خودش کرده، حتی من را!! روزهایی بود که من با اتکا به ثروت بی‌حساب پدرم (که نمی‌دانستم از چه راهی به دست آورده) به زمین و زمان فخر می‌فروختم و فکر می کردم مالک همه‌ی دنیا هستم. درباره انسان‌ها از روی لباس و محل زندگیشان قضاوت می کردم و ثروت ملاک همه چیز برای من بود، اما بزرگتر که شدم و اجتماع را بهتر شناختم، وقتی دوستانم از محبت‌های پدرشان که ثروت چندانی هم نداشتند، تعریف می کردند، کم کم خلاء بزرگ زندگیم رخ نمود. من هم در حسرت نوازش دست گرم پدرم بودم، ولی او چنان در کارهایش غرق بود که حتی اگر من را نمی‌دید، فراموش می کرد دختری هم دارد. اما این روزها برایش عزیز شده‌ام، زیرا پدر «مانی» شریک و یار قدیمی پدرم، خواستار ازدواج من با پسرش است و پدرم می‌داند که اگر این ازدواج انجام پذیرد، ثروتش چنان زیاد خواهد شد که برای همیشه خیالش راحت می‌شود. پدرم همیشه معتقد بوده که ازدواج، مشارکتی هوشیارانه در کسب ثروت‌هایی است که برای هر دو طرف سود سرشاری خواهد داشت. او از محبت هیچ نمی‌فهمد و معتقد است «عشق» یعنی سقوط بشریت! از همین رو، بدون در نظر گرفتن خواست من و «مانی» آنچه را که فکر می کند صحیح است، انجام می‌دهد. حتی وقتی به او گفتم که «نه فقط من «مانی» را دوست ندارم بلکه «مانی» عاشقانه دختر دیگری را می‌پرستد، و ما باید بتوانیم شریک راهمان را خودمان انتخاب کنیم، با تمسخر جواب داد:

ــ «اصلاً عشق جز توقع زیاد و رنج و اندوه مگه چیز دیگه‌ای هم هست؟ وقتی زندگی خوبی داشته باشی، به طرف دیگه هم عادت می کنی! چون انسان‌ها می‌تونن به هر کس و هر چیزی عادت کنن. برای تشکیل زندگی و بقای نسل هم نیازی به عاشق شدن نیست!»

بحث ما روزها و روزها، بی‌حاصل ادامه داشت، چون پدرم همیشه معتقد است خیر و صلاح من را بهتر از هر کس دیگر، حتی خودم، می‌داند و همیشه با نادیده گرفتن استقلال فکری‌ام، برایم تصمیم گرفته! حالا نمی‌دانم چه خواهد شد؟ سخت خسته و مستأصل شده‌ام. پاهایم از پیاده‌روی بی‌حاصل درد گرفته. تاریکی آرام آرام به روی دریا آغوش می‌گشاید، اما هنوز هم رگه‌های نارنجی خورشید، آن دورها، جایی که زمین و آسمان به هم پیوند خورده‌اند، به صورت توده‌ای نورانی به چشم می‌خورد که من به سوی ویلای اشرافی مان باز می گردم. ویلای سفید زیبایمان با چراغ‌های روشن، در میان باغ سرسبز چون نگینی خیره کننده، می‌درخشد. حتی قبل از آن که وارد شوم، هیاهوی خانه گوشم را می آزارد.

سالن لبریز از آدم‌هایی است که سخت اشرافی می‌نمایند و سر و وضع مثلاً اشرافی‌شان چشم‌ها را خیره می کند و اگر رذالتی هم داشته باشند، زیر ظاهر پرفریبشان مخفی کرده‌اند، تالار بزرگ و زیبایمان، از دود سیگار مه گرفته. بوی ادوکلن‌های تند همراه با عطرهای گران قیمت و رایحه تند انواع نوشابه‌ها در هم آمیخته و فضا را سنگین و غیرقابل تنفس کرده. مردهایی که میهمان ما هستند، پولدارهایی محسوب می‌شوند که با وجود آن که از مرز پنجاه و شصت گذشته‌اند، کاپشن و شلوار جین پوشیده‌اند. زنان هم مثل عروسک‌های رنگ و روغن زده، در حالی که چین‌های متعدد چهره‌هاشان را زیر قشر ضخیمی از کرم‌پودر پنهان کرده‌اند، با آرایش‌های تند و جواهراتی که به خود آویخته‌اند انگار هیچ کاری جز فخر فروختن به یکدیگر ندارند. این‌ها همه‌ی حرف و گفتشان درباره‌ی سفرهای خارج و آخرین مدل آرایش است. لباس‌های بعضی از آنان آنقدر تنگ است که من متعجب مانده‌ام چه طور توانسته‌اند هیکل‌های چاقشان را در آن‌ها جای دهند!

آن سوتر دخترها با موهای کوتاه آشفته و درهم، با آرایش‌های تند و شلوارهای شش جیب و کفش‌های کتانی، وول می‌خورند. در کنار آنها

پسرانی با شلوارهای جین گشاد که انگار از پایشان در حال افتادن است، زیر ابرو برداشته‌اند و گاه چند تکه مش هم در موهایشان به چشم می‌خورد، با نقطه‌ای زیر لب به عنوان ریش که به سختی دیده می‌شود. گرم صحبت هستند. انگار که جای دخترها و پسرها عوض شده! جوانکی با موهای بلند که پشت سرش بسته شده، با شلوار جین آخرین مد رنگ و رو رفته‌ای که جابه جا پاره است و پیراهن راه راه تنگ و چسبانی که روی شلوار انداخته و از همه‌ی دکمه‌ها، فقط دکمه وسطی را بسته بلندگو به دست آهنگ تندی را که این روزها مد شده می‌خواند و بقیه هم با فریاد، ترجیع بند آن را تکرار می‌کنند. در محل رقص، گروهی مثل دیوانه‌ها، بی آن که هیچ هماهنگی با آهنگ داشته باشند، خودشان را به جلو و عقب می‌چرخانند. سالن درچرخش امواج نور، دمادم خاموش و هر بار با رنگی تازه روشن می‌شود. رقص نور، حالتی غریب به آدم‌ها می‌دهد. پرده‌های نازک حریر، قالی‌های ابریشمین و قاب‌های منبت کاری، با رقص‌نور پرشتاب و صدای موزیک «رپ» هیچ مناسبتی ندارد. با خودم می‌اندیشم هیچ چیز این جمع با دیگری همخوانی ندارد. درست مثل دل من که با زندگیم در تضاد است.

گوشه‌ی خلوت و نیمه‌تاریکی می‌یابم و خودم را روی صندلی رها می‌کنم. چشمانم را می‌بندم و به روزهای گذشته‌ام می‌اندیشم که چه بی‌رنگ و بیهوده سپری شده. مطمئنم که با تن دادن به این ازدواج، آینده خودم و «مانی»را به تباهی خواهم کشید. مردی جوان با مهربانی کنارم می‌نشیند. چشمانش به درشتی ستاره‌ها، اما به سیاهی بی‌ستاره‌ترین شب‌هاست. خیلی ساده از اندوهم می‌پرسد و من که انگار منتظر سنگ صبوری هستم، بی‌اختیار همه‌ی رنجی را که در این سال‌ها در خود تلنبار کرده‌ام، همراه گریه‌ای تلخ و بی‌امان برایش بازگو می‌کنم. صدایش مثل یک نغمه جادویی مستم می‌کند. دلداریم می‌دهد و درکم می‌کند. می‌گوید که خودش هم غمی پنهان دارد ولی راهی برای رهایی یافته. خوشحال می‌شوم. می‌گوید«غبار فرشته» تنها راه نجات است! گردهایی که روح آدم را دعوت به سفری به دنیای رویاها و سرخوشی‌ها می‌کند و انسان را به خود فراموشی می‌کشاند، به جایی که همه‌ی آرزوها ممکن می‌شود. دستم را در دست می‌گیرد و بسته کوچکی گرد«غبار فرشته» را در کف دستم می‌گذارد. من با تردید نگاهش می‌کنم. عقلم به من نهیب می‌زند که نباید بیهوده برای خودم دردسر ایجاد کنم. اما اعصاب خسته و ویرانم بی‌اعتنا به هشدار عقل، می‌خواهد هر چه زودتر اندکی بیاساید. انگار فکرم را می‌خواند که ادامه می‌دهد:

ـ«دیگران آن طور زندگی کرده‌اند که خودشون خواستن، این حق تو است که چند ساعتی شادی را تجربه کنی. بدون دغدغه اندیشیدن به فرداها و دیروزها!»

خودم هم باور دارم که تنها راه رهایی، فکر نکردن به رنج عظیمی است که می‌کشم. دلم می‌خواهد از آنچه اجبار را برایم به ارمغان می‌آورد، بگریزم. او باز هم تشویقم می‌کند و آن قدر می‌گوید تا تسلیم می‌شوم و بسته گرد را از دستش می‌گیرم. پیروزمندانه لبخندی می‌زند و می‌گوید:

ـ«حالا ببین چه قدر حال می‌کنی. چشماتو ببند و به هیچ چی فکر نکن تا زودتر اثر کنه!»

همان طور که به موزیک گوش می‌دهم، احساس می‌کنم نرم نرمک گرمایی وجودم را در بر می‌گیرد. مثل یک رویاست. مثل بیداری سراسر خلسه در خواب و جادویی شیرین در بیداری! آرام آرام از زندگی، از زمان و مکان بیرون می‌خزم. در رویایی مبهم و خیال‌انگیز واقعیت را بر جا می‌گذارم و در دنیایی از رویا غوطه‌ور می‌شوم. آرزوهای سر خورده‌ام همه جا هستند و مثل مه من را فرا گرفته‌اند. جرم سبک و رقیق مه آرزوها، به همه چیز شکل رویا گونه‌ای می‌دهد. کم کم فریادها، دردها، ترس‌ها، خنده‌ها، همه چیز در چشمم دور می‌نماید. انسان‌های اطرافم تبدیل به سایه‌های جنبنده‌ای می‌شوند که دیگر نزدیک من نیستند. احساس خلاء می‌کنم. انگار سبک شده‌ام. آنقدر سبک که قادرم چون پرنده‌ای در میان آسمان به پرواز درآیم. دلم می‌خواهد آسمان را ببینم و از دشت شب ستاره بچینم. در خود نیروی فوق‌العاده‌ای حس می‌کنم و مطمئنم که قادرم هر کاری را که مایلم انجام دهم. نرم و بی‌صدا به پشت بام می‌روم. وقتی به آسمان می‌نگرم انگار فرشی از نور گسترده‌اند، نوری خیره کننده و عجیب، در فضایی اثیری. فرشتگان با بدن‌های نرم و شکننده‌ی خود در کنارم می‌رقصند. فقط نمی‌دانم چرا چشم‌هایشان چنین سرخ است؟! آنها من را به جمع خود دعوت می‌کنند. دلم می‌خواهد با آنها تا دورترین افق‌ها پرواز کنم. باور دارم که با این پرواز، در بی‌نهایت روشنایی آبی، آرامشی را که همیشه در جستجویش بوده‌ام، خواهم یافت. دلم می‌خواهد به اوج پرواز کنم و از همه چیز رها شوم. من می‌توانم به سبکی پر، پرواز کنم...

مثل یک پرنده بال می‌گشایم و خودم را در باد، رها می‌کنم تا از غبار زمان و رنج زندگی بیاسایم. خود را میان زمین و آسمان می‌بینم. در هوای نیمه روشن و در سبکی خاصی غوطه‌ور می‌شوم. اما عجیب است که آن فرشته‌ها محو شده‌اند و چشمان سرخشان تبدیل به چشمان پدرم شده! سقوط می‌کنم و مقابلم سیاهی است و تاریکی...

***

صدای سقوط او در هیاهوی موزیک گم شد و هیچ کس آن شب حتی جای خالیش را حس نکرد. اما دو روز بعد، خبر مرگ دختری بر اثر استعمال نوع جدیدی از مواد روان‌گردان به نام «غبار فرشته» در صفحه حوادث اکثر روزنامه‌ها به چشم می‌خورد. ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای ابراهیم گرجی‌محمدزاده ـ «شاهین‌شهر» اصفهان**

با سلام به شما دوست و نویسنده گرامی، از ابراز لطف و مهرتان سپاسگزارم. صاف و صریح و بدون تعارف باید برایتان بنویسم و تکرار کنم که (به رغم پختگی اندیشه و تجربه‌های ارزشمندتان) در کار نوشتن و به ویژه در زمینه تلاشی که صرف«داستان»نویسی می‌کنید، اندکی شتابزده‌اید. لابد خودتان هم طی سالیان و با تأمل بر مطالعات‌تان در زندگی و نویسندگی، به تفاوت ماهوی«داستان» با دیگر انواع ادبی (مثل مقاله، خاطره، گزارش و غیره) به خوبی پی برده‌اید. اکنون در این پیام می‌توانم به اجمال برایتان بگویم و یادآوری کنم که«داستان» اساساً یک نوع ادبی خود بنیاد است که در چارچوب و قالب کامل خود، از هر گونه ارجاع معلق مفهومی به خارج از خود بی‌نیاز است. اگر به کاربرد ماهرانه و سنجیده همه عنصرهای داستانی، از جمله ایجاد فضا و صحنه، شخصیت‌پردازی، کشمکش، گره‌افکنی و گره‌گشایی در پیرنگ(طرح) عنایت لازم را داشته باشید.

با تکیه بر تجربه‌های غنی و سرشار از تنوعی که دارید، می‌توانید«داستان»هایی گیرا، خواندنی و به یاد ماندنی بنویسید. درباره مطلبی یا قصه‌واره‌ای که با عنوان«دعانویس» نوشته‌اید، به اختصار می‌توانم بگویم که موضوع و مضمون آن کهنه و تکراری است و خواندن آن ملال می‌آورد! پاسخ و پیام طولانی‌یی که برای شما دوست فرزانه نوشته‌ام، بی‌گمان نشانه‌ای است کوچک از احترام بی‌شائبه‌ای که برایتان قائلم. برایتان تندرستی و شادی و طول عمر سرشار از نشاط آرزو می‌کنم.

*** خانم فاطمه وثوقی ـ جاده ساوه ـ شهرک سبزدشت**

نوشته‌های شما را همیشه با علاقه و دقت می‌خوانم. شما نویسنده جوان از استعداد و ذوق و قریحه سرشتی لازم برای داستان‌نویس شدن برخوردارید.

پشتکار و پیگیری برای «نویسنده» شدن تحسین برانگیز است و اگر تا کنون نوشته‌ای به قلم شما در این دو صفحه چاپ نشده، به هیچ وجه نباید نتیجه بگیرید که مثلاً حاصل تلاش‌هایتان کم‌ارزش بوده است. نثر و زبان پاکیزه و کم‌نظیری دارید و بخش‌هایی از هر یک از نوشته‌هایتان قوی و دلنشین و خواندنی است، اما هنوز نتوانسته‌اید با نوعی دیدگاه مشخص و کاملاً طبیعی و متعلق به خودتان یک «داستان» کامل و چشمگیر بنویسید. فی‌المثل همین نوشته اخیرتان که با عنوان«چشمان ترنم» فرستاده‌اید، غرق در سانتی مانتالیزم(احساسات گرایی تند) شده است. علاوه بر این«اتفاق» محوری آن را خواننده باور نمی‌کند، چون به اصل «باورپذیر» ساختن واقعه و «حقیقت مانندی» رویداد توجه نداشته‌اید. درانتظار خواندن داستان‌های کاملی که خواهید نوشت، برایتان سرفرازی و پویندگی و نشاط و تندرستی آرزو می‌کنم.

مرد آزاده پیوسته می‌کوشد که در گفتار آهسته و در کردار خود تند و سریع باشد ● کنفوسیوس

نیلوفر جوینی

ای خدا این وصل را هجران مکن!

صد سال تنهایی و هجران



چندی پیش در سایت ایسنا خواندم که پیرمردی ۱۱۰ ساله پس از یک قرن، خواهران و برادرش را پیدا کرد. این پیرمرد گرامی که حاج‌علی قلی‌لو نام دارد، در شهر خوی زندگی می‌کند بنابراین با آقای علی محبوبی که از خبرنگاران قدیمی ارومیه است، تماس گرفتم و از ایشان خواهش کردم به خانه حاج‌علی برود و گزارشی تهیه کند. آقای محبوبی به خوی و به خانه پیرمردی رفت که پس از صد سال جست‌وجو توانست گمشده‌اش را پیدا کند. خبرنگار ماسؤال‌های مرا برای آقای قلی‌لو به ترکی ترجمه می‌کرد. جواب‌های ایشان را هم به زبان شیوا و شیرین آذری برمی‌گرداند و سرانجام این گزارش جالب برای شما تهیه شد. آنچه را که می‌خوانید حاصل مصاحبه تلفنی ما با آقای قلی‌لوست.

*** حاج‌علی کمی از خودت بگو.**

من صد و ده سال است که ساکن خوی هستم. ده ساله بودم که پدرم برای انجام دادن کاری به ترکیه رفت و دیگر برنگشت. همان روزها بود که مادرم هم به رحمت خدا رفت و کاملا تنها شدم. با سرمایه کمی که داشتم به کار خرید و فروش گوسفند مشغول شدم و زندگی را گذراندم. ۳۵ ساله بودم که ازدواج کردم و دارای سه دختر و یک پسر شدم. تادلتان هم بخواهد نوه و نتیجه و نبیره دارم. آنها بچه‌های بسیار خوبی هستند و احترامم را نگه می‌دارند. همسرم نیز زن بسیار خوبی بود و هر وقت از دوری پدر اندوهگین می‌شدم، با من همدردی می‌کرد. تا وقتی که کنارم بود، زیاد احساس تنهایی نمی‌کردم ولی پس از این که ۵۵ سال با من زندگی کرد، به رحمت خدا رفت.

*** از ماجرای هجران صد ساله‌ات بگو.**

هر وقت به یاد این ماجرا می‌افتم اشک در چشمانم حلقه می‌زند. صد سال دوری مدت کمی نیست. از یک عمر هم بیشتر است. من خیلی تنها بودم. پدرم به ترکیه رفت و از سرنوشتش خبری نداشتم. مادرم هم به آن جهان سفر کرده بود. به هر طرف که نگاه می‌کردم، بچه‌هایی را می‌دیدم که در پناه پدر و مادرشان بودند. حتی پرندگان و چرندگان هم مادر و پدری داشتند. فقط من بودم که تنها بودم. سال‌ها می‌آمدند و می‌رفتند، پس از چهل سال کسی پیش من آمد و گفت از طرف پدرت آمده‌ام. باور کردنی نبود. چهل سال گذشته بود و قاصدی آمد و مانند گلاب، از بوی گل حرف زد. نیرویی دوباره گرفتم تا در جست‌وجوی پدر و خواهران و برادرم باشم.

*** حاجی علی مگر نگفتی پدرت به تنهایی به ترکیه رفت ماجرای این خواهر و برادر دیگر چیست؟**

دست تقدیر است... هنگامی که پدرم ساکن ترکیه شد و زندگی تازه‌ای را از سر گرفت، با زنی به نام عایشه ازدواج کرد و صاحب دو دختر و دو پسر شد. بعدها یکی از پسرانش را از دست داد بنابراین من دو خواهر به نام‌های سکینه و گلزار و برادری مهربان داشتم و خودم بی‌خبر بودم.

*** چه شد که پدرت پس از سال‌ها به فکر شما افتاد؟**

پنجاه شصت سال پیش پدرم برای فرزندانش تعریف می‌کند که در ایران فرزندی دارد که برادر بزرگ آنهاست. بچه‌ها از پدرم نخواستند پی‌گیری کند تا بفهمد من چه می‌کنم و کجا هستم؟ خودش هم که دوست داشت از سرنوشت من باخبر شود، به یکی از دوستانش که داشت به ایران می‌آمد، گفت سری هم به خوی بزند و از من خبری بگیرد. وقتی که دوستش آمد و خبر سلامتی پدرم را آورد، خیلی خوشحال شدم و پیامی به دوستش دادم تا برای آنها ببرد.

*** ماجرای آن نامه چه بود که پنج سال در اداره پست ماند؟**

هنگامی که پدرم از جای من باخبر، برایم نامه‌ای فرستاد ولی چون به خط ترکیه بود، پنج سال در اداره پست ماند سرانجام نامه را باز می‌کنند و مترجمی آن را می‌خواند و مسؤولان پست می‌فهمند آن نامه برای من نوشته شده است. ای روزگار! چه ترفندهایی در آستین داری! خلاصه نامه را به من دادند. من پاسخ نامه را نوشتم ولی آن را به پستخانه نبردم تا به سرنوشت نامه پدرم دچار نشود. آن را به مسافری دادم که به ترکیه می‌رفت. او از من پول زیادی گرفت و رفت. بعداً فهمیدم نامه من هرگز به دست پدرم نرسیده و آن مسافر، پول‌ها را بالا کشید و نامه را دور انداخت. انگار زمین و زمان دست به دست هم داده بودند تا من و پدرم به همدیگر نرسیم.

*** داستانت هیجان‌انگیز شد! بگو چطور شد که سرانجام توانستی فامیلت را پیدا کنی.**

این هم قصه جالبی است. یکی از اهالی سلماس به نام رضا برای پیدا کردن کار به استانبول رفته بود. روزگار دست او را می‌گیرد و در کارخانه کت و شلوار دوزی خواهرانم استخدامش می‌کنند. مدتی که می‌گذرد می‌فهمد صاحبان آن کارخانه با من که دوست رضا بودم، نسبت دارند. این راز را به خواهرانم می‌گوید و آنها به رضا مأموریت می‌دهند به خوی بیاید و مرا پیدا کند. او سرانجام پس از سال‌ها مرا پیدا کرد. باید به رضا می‌گفتم آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا؟ زیرا پدرم از دار دنیا رخت بربسته بود و یکی از برادرانم نیز به نام رسول دو سال پیش به سرای آخرت رفته ولی خدا را شکر کردم که یک برادر و دو خواهرم را پیدا کردم.

*** اولین بار چطور با آنها تماس گرفتی؟**

اول با اینترنت و وب کم توانستیم



همدیگر را ببینیم و همین موضوع باعث شد آرام و قرارم را از دست بدهم. خیلی سخت است که آدم پس از یک قرن همخون‌هایش را پیدا کند ولی آنها را فقط در کامپیوتر ببیند ونتواند گرمای دست‌شان را حس کند. لحظه شماری می کردم که آنها را ببینم. سرانجام آنها را به ایران دعوت کردم. یکی از خواهرانم به نام گلزار به دلیل خستگی و ناتوانی نتوانست به ایران بیاید ولی برادر و خواهر دیگرم آمدند. ایام شعبانیه بود و ما یکدیگر را در آرامگاه شمس تبریزی دیدیم. با دیدن آنها داغ دلم که از هجران پدرم سوخته بود، تازه شد. از شوق دیدار به گریه افتادم. نمی‌دانم اشک شوق بود یا اندوه صد سال تنهایی و هجرانی بود که در دلم تلنبار شده بود و همراه اشکم بیرون می‌ریخت.

*** برای دیدار عزیزانت چرا آرامگاه شمس را انتخاب کردی؟**

مقبره شمس، میعادگاه عاشقان و هجران‌زدگان است. من هم صد سال هجران کشیده بودم. چه جایی بهتر از آرامگاه شمس که پیشکسوت عاشق و هجران کشیدگان جهان است؟ آنها دو هفته پیش من



ماندند. حسابی خوش گذشت. قرار شد باز هم رفت و آمد کنیم و دفعه بعد من به ترکیه بروم تا گلزار را هم ببینم. وقتی که خواهر و برادرم از اینجا می‌رفتند، سکینه گفت: خدا را شکر که پس از سال‌ها برادر بزرگم را دیدم و به شهری آمدم که پدرم همیشه از آن یاد می‌کرد. حالا من هم شهر خوی را دوست دارم.

*** حاج علی از این که طلسم هجران صد ساله‌ات را شکستی به شما تبریک می‌گویم.**

من هم از شما متشکرم که داستان مرا در مجله خوب خودتان چاپ می‌کنید. لطفا بنویسید که از آقای سید فتاح کبیری، رئیس شورای اسلامی خوی هم تشکر می‌کنم که به من و خانواده‌ام لوح سپاس و انتظار اهدا کرد. از پسر و عروسم متشکرم که از من نگهداری می‌کنند. از نوه‌ها و اقوام و دوستانم سپاسگزارم که در این جستجو به من خیلی کمک کردند. هجرانی که من کشیدم، بسیار سخت بود ولی صبوری پیشه کردم و با توکل به خداوند تلخی فراق به شیرینی وصال تبدیل شد. امیدارم هیچ کس به فراق دچار نشود و همیشه این شعر مولوی را زمزمه می‌کنم که فرمود:

ای خدا! این وصل را هجران مکن!

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

دو روز آنجا ماندم. حالا با آن پسر حسابی رفیق شده بودم. دوباره چند کبوتر زیبا برایش خریدم و از او خواستم هر وقت خبری از آنها شد به من بگوید. پسر همان موقع در حالی که از دیدن کبوترها خوشحال بود گفت، فلانی امشب می‌خواهد از این محل برود. خانم او که برای خرید آمده بود، این موضوع را گفت. همان روز من و برادرم و دو نفر از رفقا هر کدام یک سر خانه کمین کردیم. از آنجا که این آقا کارش تعقیب و گریز بود، خانه‌هایی که انتخاب می‌کرد همه چند سر و چند بر بودند تا موقع خطر بتواند به راحتی فرار کند. خلاصه ما کمین کردیم و همان موقع حضرت آقا با همان لباسی که روز اول به سراغ من آمده بود از خانه بیرون آمد. سریع به بقیه زنگ زدم که مراقب باشید آمد بیرون فرار نکند.

کمی جلوتر در یک زاویه مناسب برادرم با ماشین رفت جلو و راهش را بست و چنان او را در تله انداخت که دیگر راه فراری برایش نماند. می‌دانستم اگر برود داخل خانه دیگر هرگز دستم به او نخواهد رسید. جرأت نمی کردیم که سر خود وارد خانه‌اش شویم. بیچاره‌مان می کرد! با گیر افتادن او همگی به سمت او دویدیم. رفیقم او را گرفت و چسباند به دیوار. من که حسابی دلم از او پر بود و نزدیک دو سال دویده بودم تا او را گیر بیندازم دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم و تا جایی که می‌توانستم او را زدم و بعد هم او را داخل ماشین نشاندم و رفتیم کلانتری و بعد هم دادسرا و دادگاه... همه مدارک و شواهد علیه او بود و بدتر از همه او هنگام توضیح دادن در حضور قاضی دستپاچه شد و به مسایلی اشاره کرد که برای قاضی شکی نماند او قصد کلاهبرداری داشته و بلافاصله صد میلیون وثیقه برایش نوشت که چون نداد روانه زندان شد.

اما ماجرا به اینجا ختم نشد. او اول چند نفر را فرستاد برای گرفتن رضایت. آدمهایی درشت هیکل و تنومند که وقتی جواب نه شنیدند شروع کردند به تهدید کردن. اما من دیگر این حرفها برایم اهمیت نداشت، چرا که ضربه‌های بدی از این معامله به من وارد شد. همسرم به خاطر آنهمه اضطراب و استرس به ناراحتی روحی – روانی مبتلا شد. به طوری که روی جنین‌اش هم تأثیر گذاشت و پسرم که در همان بحران به دنیا آمد، به شدت مشکل عصبی دارد و هر ماه کلی هزینه دوا و درمان او می‌شود. از طرف دیگر طرف خریدار که از من چک داشت، چکها را اجرا گذاشت و حکم جلب مرا گرفت و من فقط برای آنکه زندان نیفتم، شب عید با کلی درگیری و گرفتاری سی و هفت میلیون تومان جور کردم و رضایت او را گرفتم و هنوز هم هشت میلیون بدهکارم. خانه‌ام را فروختم، مغازه‌ام را فروختم و بدهی‌ را که او برایم درست کرده بود، پرداختم. حالا خودم کارگر برادرم هستم و ماهی سیصد هزار تومان از او حقوق می‌گیرم. ناراضی نیستم. اما... اگر این برادرها نبودند تکلیف من چه می‌شد؟ این گوشه‌ای از ماجرا بود. او چندین مرتبه مرا تا شهرستان... –که قرار بود حواله را از آنجا تهیه کند– کشاند که بیا حواله‌ها حاضر است و من دو –سه ساعت رانندگی می کردم و وقتی می‌رسیدم او دیگر به تلفن‌هایم پاسخ نمی‌داد.

در طول همین مدت بارها و بارها تلفنی هزاران حرف زشت و رکیک به من گفت! چرا اینها را عنوان نکرد. من حتی با هزاران بدبختی تقاضای ملاقاتی کردم و در زندان به دیدنش رفتم و به او گفتم بیا پول را بده هم خودت را خلاص کن هم مرا. به خدا من خجالت می کشم. هم آبروی تو رفته هم آبرو و اعتبار من. من به خاطر تو دیر کرد پول دادم، تو آن را هم نده. فقط پول مرا بده. سه فقره چک به تو دادم بیا و این پولها را بده آن را که بی‌حساب و مدرک دادم هیچ! ...اما هیچ حرف قانع کننده‌ای از او نشنیدم.

او می‌گوید من مدعی شدم دادگاه را خریده‌ام! آخر من که آهی در بساط ندارم چطور چنین کاری می‌توانم انجام دهم؟ ضمن آنکه تمام مدارک و شواهد اثبات گفته‌هایم بود. دلیلی نداشت بخواهم با پول حقی را ناحق کنم. او فقط برای آنکه خودش را از تک و تاب نیندازد این آسمان و ریسمانها را به هم می‌بافد. می‌گوید اعسار داده اما نمی‌داند اعسار او وقتی پذیرفته است که من رضایت بدهم که من تا پولم را نگیرم رضایت نمی‌دهم. اگر قانون مرا ناچار به پرداخت عشر دولتی کند آن را می‌پردازم تا او در زندان بماند و کلاه شخص دیگری را بر ندارد. نمی‌دانید چه سخت است سرزنش دیگران را شنیدن. شده‌ام مضحکه خاص و عام. گاهی حتی وقتی برای خرید شیر و نان از خانه بیرون می‌روم سفارشم می کنند مراقب باش دوباره یکی مثل فلانی کلاهت را نبرد! هر بار با شنیدن این جملات من خرد می‌شوم. بدتر از همه او در رفاقت به من نارو زد. کاش از اول می‌گفت که چه قصدی دارد نه آنکه در قالب دوستی و رفاقت جلو بیاید و بعد هم اینطور مرا از این دادگاه به آن دادگاه بکشاند. او از اول به قصد کلاهبرداری آمده بود. باور کنید بعد از آن ماجرا چندین مورد معامله کلان پیش آمد، من فقط معرف شدم. حتی کمیسیون هم نگرفتم. چون او بلایی به سرم آورد که دیگر از هر معامله‌ای می‌ترسم. البته خودم هم بی‌تقصیر نبودم. من بیست میلیون سرمایه داشتم نهایتاً باید یک معامله سی میلیونی می کردم نه یک معامله دو میلیارد و چهار صد میلیونی. این برای من خیلی بزرگ بود. اما آخرین چیزی که دلم را سوزاند اینکه او به من گفت به خاطر این ماجرا همسرش طلاق گرفته و بچه را هم برده و اجازه نمی‌دهد او بچه‌اش را ببیند و حالا می گوید زن و بچه‌اش کالیفرنیا هستند. در حالی که زن و بچه من به خاطر مسایلی که او برایمان به وجود آورده هر دو بیمار و رنجور هر روز با یک مشکل دست و پنجه نرم می کنند.

نه آقا! حالا که اینطور شد بین من و او فقط قانون حکم می‌کند. پولم را بدهد و بیاید بیرون وگرنه...

وقتی انسان آرامش را در خود نیابد، جستجوی آن در جای دیگر کار بیهوده‌ای است • لاروشفوکو

جای پای اژدهای واقعی





اخیراً یک کشف بسیار هیجان‌انگیز در شمال غربی چین صورت گرفته و آن هم جای پا و بقایای فسیل شده یکی از بزرگترین موجودات در تاریخ کره زمین است که در تصویر مشاهده می کنید. در حقیقت آثار پیدا شده انقلابی در داشته‌ها و معلوماتی که انسان تا کنون درباره دایناسورها داشته به وجود آورده است، و پژوهشگران در مراکز مختلف علمی روی آثار تازه مشغول به بررسی هستند. نام علمی موجودی که بقایای آن به دست آمده لیموساروس است. و مهمترین شواهدی که از آن به دست آمده سبزی‌خوار بودن اوست و در ضمن چهره ظاهری آن شباهت بسیار زیادی به اژدها دارد که در تاریخ و فرهنگ چین نقش افسانه‌ایی عمده‌ای را ایفا کرده است.

از همه مهمتر کشف این موضوع است که این حیوان دارای نوعی بازدم آتشین بوده که اصولاً ایده اژدها در چین از آن سرچشمه گرفته است. اما اینکه اژدهایی هم سبزی‌خوار بوده و هم نفسی آتشین داشته خود یک پدیده جدید علمی است که بسیاری از تفکرات قدیمی پیرامون دایناسورها را زیر سوال می‌برد. در تصویر جای پای اژدها و فسیل‌های استخوانی آن را مشاهده می کنید

سرنوشت حسنی مبارک



پوستری که تصویر آن را مشاهده می کنید یکی از پرطرفدارترین پوسترهایی بود که تظاهر کنندگان در روز آغاز محاکمه حسنی مبارک در جمع خود به نمایش گذاشتند. در این پوستر با نشان دادن حسنی مبارک و طناب اعدام آنها تقاضای اجرای عدالت می کردند. مردی که به مدت ۳۰ سال با مشتی آهنین در کشوری چون مصر حکومت می کرد در نخستین روز محاکمه خود در حالی که لباس زندانیان را بر تن داشت و روی یک تخت بیمارستانی و پرتابل دراز کشیده بود به نزد قاضی آورده شد. آنگاه پس از آن که کیفرخواست توسط دادستانی خوانده شد و حسنی مبارک متهم به فساد، سوءاستفاده از قدرت و صدور دستور کشتار جمعی تظاهر کنندگان شد، با صدایی لرزان همه اتهامات را نادرست خواند، و سپس وکلای او در حالی که حسنی مبارک از پشت میله‌های یک زندان و با غل و زنجیر شاهد حضور در دادگاه بود به دلیل بیماری و ضعف جسمانی تقاضای به تأخیر افتادن محاکمه را کردند. که قاضی هم تنها به یک مهلت ۲ هفته‌ای اکتفا کرد.

اما خارج از محیط دادگاه هزاران تظاهر کننده در حالی که چهره حسنی مبارک را در مقابل طناب اعدام در پوسترهای خود به نمایش گذاشته بودند، همچنان فریاد اجرای عدالت سر می‌دادند.

اوضاع کنونی آمریکا



یکی از مشهورترین عکاسان کنونی جهان به نام جروم لیبلینگ در تصویر رنگین به صورت ساده اما بسیار گویا بنا به گفته خودش اوضاع اقتصادی کنونی در آمریکا و بخش‌های عمده جهان را به تصویر کشیده است. کار و کسب‌های تعطیل شده، پارکینگ‌های خالی از اتومبیل، و یک انسان حیران و سرگردان که چه بر سر آن همه ثروت آمده است؟

عکس‌هایی که جروم جمع آوری می کند به نشان دادن زیبایی و دل‌شکستگی در کنار هم شهره است. که این دل‌شکستگی برخی اوقات در زشتی‌ها خودنمایی می کنند مانند تصویر سیاه و سفیدی که یک سلاخ‌خانه ورشکسته را که روزی نمادی از ثروت و تغذیه مناسب به شمار می‌رفت، نمایش داده است. که اکنون تنها در آن می‌توان کراهت و زشتی و فقدان سلامت را به وضوح مشاهده کرد.

لیبلینگ که به تصویربرداری از حقایق شهره است با انتشار مجموعه‌ای که بخشی از آن را مشاهده می کنید جایزه برترین تصاویر گویای واقعیت را از یونسکو دریافت کرده است.



سواحل ترکیه و پرداخت علمی



در تابستان که میان مناطق مختلف ساحلی در اروپا رقابت برای جذب توریسم و مسافران آن هم با اوضاع اقتصادی نه چندان دلخواه برقرار است. هر کدام از مناطق بـه معرفـی یک پدیده نودر حیطه خود پرداخته‌اند که مناطق مشـابه چنین امکانی را دارا نیسـتند. مثال بارز را در تصویر مشـاهده می کنیم و آن سـواحل ترکیه است که اوضاع بد اقتصادی در اروپا باعث شـده که در طی دو سـال اخیر درصد بالایی از مسافران سواحل ترکیه در جستجوی مناطق نزدیک تر باشند و در نتیجه بسیاری از این هتل‌های ساحلی را با شرایط اسفناک اقتصادی مواجه ساخته‌اند، به همین دلیل هتل‌های ساحلی ترکیه همانگونه که در تصویر هم مشاهده می کنید، پدیده نوظهور خود را در ایجاد کارایی علمی معرفی کرده‌اند. در واقع در تبلیغی که برای سـواحل ترکیه در سرتاسـر اروپا مشـاهده می‌شـود چنین آمده است که سوای آب‌وهوای بسیار متعادل با میانگین دمای ۲۸ درجه سانتی گراد، این نقاط ساحلی از یک پوشش ۹۹/۷ درصـدی، از نظـر آنتن‌دهی در تلفن‌های همراه، برخوردارند که در جهان به عنوان بالاترین پوشـش شناخته شده اسـت. همچنین این نقاط دارای بیشتر از ۴۳ مرکز اینترنتی برای تلفن‌های همراه هسـتند. ضمن آنکه امکان ارتباط فیبر اپتیکی در این نقاط در میان بالاترین‌ها در اروپاست. آنگاه پس از درج دستاوردهای علمی در پوستر تبلیغاتی چنین آمده که سواحل ترکیه مکانی برای کار، مکانی برای بودن و مکانی برای تفریح قلمداد می‌شود. درواقع کار و بهره‌بری کاری حتی در تعطیلات تابستانی هم به عنوان مهمترین دستاورد شناخته شده است.

خنده در کنار اکشن



موج جدیدی از فیلم به خاطر اسـتقبال فراوان تماشـاگران سینما به عنوان سوژه جذاب در تابسـتان امسـال پرده‌های سینما را به اشـغال خود درآورد. در واقع در اینگونه سـینما کمدی در کنار هیجان و اکشـن به صورت جدی خودنمایی می کند. به ویژه در ۵ فیلمی که تصاویری از آنها نمایش داده شده است، در نخستین تصویر بخشی از فیلم «هوشمند باش» را مشاهده می کنیم، که در واقع بر اساس یک سریال تلویزیونی قدیمی موسوم به مأمور «بی صفر، یک» ساخته شده است و استیو فارل در آن در نقش یک جیمزباند خنده‌دار ظاهر شده است.

فیلم بعدی آناناس اکسـپرس نام دارد. که اثری کمدی /اکشـن اسـت و ست راجن در آن ایفای نقش می کند. پس از آن به فیلم مرد دیگر می‌رسـیم که یکی از بهترین کمدین‌های کنونی در سینما یعنی ویل فرل در آن به عنوان یک متخصص انگشـت‌نگاری در نیروی پلیس نقش بسـیار خنده‌داری را ایفا کرده اسـت. جسی آیزنبرگ، در فیلم «در سـی دقیقه و کمتر» نقش یک دانشـجوی درسخوان را ایفا می کند که به صورت ناخواسـته در یک حادثه سـرقت در بانک درگیر شده است و نتیجه کار یکی از کمدی‌های پرفروش سینماهای تابستان بوده است. و سرانجام به فیلم «شماره ۲۱ـ خیابان جامپ» می‌رسیم که در آن جوناهیل در نقش یک پلیس مخفی ظاهر شـده که نه تنها کاربلد نیسـت بلکه سـایر پلیس‌های مخفی را هم لو می‌دهد. در واقع ۵ فیلمی که از آنها نام برده شـد سـرگل سینمای کمدی /اکشن که موج جدید داستان در فیلم را تشکیل می‌دهد، محسوب می‌شوند.

پدیده نگران کننده در روسیه



وضعیـت اقتصـادی بسـیار نگران کننده که روسـیه را هم مانند بسـیاری از کشـورهای اروپـا و آمریکا در بر گرفته باعث بـه وجود آمدن گروه‌های نوظهوری شده که یکی از این گروه‌ها که نخستین نمایندگان فاشیسم در روسیه هستند، مردم روسـیه را بسـیار نگران کرده‌اسـت. این گروه فاشیسـتی و نژادپرست که تصاویر آنها را مشـاهده می کنید از جوانان بیکار و بدون مشـغله‌ای تشکیل یافته که با شعار روسیه برای روس‌ها مخالف هر گونه سازش بین‌المللی هستند. در واقع بسیاری از مورخین شـرایط جوانان در روسـیه را بسیار شبیه به آلمان ورشکسته پس از جنگ جهانی اول یافته‌اند که در آن زمان موج بیکاری در میان جوانان آلمانی باعث شـد تا شـخصی مانند آدوف هیتلر با شـعارهای افراطی و این ایده که خارجیان آلمان را نابود کرده‌اند و آلمان باید برای آلمانی باشـد، آهسـته آهسـته طرفداران فراوانی پیدا کند پدیده‌ای که سـرانجام به یکی از وحشـتناکترین کشـتارهای تاریخ، یعنی جنگ جهانی دوم و نابودی ۷۰ میلیون انسان منجر شد. در روسیه هم هر روز تعداد بیشـتری از جوانان به گروه‌های افراطی و فاشیسـتی می‌پیوندند که حتی بسیاری از آنها در خالکوبی‌های خود تصویر و نام هیتلر را روی بدن خود حک کرده‌اند. دولت روسیه در هشدارهایی که مرتباً از رسانه‌ها پخش می‌شود از خانواده‌ها خواسته که به عنوان نخستین جبهه برای جلوگیری از امواج افراطی گری و نژادپرستی، جوانان خـود را دریابنـد و آنها را به طور جدی راهنمایی کنند. تا دیگر تاریخ تکان‌دهنده‌ای چون آلمان هیتلری تکرار نشود.

یک هفته حادثه

یک جوان دیگر قربانی شیشه شد

دو مرد جوان که دوستشان را در مسیر انتقال به کمپ ترک اعتیاد از پای درآورده بودند، بازداشت شدند.

چند روز پیش مسؤولان یک مرکز درمانی در اسلامشهر در تماس با پلیس از مرگ مشکوک جوانی ۲۵ ساله خبر دادند و مأموران بلافاصله به محل مورد نظر رفتند و دو جوان ۲۵ ساله و ۳۵ ساله که از دوستان مقتول بودند را بازداشت کردند. آنها در بازجویی مدعی شدند مقتول به مصرف شیشه اعتیاد داشت و آنها با هماهنگی خانواده وی می‌خواستند علی را به یک مرکز ترک اعتیاد در منطقه افسریه منتقل کنند که در بین راه حالش بد شد و با وجود آنکه او را به سرعت به بیمارستان منتقل کردند فوت کرد. در این میان پلیس با بررسی و تحقیق دریافت که دوستان مقتول موضوعی را پنهان می‌کنند. بنابراین تحقیقات از دوستان متوفی را ادامه دادند و نظریه پزشکی قانونی مبنی بر وجود آثار خفگی دور گردن مقتول و انسداد مجاری تنفسی وی، باعث شد تا دو مظنون به ناچار لب به اعتراف بگشایند و به ارتکاب جنایت اقرار کردند. یکی از آنها در اعترافات خود به کارآگاهان گفت: من و دوستم با هماهنگی پدر مقتول برای انتقال فرزندش به مرکز ترک اعتیاد به منزل آنها رفتیم. در زمان حضور مادر منزل. مقتول در حال استعمال مواد مخدر بود. او قصد فرار داشت که ما او را گرفتیم و سوار ماشین کردیم و در مسیر انتقال به مرکز ترک اعتیاد بودیم که او دایماً با ما درگیر می شد و ناسزا می گفت و من نیز برای آرام کردن وی دستمالی را که همراهم بود دور گردن او پیچیدم و مدتی نگه داشتم تا ساکت شود زمانی که به مقابل در مرکز ترک اعتیاد رسیدیم مقتول بیهوش شده بود، بنابراین او را فوراً به بیمارستان منتقل کردیم که در آنجا اعلام کردند وی فوت شده است. با اعترافات صریح متهمان ریاست دادگاه آنها را روانه زندان کرد.

خطر سریال پنج کیلومتر تا بهشت

پ - شایق

اعضای بدن پسر دانش آموزی که به تقلید از سریال (پنج کیلومتر تا بهشت) خود را حلق آویز کرده بود، با تأیید مرگ مغزی به سه کودک بیمار زندگی دوباره بخشید.

هفته گذشته در یک حادثه هولناک امیرحسین برادر شش ساله محمدمهدی که تنها شاهد ماجرای هولناک برادرش بود، گفت: «روز حادثه من و برادرم در خانه تنها بودیم که محمد مهدی روسری را حلقه کرد و آن را به میله بارفیکس بست، بعد هم روسری را دور گردنش انداخت. او گفت می خواهم مثل بازیگر سریال پنج کیلو تا بهشت روح شوم و بعد از دیدن دوستانم هم برمی گردم، اما وقتی یک دفعه ساکت شد و دیگر تکان نخورد فکر کردم می خواهد مرا بترساند و چند بار صدایش کردم که جواب نداد و خواستم روسری را باز کنم که نتوانستم، بناچار برادرم را روی کمرم سوار کردم اما چند دقیقه بعد که خسته شدم با گریه و فریاد از همسایه‌ها خواستم موضوع را به پدرم اطلاع دهند اما متأسفانه داداشم فوت کرد. پدر محمدمهدی در این باره گفت: پسرم قربانی سهل انگاری مدیران صدا و سیما شد او تصور می کرد می تواند با تبدیل شدن به روح از حرفهایی که دوستانش پشت سرش می زنند مطلع شود. وقتی هم از این ماجرا باخبر شدم تمام تلاش خود را انجام دادم تا از مرگش جلوگیری کنم. اما پزشکان پس از معاینات تخصصی اعلام کردند او دچار مرگ مغزی شده و هیچ امیدی به برگشت نیست بنابراین تصمیم گرفتم اعضای بدنش را اهدا کنیم تا ضمن آرامش روح پسرم به چند بیمار نیازمند هم زندگی دوباره هدیه کنیم. وی در پایان گفت: این گونه فیلم‌ها در افراد بزرگسال هم که از بیماری افسردگی رنج می برند می‌تواند بسیار خطرناک باشد.



۳ هزار طلسم در خانه مرد رمال

پلیس شهرستان لنگرود با دستگیری یک مرد رمال، بیش از ۳ هزار نسخه که روی آنها دعاهای قلابی نوشته شده بود کشف شد.

بر اساس این گزارش، با مراجعه تعداد بیشماری از شهروندان لنگرود و اطراف آن که در روستاها زندگی می کنند به اداره پلیس و شکایت آنها از یک رمال کلاهبردار مأموران را بر آن داشت که فرد کلاهبردار شناسایی و دستگیر کنند.

همچنین در بازرسی از خانه متهم ۳ هزار نسخه که او روی آنها چیزهای عجیب و غریبی نوشته و آماده تحویل به مشتریان بود کشف شد. متهم در بازجویی‌ها اعتراف کرد که در پنج سال گذشته از طریق رمالی از افراد زیادی کلاهبرداری کرده و زندگی مرفهی برای خود فراهم کرده است وی در حال حاضر در بازداشت به سر می‌برد و تحقیقات بیشتر از وی ادامه دارد.

قابل توجه دختران جوان

پسر جوانی که با به دست آوردن تصویر دختری جوان از او اخاذی کرده بود اعتراف کرد که با این ترفند از ۱۶ دختر دیگر هم باج گیری کرده است.

چندی پیش دختری به نام عاطفه به پلیس مراجعه کرد و گفت: پسر جوانی از او سه میلیون تومان اخاذی و او را تهدید کرده اگر به خواسته‌هایش تن ندهد تصاویر خصوصی اش را در اینترنت منتشر می کند. او در ادامه گفت مدتی قبل پیام اینترنتی دریافت کردم که در آن پسر جوانی مدعی شده بود تعداد زیادی عکس‌های خصوصی من را در اختیار دارد و در ادامه عکس‌ها را به من نشان داد ابتدا این پیام و عکس‌ها را جدی نگرفتم، اما بعد از دو روز او مجدداً تهدیدم کرد و من به ناچار مبلغ یک میلیون تومان به وی دادم تا او دست از سرم بردارد. اما یک هفته بعد پیام‌های تهدیدآمیز او دوباره شروع شد و خلاصه اینکه در سه مرحله سه میلیون تومان برایش واریز کردم. در پی اظهارات دختر جوان نکته مهمی که مبهم به نظر می رسید این بود که به دست آوردن تصاویر خصوصی دختر جوان توسط متهم که هیچ شناختی از وی نداشته چگونه صورت گرفته است و عاطفه در اظهاراتش گفته بود پیش از این رابطه‌ای با پسر جوان نداشته و هیچ عکسی برای او نفرستاده است.

این موضوع موجب شد مأموران به دختر جوان مظنون شوند. و وی را به پلیس فتا احضار کنند. عاطفه هم زمانی که خود را در تنگنا دید گفت: متهم که فرهاد نام دارد و دوست اینترنتی من بود از چند ماه قبل در چت روم با هم آشنا شدیم و بعد از چند مرتبه چت کردن رابطه دوستانه‌ای با یکدیگر پیدا کردیم، تا اینکه از من خواست تعدادی از عکس‌های خصوصی‌ام را برایش بفرستم تا آنها را به مادرش نشان دهد و من حرف‌هایش را باور کردم و حدود ۳۰ قطعه عکس برایش ایمیل کردم تا خانواده‌اش عروس آینده‌شان را ببینند و در ادامه با هم ازدواج کنیم. اما بعد از دریافت عکس فرهاد تغییر کرد و گفت باید به حساب بانکی‌اش پول واریز کنم و او هیچ علاقه‌ای به من ندارد و تهدیدها شروع شد، تا اکنون ۳ میلیون تومان از من پول گرفت. پس از اظهارات دختر جوان مأموران پس از چند روز موفق شدند فرهاد را دستگیر کنند.

متهم ۲۶ ساله وقتی در برابر دختر جوان قرار گرفت اتهامش را پذیرفت و گفت:

با این روش تا کنون در مجموع ۱۶ دختر جوان را فریب داده و از آنان باج گیری کرده است. بر اساس این گزارش هم اکنون متهم در بازداشت بسر می‌برد و تحقیقات از وی ادامه دارد.

حمیده اخوان
aznakojaa@yahoo.com

هات‌داگ مثل سیگار



مرکز تحقیقات سرطان در آمریکا اعلام کرد مصرف ۵۰ گرم گوشت فرآوری‌شده (تقریبا یک هات‌داگ) به‌اندازه یک پاکت سیگار به بدن آسیب رسانده و موجب ابتلا به سرطان می‌شود.

در سال ۲۰۱۰، بیش از ۱/۱ میلیون هات‌داگ تنها در اتوبانی که مخصوص تردد موتورسواران در خارج از ایندیانا پولیس (مرکز ایالت ایندیانا در ایالات متحده آمریکا) است، فروخته شد. در این اتوبان که محل فروش هات‌داگ است، در حال حاضر بیلبوردی نصب شده که عکس روی آن یک بسته سیگار را که درونش پر از هات‌داگ‌های کبابی است، نشان دهد. کنار این جعبه هم، عکس جمجمه‌ای که نشانه خطر مرگ است قرار دارد که روی آن نوشته شده بود: اخطار! هات‌داگ سلامت شما را به خطر می‌اندازد.»

سوزان لوین (susanLevin)، متخصص تغذیه و مدیر آموزش تغذیه همچنین کمیته پزشکان و مسؤولیت پزشکی در آمریکا می‌گوید: «مصرف گوشت‌های فرآوری‌شده مانند هات‌داگ می‌تواند خطر ابتلا به دیابت، بیماری‌های قلبی و انواع سرطان را افزایش دهد.»

این کمیته پیشنهاد داده است روی بسته‌بندی‌های هات‌داگ نیز مانند بسته‌بندی‌های سیگار، برچسب هشداردهنده نصب شود تا مصرف کنندگان بدانند، هات‌داگ برای سلامتی‌شان ضرر دارد.

معجزه روغن زنجبیل

زنجبیل، هزاران سال است که در قاره آسیا استفاده دارویی دارد. اروپایی‌ها در قرن دهم آن را به عنوان ادویه به غذاهای خود اضافه می‌کردند. در قرن ۱۶ این گیاه به قاره آفریقا راه یافت. در این مطلب به نقل از «ehow» به خواص روغن طبیعی این گیاه اشاره شده است.

- قلب را تقویت می‌کند و مانع از بروز بیماری قلبی می‌شود.
- بو کردن آن، میزان انرژی را بالا می‌برد، بدخلقی را برطرف می‌کند، به حافظه و تمرکز کمک می‌کند، حالت تهوع ایجاد شده هنگام مسافرت با خودرو را برطرف می‌کند.
- مالیدن آن روی پوست، درد عضلات، مفصل و روماتیسم را برطرف می‌کند.
- ماساژ دادن روغن زنجبیل روی شکم، سیستم گوارشی را تقویت می‌کند، نفخ را کاهش می‌دهد، ناراحتی ایجاد شده بر اثر اسهال را برطرف می‌کند و چربی‌ها را می‌سوزاند
- ماساژ سر با روغن زنجبیل پیاز مو را تقویت می‌کند.
- خاصیت ضدعفونی کننده دارد و در نتیجه مسمومیت غذایی، عفونت روده‌ای و اسهال خونی را برطرف می‌کند.
- خاصیت خلط آور دارد و به طور موثری ناراحتی‌های تنفسی مانند سرماخوردگی، سرفه، آنفلوآنزا، آسم و برونشیت را برطرف می‌کند.
- ناراحتی‌ها و بی نظمی قاعدگی را درمان می‌کند.
- خاصیت تحریک کننده دارد، در نتیجه از افسردگی، استرس، خستگی مفرط، سرگیجه، بی قراری و اضطراب می‌کاهد.
- قرار دادن پا تا زانو در آب حاوی چند قطره روغن زنجبیل باعث گردش منظم خون در پا می‌شود.

از: ویدا پیرعلی زاده

دیابت، بارداری را دچار مشکل می‌کند

دیابت یکی از شایعترین بیماری‌هایی است که بارداری را عارضه دار می‌کند.
دکتر پریچهر پورانصاری متخصص جراحی زنان و زایمان و فلوشیپ پریناتولوژی در این باره گفت: بیمارانی که دچار دیابت پیش از بارداری می‌باشند باید قبل از اقدام به بارداری مورد مشاوره قرار گیرند زیرا به خاطر ماهیت دیابت زایی بارداری، این وضعیت می‌تواند عوارض زیادی را در دوران بارداری برای فرد ایجاد کند.

وی یادآور شد: این نوع دیابت خطر نقایص مادرزادی در جنین را افزایش می‌دهد که با کنترل دیابت قبل از بارداری می‌توان از این نقیصه و بروز بسیاری از نقایص دیگر جلوگیری کرد.

این عضو هیئت علمی دانشگاه خاطر نشان کرد: بیماران مبتلا به دیابت باید قبل از بارداری و طی دوران بارداری حداقل هر سه ماه یکبار مورد معاینه چشم پزشکی از نظر بررسی شبکیه چشم قرار گیرند.

دکتر پورانصاری در پایان یادآور شد: چکاب دیابت برای تمام خانم‌های باردار ضروری است.

قابل توجه کسانی که نوشابه دوستند



اگر به مدت طولانی، روزانه یک نوشابه گازدار بنوشید، در درازمدت چه بر سر بدنتان خواهد آمد؟

مصرف زیاد نوشیدنی‌های شیرین و کافئین دار، و در پس آن احساس شدید بی انرژی بودن و بی حالی چیزی است که برای افراد علاقمند به اینها، امری آشنا است. اما بسیاری از افراد به نظر می‌رسد که مشکلی با آن ندارند.

برخی از شما فکر می‌کنید که مقایسه ی علاقه و عادت به مصرف زیاد کافئین و نوشیدنی‌های شیرین با مصرف مواد مخدر، ایجاد هراس بیهوده است. و برخی دیگر از شما واقعا برایتان مهم نیست که پس از نوشیدن ۳۹ گرم قند، خود را در چه باتلاقی انداخته‌اید. اما آنچه حقیقتا ما را نگران عادت نوشیدن بی رویه‌ی نوشابه‌های گازدار می‌کند، نتیجه‌ای است که در درازمدت به وجود می‌آید.

به طور مثال در زمانی که هر روز یک یا تعداد بیشتری از نوشیدنی‌های سبک شیرین شده با قند یا پانچ میوه می‌نوشند، مشاهده شد که دوبرابر دیگران احتمال بروز دیابت نوع ۲ در آنها نسبت به افرادی که به ندرت این نوشیدنی‌ها را مصرف می‌کند، بیشتر بود.

همچنین زنانی که روزانه بیش از ۲ نوشابه‌ی شیرین شده با قند مصرف کنند، ریسک حمله‌های قلبی یا مرگ در اثر بیماری قلبی در آنها در مقایسه با زنانی که به ندرت از این نوشابه‌ها می‌نوشند، ۴۰٪ بالاتر است.

یک متخصص تغذیه گفت: مصرف زیاد ساندیس و نوشابه به دلیل اینکه میزان مصرف قند مصنوعی در تهیه این محصولات هزار برابر شیرین‌تر از قند معمولی است، کبد و کلیه را دچار مشکل می‌کند.

مینوغلامی در این باره افزود: ساندیس و نوشابه، دارای مواد قندی و اسید است که به افزایش وزن و فساد دندان‌ها منجر می‌شود.

وی اظهار داشت: این محصولات باعث چسبندگی خون شده و افزایش غلظت خون سبب کند شدن حرکت خون در رگ‌ها می‌شود.

این متخصص تغذیه تصریح کرد مقدار زیادی از ویتامین ب بدن صرف مقابله با قند ساندیس و نوشابه می‌شود و در اثر کمبود ویتامین ب، خستگی و افسردگی به سراغ فرد می‌آید.

از: معصومه ملکی

قبل از اینکه کودکی دامان مادر را بگیرد، دستش را بگیریم

● دکتر مهرو پورانصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (۱۰۰)



سلسله هخامنشیان

خشایارشاه

فتح آتن

خلاصه شماره‌های پیش:

تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که آریابیژن زخمی شد و فرا تاگون نیز که مانند آریابیژن شاهزاده بود، با دلیری بسیار جنگید و پس از کشتن دو تن از فالانژها کشته شد. گبریاس نتوانست از منجنیق‌ها یش سود ببرد و فالانژها با تبر به منجنیق‌ها حمله کردند و آنها را از کار انداختند. فرن‌داتس گروهی سرباز کوهنورد با خود برداشت و از کوهی دشوار گذر بالا رفت تا از سویی دیگر پایین بیاید و از پشت به فالانژها بتازد.

لئونیداس که پادشاه اسپارت بود، به کارفیداس فرمان داد صد نفر را برای مقابله با فرن‌داتس ببرد. در جنگی سخت لئونیداس مجروح شد ولی از جنگ دست نکشید و با دلیری بسیار جنگید. خشایارشا از او خواست تسلیم شود و خود و سربازانش را به کشتن ندهد. لئونیداس که نمی‌توانست حرف بزند، به یکی از افسرانش گفت بگویید اسپارتی‌ها یا پیروز می‌شوند یا می‌میرند. لئونیداس کشته شد. پیش از غروب آفتاب جنگ تمام شد و خشایارشا از راهی پنهانی که در تنگه ترموپیل بود، به سوی آتن رفت. سر راهش از جلگه آهار گذشت و به جلگه تلکو رسید. آنجا هیچ راهی نداشت مگر گذشتن از تنگه تلکو که در اشغال یونانیان بود. یونانی‌ها در جنگ‌های کوهستانی مهارت داشتند و چون می‌دانستند تسلیحات خشایارشا در تنگه تلکو بی‌استفاده خواهد ماند، در تنگه تلکو منتظر ایرانی‌ها بودند. در دنباله این قصه خواهید خواند که آتن چگونه فتح شد و خشایارشا در آنجا چه کرد.

جنگ تلکو

خشایارشا که نمی‌خواست به وضعیت تنگه ترموپیل دچار شود، به دو نفر از مهندسانش مأموریت داد بروند و نقشه دقیقی از تنگه تلکو تهیه کنند. آن دو در شبی که باران می‌بارید، وارد تنگه شدند و تا جایی که توانستند، جلو رفتند و پیش از دمیدن صبح برگشتند. خشایارشا پس از بررسی نقشه فرمان داد ارابه‌های جنگی را برای وارد شدن به تنگه آماده کنند. آن تنگه، دره‌ای بود که دیواره‌های دو سویش شیب بسیاری داشتند و یونانی‌ها نمی‌توانستند روی دیواره‌ها موضع بگیرند و از بالا با دشمن بجنگند بنابراین در کف تنگه که رودخانه بود، آرایش جنگی گرفته بودند به همین دلیل نتوانسته بودند فالانژ تشکیل بدهند زیرا سربازان در برخی جاها تا سینه در آب بودند و با زره فلزی نمی‌شد در آب بود و جنگید. آنها فکر نمی‌کردند خشایارشا ارتش، به‌ویژه ارابه‌های خودش را وارد مسیر رودخانه کند اما خشایارشا دقیقا همین تصمیم را گرفت و فرمان داد نخست ارابه‌ها وارد تنگه شوند و مقاومت دشمن را درهم بشکنند تا پیاده‌ها بتوانند وارد گذرگاه شوند و از آن بگذرند. فرمان خشایارشا چنین بود: ارابه‌ها باید راه تنگه را باز کنند حتی اگر همه آنها نابود شوند.

او معتقد بود اگر مانند جنگ ترموپیل فقط با پیاده نظام بجنگد تعداد زیادی از سربازانش کشته خواهند شد و جنگ نیز به طول خواهد انجامید ولی اگر ارابه‌ها را جلو بفرستد و همگی نابود شوند، باز هم خواهد توانست ارابه بسازد. از نقشه‌ای که مهندسانش برایش کشیده بودند، فهمید که تنها جاده‌ای که در تنگه وجود دارد، بستر رودخانه است. ضمنا از سوی دیواره‌های تنگه هیچ خطری او را تهدید نمی‌کند.

ژنرال گوردون که استاد دانشکده نظامی لندن است، آن تنگه را دیده و می‌گوید دیواره‌هایش تقریبا عمودی هستند و انگار دو دیوار در دو سوی رودخانه ساخته‌اند. این موضوع کمک زیادی به خشایارشا کرد ضمن این که یونانی‌ها فالانژ نداشتند و سه صف پشت سر هم در رودخانه تشکیل داده بودند تا اگر یکی از صف‌ها شکست خوردند، صف‌های دیگر جای آنها را بگیرند.

جنگ شروع شد و ارابه‌های خشایارشا وارد تنگه شدند و ارابه‌ها چنان تنگ در تنگ هم حرکت می‌کردند و تمام عرض تنگه را گرفته بودند که یونانی‌ها نمی‌توانستند از چپ و راست به ارابه‌ها حمله کنند و اسب‌ها را بکشند. از جلو هم نمی‌توانستند به اسب‌ها بتازند زیرا تیغه‌های تیز و بلندی جلو ارابه‌ها بود که اگر کسی می‌خواست از جلو حمله کند، کشته یا مجروح می‌شد.

در نخستین ساعت جنگ، ارابه‌ها از صف اول یونانی‌ها گذشتند و همه را کشتند و زخمی کردند. حال زخمی‌ها از کشته‌ها وخیم‌تر بود زیرا به زمین می‌افتادند و یا در آب بسیار سرد رودخانه خفه می‌شدند یا زیر دست و پای اسب‌ها جان می‌باختند. گروهی از سربازان ایرانی مأمور بودند جنازه سربازان و اسب‌ها را از سر راه بردارند تا در پیشروی جنگجویان خللی ایجاد نشود.

با این که سربازان صف دوم با همه توان و رشادت خود جنگیدند، کاری از پیش نبردند و یکی پس از دیگری کشته شدند. کارشناسان تاکتیک‌های نظامی معتقدند اگر یونانی‌ها در عرض تنگه چند دیوار سنگی نیم‌متری ایجاد می‌کردند، ارابه‌ها نمی‌توانستند به صف سوم برسند. این فکر به ذهن آنها نرسید زیرا اصلا فکر نمی‌کردند خشایارشا با ارابه‌هایش وارد رودخانه شود و حمله کند.

هنگامی که جنگجویان صف دوم نیز نابود شدند، فرمانده صف سوم فرمان عقب‌نشینی داد زیرا آشکارا می‌دید که آن تنگه به جای این که برای ایرانی‌ها دست‌وپاگیر باشد، به زیان خودشان است و بهترین کار عقب‌نشینی است تا چاره‌ای دیگر بیندیشند.

خشایارشا تا وقتی که از تنگه گذشت، با دشمنان روبه‌رو نشد و بی‌هیچ جنگ دیگری از آن منطقه عبور کرد و پس از گذشتن از یک سربالایی و پایین رفتن از شیبی تند، به ایالت تارت رسید.

تارت، یکی از کشورهای کوچک یونان بود که با سیستم جمهوری اداره می‌شد و دولت و مردمش نمی‌خواستند با خشایارشا بجنگند بنابراین هنگامی که ارتش ایران به نزدیکی تارت رسید، دختران تارتی خود را با گل‌های بهاری آراستند و بربط‌زنان به پیشواز خشایارشا آمدند. خشایارشا اعلام کرده بود که هر کشوری که تسلیم شود در پناه ارتش ایران است بنابراین با سربازانش وارد تارت نشد و بیرون شهر اردو زد و چهار روز آنجا ماند.

دسیسه

فردای روزی که خشایارشا بیرون تارت خیمه زده بود، بزرگان تارت به دیدنش آمدند و هدایایی به او تقدیم کردند. مردی به نام سی‌دیاس که پیکرتراش بود، به خشایارشا گفت:

ـ من سیم و زری ندارم که به تو نثار کنم اما هنری دارم که از هر سیم و زری گرانبهاتر است. اگر رخصت بدهی، مجسمه تو را خواهم تراشید و آن را به تو نثار خواهم کرد.

خشایارشا پرسید: تراشیدن پیکره من چند روز وقت می‌خواهد؟ سی‌دیاس گفت: سی روز. شاه گفت: من چنین وقتی ندارم و سه روز دیگر از اینجا به سوی آتن خواهم رفت. سی‌دیاس گفت:

ـ پس از این که سه روز در اینجا پیکرتراشی کردم، کارگاهی در ارابه‌ای جای می‌دهم و بقیه کار را بین راه انجام خواهم داد. هر وقت فرصت داشتی، بیا و بنشین تا چهره‌ات را بر سنگ بنگارم. وقت‌هایی هم که خودت نمی‌آیی و من و دخترم بیکاریم، تندیس‌های کوچکی از سربازانت می‌تراشیم تا خشنود شوند.

خشایار موافق نبود ولی همراهانش گفتند در سراسر دنیا کسی مانند یونانیان پیکرتراشی نمی‌دانند. بگذار سی‌دیاس پیکره‌ات را بتراشد و مجسمه‌ای ماندنی و زیبا از تو به یادگار بماند.

از آن روز، تا سه روز، سی‌دیاس و دخترش که دستیارش بود، در اردوگاه خشایارشا ساکن شدند و به تراشیدن مجسمه خشایارشا همت گماشتند. کار خوب پیش می‌رفت و گاه برخی از بزرگان نیز به تماشا می‌آمدند. چهار روز که از توقف ارتش ایران گذشت، کوس رفتن نواختند و سپاه بزرگ ایران راهی آتن شد. سی‌دیاس نیز در ارابه‌ای بزرگ کارگاهی مستقر کرد و هر وقت کاروان جنگی ایران توقف می‌کرد، خشایار به کارگاه او می‌رفت و ضمن این که با امیران و اسپهبدهایش درباره کارهایی که دارند، سخن می‌گفت، روبه‌روی سی‌دیاس و دخترش، آرام‌ا می‌نشست.

هورَمَک از اشراف سرزمین نسا (ماهیدشت) بود که سرکردگی اسب‌ها و چهارپایان سپاه را به عهده داشت. او جوانی بلندبالا و زورمند بود و هر روز به کارگاه سنگتراشی

سی‌دیاس می‌رفت و رفته‌رفته دلباخته آراسا شد. آراسا در پیکرتراشی چنان مهارتی داشت که گویی سنگ سخت در دستش موم نرم است.

سه شب پیش از این که لشکر پیروزی چشیده خشایارشا به آتن برسد، آراسا به هورمک گفت:

ـ چرا بیش از دیگران به این ارابه می‌آیی؟

هورمک گفت: زیرا موم دلم را به پتک و قلم سنگتراشی چون تو سپرده‌ام. اگر فرمان بدهی، با چند تن از بزرگان به خواستگاریت بیایم و تو را به نسا بفرستم.

آراسا گلگون شد و گفت: بگو بیایند ولی من به نسا نمی‌روم و تا پایان جنگ همین جا خواهم ماند. هورمک از شادی بسیار چیزی نگفت و همان شب پیش سه تن از بزرگان رفت و داستان خود را گفت. یکی از آنان که او نیز از اشراف نسا بود، گفت:

ـ از این داستان بوی دسیسه می‌شنوم. به گمان من پیشنهاد سی‌دیاس به شاهنشاه برای تراشیدن پیکره او، و آمدن دخترش با ما، دسیسه‌ای بوده تا این دو نفر با ما بیایند و نقشه پلید خود را اجرا کنند.

هورمک گفت: دختری شانزده ساله چگونه خواهد توانست دسیسه کند؟ دیگر بزرگان نیز سخن او را تأیید کردند و به خواستگاری آراسا رفتند. هورمک حواله صد اسب جنگی و باغی بزرگ که در نسا بودند، به سی‌دیاس داد و آراسا را گرفت و با خود برد تا از خشایارشا اجازه بگیرد همسرش را در اردوگاه نگاه دارد. هنوز به خیمه شاه نرسیده بودند که دو تیر، یکی در سینه و دیگری در گلوی آراسا نشست.

هورمک افسوس کنان خاک بر سر ریخت و آن بزرگ نسائی را قاتل همسرش خواند و از شاه داد خواست. خشایارشا کار داوری را به وزیرش سپرد. وزیر حکم کرد که حق با بزرگ نسائی است و سی‌دیاس و دخترش به اردوگاه آمده بودند تا آشوبی به پا کنند پس دستور بازداشت سی‌دیاس را داد. هورمک این حکم را نپذیرفت و به زندان افتاد آنگاه قرار شد فردای آن شب، سی‌دیاس به دار آویخته شود.

پاسی پیش از دمیدن سپیده جوانی یونانی که جامه‌ای سیاه پوشیده بود، در پناه سایه‌ها به سوی ارابه سنگتراشی رفت. هنگامی که به ارابه رسید و خواست داخل شود، نگهبانی پرسید: سیاهی کیستی؟ جوان یونانی برگشت و خواست بگریزد ولی نگهبانان دوره‌اش کردند و او را گرفتند و پیش سرکرده نگهبانان بردند. سرکرده پرسید:

ـ آنجا چه می‌کردی و چرا به اردوگاه ما آمده‌ای؟

جوان یونانی گفت: شما باید مرا آزاد کنید تا وظیفه‌ام را انجام بدهم. من مأمورم که خائنان یونانی را بکشم. یکی از آنها آراسای خائن بود که او را با دو تیر کشتم. سی‌دیاس نیز دومین خائن است که باید سزای خیانتش را ببیند.

وزیر در اندیشه شد و این داستان را به خشایارشا گفت. شاه پس از شنیدن سخنان جوان یونانی، گفت: اگر سخن تو درست باشد، از من نخواه سی‌دیاس را به تو واگذارم زیرا نشان داده که دوست ماست و دخترش را نیز در این راه از دست داده است. اگر سخن تو درست نباشد، باز هم نباید سی‌دیاس را از من بخواهی زیرا سخنت درست نیست و او گناهی نکرده پس می‌فرمایم به تو طعامی بدهند و چون سیر شدی، از این اردوگاه برو!

جوان یونانی با کامی که بسیار تلخ شده بود، از اردوگاه بیرون رفت. شاه فرمان داد سی‌دیاس را آوردند. به او گفت جوانی یونانی با چنین مشخصاتی می‌گفت قاتل دختر توست و می‌خواهد تو را نیز بکشد. سی‌دیاس آهی از افسوس کشید و گفت: خودم باید حدس می‌زدم که دخترم با تیرهای فلوکاتوس کشته شده است. او خواستگار دخترم بود. من و دخترم او را نپسندیدیم. فلوکاتوس سوگند خورد هنگامی که آراسا بخواهد ازدواج کند، او را خواهد کشت.

شاه فرمود هورمک را از زندان آزاد کردند و به او و سی‌دیاس گفت:

ـ حقیقت آشکار شد. آراسا و پدرش برای آشوب به اردوگاه ما نیامده بودند. پس هورمک گناهی ندارد.

سی‌دیاس که بسیار رنجور و افسرده شده بود، کار مجسمه خشایارشا را ناتمام گذاشت و رفت. کسی نفهمید سرنوشتش چه شد زیرا از آن پس دیگر دیده نشد.

ورود به آتن

خشایارشا در نامه‌ای برای آتنی‌ها نوشت هر کس تسلیم شود، در پناه ارتش ایران است و با او مانند شهروندی آزاد رفتار خواهد شد.

تمیستوکل، رئیس جمهور یونان اعضای مجلس را فراخواند و نامه خشایارشا را به آنها نشان داد. نمایندگان پس از بحث‌های بسیار اعلام کردند که باید مقاومت کنیم و با بربرهای وحشی بجنگیم.

مجلس آتن از یک ماه پیش تصویب کرده بود که کسانی که توان جنگیدن ندارند، همراه زنان و بچه‌ها از شهرها دور شوند. آتنی‌ها این قانون را دیر تصویب کردند و تخلیه شهرها سبب شد که جنگجویان نیز دیر برای جنگ آماده شوند. آنها فکر نمی‌کردند خشایارشا بتواند به آتن برسد و کشورهایی که سر راهش هستند، راه را به او دشوار می‌کنند ولی خشایارشا به پادشاهان آن کشورها هدایایی داد و همه را با خود همدست کرد.

مجلس آتن همچنین تصویب کرده بود که مردم هر چه را که می‌توانند با خود ببرند هر چه را نیز که نتوانستند، آتش بزنند زیرا بربرها دارند برای غارت می‌آیند. مردم که ناچار شده بودند ناگهان شهر خود را ترک کنند، نمی‌دانستند با اموال خود چه کنند. آنها ناچار بودند هر چه را که می‌توانند، با خود به ساحل ببرند تا با کشتی به پلوپونز و سالامین بروند. بردن گاو و اسب و گوسفند و سگ و چنین حیواناتی مشکل بود و مردم ناچار بودند جانوران خود را انتخاب کنند و چون به سگ و گربه خانگی خود بسیار علاقه داشتند، ترجیح می‌دادند گاو، اسب خود را جا بگذارند و سگ و گربه خود را ببرند.

بسیاری از کسانی که در کشتی بودند، به بیماری لوسه‌میا دچار شدند و چهل و پنج سال بعد بقراط که اساس طب قدیم را بنیان گذاری کرد، تشخیص داد بیماری لوسه‌میا از سگ و گربه به انسان سرایت می‌کند. شاید مردم نیز با غریزه پی برده بودند که سگ‌ها از عوامل آن بیماری هستند زیرا سگ‌ها را به دریا می‌ریختند. پس از جنگ، یونانی‌ها که برای سگ‌های خود متأثر شده بودند، بنای یادبودی ساختند به نام کینوس سه‌ما به معنی بنای یادگار سگ‌ها.

آتن شهری بود که افزون بر دیواری که دورش بود، وسیله دفاعی دیگری نداشت. معبد آکروپل هم به سبک دژ ساخته شده بود تا اگر لازم شد در آنجا پناه بگیرند. مجلس اعلام کرده بود که خدایان از معبد آکروپل محافظت خواهند کرد به همین دلیل کسانی که نتوانسته بودند از آتن بروند، اموال خود را به معبد آکروپل بردند تا خدایان از آنها حفاظت کنند.

آتن الهه معروفی داشت به نام آتنه یا آتنا که دختر زئوس بود. در افسانه‌های اساطیری یونان آمده است که زئوس خواب دید از شکم زنش دختری به دنیا می‌آید و حکومت زئوس را نابود خواهد کرد. زئوس که می‌دانست زنش باردار است، او را بلعید. چند ماه بعد سر زئوس درد گرفت و هفائیستوس جمجمه او را شکافت و دختری از درون مغز زئوس بیرون آمد و نامش را آتنا گذاشتند و الهه خرد و دانایی و صنعت و هنر شد. آتنا که الهه دانایی بود، عقل انسان‌ها را زیاد کرد تا بفهمند پرستش خدایان هیچ سودی ندارد و سرانجام به حکومت زئوس پایان دادند.

باری... کسی جز جنگجویان در آتن نمانده بود. هنگامی که ارتش ایران وارد آتن شد، هیچ کس در خیابان‌ها و کوچه‌های شهر نبود و کسانی که در آتن مانده بودند، در معبد آکروپل پناه گرفته بودند.

مورخان اروپایی به نقل از هرودوت می‌گویند: «خشایارشا معبد آکروپل را ویران کرد سپس وارد شهر شد و همه جا را سوزاند و از بین برد. سربازانش حتی به سگ و گربه‌ها هم رحم نکردند و هر مردی را که دیدند، کشتند و زنان را به کنیزی بردند». مورخان دیگری که قبل از هرودوت زندگی می‌کرده‌اند، تاریخ را طور دیگری نوشته‌اند: «خشایارشا نخست دیوار آتن را خراب کرد آنگاه قلعه آکروپل را ویران کرد ولی به معبد آکروپل احترام گذاشت حتی به کسانی که در آن پناه گرفته بودند، هدایایی داد و اعلام کرد آزادند از معبد بیرون بیایند و زندگی عادی خود را ادامه بدهند». گزنفون نیز در کتابی به نام هله‌نیک یعنی یونانیان همین سخنان را تأیید کرده و تأکید کرده است که خشایارشا به سربازانش دستور داده بود مردم آتن را اذیت نکنند و هیچ کس حق ندارد به زنان تعرض کند.

توسیدید که به صادق‌ترین مورخ یونان معروف است و خودش نیز در جنگ‌های پلوپونز شرکت کرده بود، درباره ویرانی آتن می‌نویسد: «یونانی‌ها در جنگ‌های داخلی خود یعنی جنگ‌های پلوپونز، که پنجاه سال پس از ورود خشایارشا به آتن بوده، این شهر را ویران کردند». بنابراین بی‌انصافی است اگر بگوییم خشایارشا آتن را ویران کرد. البته واقعیت این است که او به آتن لشکر کشید تا آنجا را با خاک یکسان کند ولی پس از این که دلیری یونانیان را دید، از این کار منصرف شد.

توسیدید می‌گوید: «سه روز پس از فتح آتن، خشایارشا فرمود در آتن جار بزنند که هر کس که پنهان شده یا از شهرش گریخته است، در امان است و می‌تواند بازگردد. ده روز پس از فتح آتن کارگاه‌های سفالگری محله سرامیکوم آغاز به کار کردند و در محله کولی‌توس نیز کارگاه‌های فلزسازی کوره‌های خود را روشن کردند. روز پانزدهم از خانه‌ها صدای نواختن چنگ شنیده می‌شد و مردم زندگی عادی خود را شروع کردند».

ادامه دارد

سعی نکنیم بهتر از دیگران باشیم، بکوشیم نسبت به خودمان بهتر باشیم ● مارکوس

داود غرانوش

اکبر کارگرجم: چسبیده‌ها به فوتبال باید کنار بروند

قهرمـان و پیشکسـوت ایـن شـماره، از جملـه بهترین بازیکنان تاریخ فوتبال کشـورمان است که حدوداً ۱۵ سال در سـطح اول باشـگاهی و تیم ملی بزرگسالان ایران مقام‌ها و افتخارات کسب کرد. در این فوتبال به کارگرجم بسیار جفا شد و الان او در این فوتبال هیچکاره است!



متولد محله ایرانشهرم

مـن اکبـر کارگرجـم متولد سـال ۱۳۲۳ تهران (خیابان ایرانشـهر) هسـتم. حدود ۱۵ سال عضو تیم باشـگاه استقلال تهران (تاج سابق) بودم و فوتبالم را با همین تیم تمام کردم. حدود سـی سال پیش با همسرم ازدواج کردم که حاصل آن یک فرزند پسر به نام رضا بود، اما ۶ سـال قبل او بیمار شـد و در سـن ۱۸ سالگی که به او برای فوتبالیسـت شـدن امید فراوان داشتم، سـنکوپ کرد و بلافاصله درگذشـت. غم مرگ او من و مادرش را ویران کرد. همسـرم زن بسیار خوبی بود و برای من و فرزندم زحمات زیادی کشـید. حالا فقط من یک خواهر دارم.

همبازیان

دوران تحصیلات دبسـتان و دبیرستان، در همان محله ایرانشـهر (یعنی دبستان منوچهری و فروزان و دبیرستان کمالیه) سپری کردم و دیپلم گرفتم.

باشـگاه اسـتقلال در همان خیابان ایرانشهر فعال بـود و بنده به همراه آقایان فرزامی، عادل‌خانی و کارو حق وردیان کم کم پایمان به باشـگاه اسـتقلال باز شد و عضـو تیم نوجوانان این باشـگاه شـدیم. تمرینات و بازی‌هـای مادر تیم‌های نوجوانان و جوانان اسـتقلال ادامه داشت که من به ۱۸ سالگی رسیدم و آن وقت بود که به خدمت سـربازی رفتم. در همان اوقات خدمت سربازی یک فصل در تیم راه‌آهن بازی کردم اما بعداً بلافاصله به استقلال بازگشتم.

اسراییل را شکست دادیم

زمـان اوج فوتبـال من هنگامـی بود کـه در دوران خدمت سـربازی، هم برای تیم ارتش بازی می کردم و هم برای باشـگاه استقلال. و شـروع خوب فوتبال من شکسـت تیم فوتبال رژیم صهیونیستی در فینال باشگاه‌های آسیا با نتیجه یک بر صفر به سود ما بود که قهرمان شدیم.

همچنیـن، شـرکت در مسـابقات فوتبـال جام باشگاه‌های آسیا (۱۹۶۹) نخستین حضور بین‌المللی من بود که در آن مسابقات موفق شدیم و فوتبال رژیم صهیونیستی را مغلوب کرده و در آسیا به زیر کشیدیم.

سـال ۱۹۷۰ نیز بنده در تیم استقلال در مسابقات جام باشگاه‌های آسیا حضوری خوب داشتم که این بار مقام سوم را کسب کردیم.

قهرمانی پشت قهرمانی

حضـور من در تیم ملی در سـال ۱۹۷۱ نیز تداوم داشت و در چند مسابقه تدارکاتی و مقدماتی چون جام ملت‌های آسیا در تایلند، در المپیک ۱۹۷۲ مونیخ نیز حضور یافتیم که نتیجه‌ای جز حذف نداشـتیم. سـال ۱۹۷۴ نیز تیم ملی در بازی‌های آسـیایی (۱۳۵۳) در تهـران حضوری خوب داشـت و ما با شکسـت دادن یک بر صفر تیم رژیم صهیونیسـتی در فینال قهرمان آسیا شدیم.

خاطره بد

سـال ۱۹۷۵ سـال خوبی برای من نبود. از این نظر کـه مورد بی‌مهری سـرمربی آن زمـان تیم ملی قرار گرفتم. آن سـال بهترین بازی‌هـا را انجام دادم و مرد موفق دفاع تیم باشـگاه اسـتقلال و تیم ملی بودم. در مسـابقات انتخابی المپیـک ۱۹۷۶ مونترال حضوری موفق داشـتم، اما متأسـفانه آقای حشمت مهاجرانی این همه تلاش مرا ندید و در شرایطی که من در تمامی مسابقات انتخابی بازی کرده و دفاعی موفق بودم، مرا خـط زد! جالب اینکه اورزروها را به جای من برگزیده بـود. هر چند اوفارل سـرمربی بود، امـا حرف اول را مهاجرانی می‌زد.

مرد سال

یادم هسـت آن زمان دو مجله ورزشـی در ایران چاپ می‌شـدند (حالا هم چاپ می‌شـوند) که مسابقه مـرد برتـر فوتبال را گذاشـته بودند و مـن یک بار از طرف مجله دنیای ورزش مرد سال فوتبال ایران شدم و اما مجله رقیب، عکس یک پسـربچه را که داشت در زمین‌های خاکی با توپ پلاسـتیک مشغول بازی بود، چاپ کرد. او شـده بود مرد سـال! من از چاپ عکس خودم و آن پسربچه، بسیار خوشحال شده بودم و...

یک خاطره

پـس از قهرمان شـدن تیم ملی فوتبـال ایران در بازی‌های آسـیایی ۱۳۵۳ در تهران، به همه بازیکنان یک جایزه بزرگ دادند. هدیه ما به خاطر قهرمان شدن و شکست یک بر صفر تیم رژیم صهیونیستی در فینال آن بازی‌ها مبلغ قابل توجهی بود.

البته برخی مسـؤولان از این نمد کلاه‌های بزرگی نصیبشان شد اما پاداش ما همین مبلغ بود البته قبل از آن چیزی به ما ندادند.

حضور موفق

در دوران بازیگری‌ام در باشـگاه اسـتقلال تهران، در بسـیاری از مسابقات دوسـتانه حریف بسیاری از بازیکنان معروف آن زمان فوتبال جهان بوده‌ام. از جمله روبروی اوزه‌بیو، بازیکن سابق پرتغال و بنفیکا در تهران بازی کردم. تیم‌های ناسـیونال برزیـل، بایرن‌مونیخ آلمان، کلن، چک، زسکا، مسکو و تیم‌هایی از کشورهای رومانی و... یکی دو بار هم به عنوان بازیکن کمکی همراه تیم‌های پرسپولیس و منتخب باشگاه‌های تهران مقابل بازیکنان بزرگ جهان حضوری موفق داشته‌ام.

فوتبال کنونی ایران

دربـاره فوتبـال کنونی ایـران چه بگویـم؟ از ما پیشکسـوتان که چسـبیده‌ها به این ورزش اسـتفاده نمی کنند. ضمناً شکست پشت شکست، تیم ملی ایران را در آسـیا به رتبه پنجم و ششـم رسانده است. زمانی که ما در تیم ملی ایران بازی می کردیم، حریفان شرقی چون کره شمالی، جنوبی، چین، برمه و ژاپن برای ما مثل آب خوردن بودند چه رسد به بحرین، کویت، امارات، قطـر و... حالا تیـم ملی ایران چنان ضعیف شـده که تیم‌های سوریه، بحرین، عربستان و... در تهران بر تیم ملی ما غلبه می کنند و آقایان نیز همچنان سر جایشان هستند و بازخواستی هم نمی شوند. ■



سـال ۱۳۴۹ ـ تیم فوتبال اسـتقلال قهرمان باشگاه‌های آسـیا: ایستاده از راست: مرحوم ناصر حجازی، مهدی لواسانی، مسعود معینی، کارو حق‌وردیان، اکبر کارگرجم و فریدون معینی، نشسته از راست، علی جباری، غلامحسین مظلومی، غلام وفاخواه (یار کمکی از عقاب) منصور پورحیدری و مهدی حاج محمد

اطلاعات مفتکی



از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

ضرورت ساخت مجتمع‌های مدفونی!

حرص خوردن ما تهران نشین‌های خوش امکانات بر سر تأمین «مسکن» کم بود که در این کمبود، باید از همین حالا به فکر «مدفن» خود هم باشیم که ظاهراً دارد روز به روز تعداد قبور خالی آرامستان بهشت زهرا کم و کمتر می‌شود. بخور بخور هم نیست، سیر طبیعی قضیه همین کاهش را اقتضا می کند.

شمارش قبور:

به گورستان گذر کردم کم و بیش
شمردم قبر دولتمند و درویش
عموم قبرها پر گشته بودند
به خود گفتم به گور خود بیندیش!

نه که همچین خیال کنید ما خودمان راه افتادیم رفتیم بهشت زهرا (جای شما نه خالی) شروع کردیم قبرهای خالی را شمردن؛ نخیر، ما این مقدارها هم که خیال کردید، بیکار نیستیم که از این کارها بکنیم. پول رهن و اجاره همین مسکن دنیایی مان را بتوانیم سر ماه ردیف بکنیم، کلاهمان را به قاعده برج میلاد به هوا می‌اندازیم.

ـ بدبخت شدی رفت!...امروز سر برج است!

ـ برج میلاد؟...

ـ آقا رو!...نخیر؛ همان سر ماه که گفتی!

ـ باشد، الان مطلب را شروع نکرده، تمام می کنم بروم ببینم چه خاکی می‌توانم سرم بریزم. خدا کند یارانه‌ها را ریخته باشند.

...بله، عرض می کردیم که مدیر عامل سازمان بهشت زهرا در گفت و گو با خبرگزاری ایسنا، روز روشن اعلام کرده است که تا اطلاع ثانوی فقط ۵۰۰۰۰ قبر خالی موجود می‌باشد و این ظرفیت تنها تا ۷ سال آینده جوابگوی نیاز مردم تهران برای دفن خودشان خواهد بود. البته ما نمی‌دانیم ایشان چطور و با چی حساب کردند که این طور درآمده است؛ چرا که با این آمار تکان دهنده متخصصان مغز و اعصاب که گفته اند روزانه بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ تهرانی فقط دچار سکته مغزی می‌شوند؛ بعید است که به ۷ سال بکشد. مگر که آمار و ارقام را از دو طرف بکشند که این هم بعید است.

بسته پیشنهادی: تا مسؤولین دلسوز مملکتی و مدیریت کلان شهری در فکر دست و پا کردن یک جای گل و گشادتری برای رفاه حال اموات شهروندان وایضاً خود آنان هستند؛ عجالتاً چند راهکار فوری، فوتی را در راستای تأمین مدفن مهر، تقدیم حضور می کنیم تا ان شاءالله ببینیم بعداً از کار خدا چی در می آید:

۱ـ تعیین رهن و اجاره: همچنان که در زمان حیات به دادن پول رهن و اجاره عادت کردیم، در ایام ممات هم به نظر ما اشکالی ندارد که دست از این عادت خود برنداریم. می‌شود قبرها را برای مدت معینی به اموات به صورت رهن و اجاره واگذار کرد تا این طوری به همه قبر برسد. بنگاه‌های معاملات ملکی هم که آماده جوش دادن هر گونه معامله‌ای هستند. نه انگار که مردنی در کار است.

۲ـ گرفتن حکم تخلیه: وقتی که قبرها از طریق رهن و اجاره به اموات واگذار شوند، چنانچه سر موعد مقرر نتوانند تخلیه کنند، می توانیم از دادگاه حکم تخلیه بگیریم و جل و پلاس آنها را بریزیم دم گورستان. وگرنه همان جاییکه هستند، جا خوش می کنند. به گفته رئیس بهشت زهرا هم اکنون در حدود ۶۰۰ هزار قبر در این آرامستان وجود دارد که بیش از ۳۰ سال از قدمت آنها می گذرد که در صورت درخواست صاحبان متوفی، در هریک از این قبور، یک قبر جدید دو طبقه با تمام امکانات احداث می‌شود و بابت هر یک از طبقات ۲ میلیون و ۲۰۰ هزار تومان دریافت می‌شود. خدا بدهد برکت!

۳ـ ساخت مجتمع‌های مدفونی: چطور شد که در زمان زنده بودنمان، بازندگی در آپارتمان‌ها و مجتمع‌های مسکونی کنار آمدیم و تازه به لطف دولت آینده نگر رفاه گستر به فکر ساخت باغ، ویلا برای نجات از این حالت افتادیم، خب در زمان مردگی مان هم می‌توانیم به جای قبرهای یک، دو طبقه، در قبرهای چند طبقه‌ای بسر ببریم تا قیامت شود. ساخت مجتمع‌های مدفونی، بهترین راه حل است. در حاشیه دیوار طبقات ساختمان هم می‌شود آسانسور کار گذاشت تا صاحبان متوفی دقیقاً بروند سر قبر مرده مورد نظر خود، فاتحه اش را بخوانند.

جریان انحرافی در ازدواج!

عرض شود که در اصل هر چیزی ممکن است به مرور زمان یک انشعاب و انحرافی به وجود آید که باید بموقع، مورد شناسایی، بررسی، ترتیب اثر و خنثی سازی قرار داده شود. پاره‌ای از این انحرافات محتمل و مورد نظر، ممکن است در ابتدای امر به قدری معمولی و پیش پاافتاده به نظر آید که اصلاً به نظر نیاید؛ یعنی که از شدت وضوح، دیده نشود. باید دل بخواهد تا دیده ببیند. «آنچه خواهد دلت همان بینی» هاتف اصفهانی، شاخ و دم ندارد که!...خب همین است دیگر.

در تأیید ما فرمودند:

«چشم دل باز کن که جان بینی
آنچه نادیدنی است، آن بینی»
منتهی کاملاً مواظب باش
کآنچه من خواستم، همان بینی!

باری؛ چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید. مثلاً من نمی‌دانم آیا تا به حال شده که به همین موضوع شیرین ازدواج که دهن هر کسی را آب می‌اندازد، آن گونه نگاه کنید که ما الان می خواهیم نگاه کنیم؟... می گویید چطور؟...عرض می کنیم چطور. ما اگر ریا نباشد، کارمان همین عرض کردن است و کلاً، ما برای عرض کردن آمدیم.

بله، عرض می کردیم که در همین قضیه تاریخی ازدواج؛ چرا باید از همان ابتدای کار، بنا را بر دروغگویی گذاشت؟!...آن هم در روز روشن و در ملأ عام!...چه کسی یا کسانی در طول تاریخ این سرزمین، دست اندر کار رواج این جریان انحرافی بوده اند که در جلسه رسمی و علنی مجلس عقد، وقتی که عاقد محترم از سر کار خانم عروس می‌پرسد که: «آیا من وکیلم شما را به عقد دائمی آقای فلان در بیاورم؟»؛ اطرافیان عروس در کمال لطافت و ظرافت پاسخ می‌دهند که: «عروس رفته گل بچینه!». و این در حالی است که همه، از خرد و کلان و زن و مرد، به چشم خودشان می‌بینند که عروس از جایش جم نخورده از ترس این که مبادا داماد در برود؛ تا چه رسد به این که دنبال چیدن گل رفته باشد که اساساً دو اشکال عمده و اساسی و زیربنایی نیز بر آن وارد است:

۱ـ از حیث ریخت شناسی: اشکال اول، مربوط به ریخت عروس است که با آن ظاهر از آرایشگاه در آمده، درست نیست اصلاً که برود دنبال گل چینی. بدآموزی دارد. آمدیم و گشت از نامبرده سؤال کرد که این چه وضعشه خواهرم؟!...خب حق دارند. شما باشید، نمی‌پرسید؟

۲ـ از نظر چیدمان: چیدن گل، اساساً کار درستی نیست. در بوستان‌ها و گلستان‌های سطح شهر هم نوشتند که: لطفاً از چیدن گل خود داری نمایید. پس چرا باید دعوت به کاری خلاف کرد؟ حداقل برای بچه‌هایی که در مجلس عروسی حضور دارند، به شدت بدآموزی دارد. کسی به گل شما دست بزند، خوشتان می آید؟

فلذا تا دیر نشده، بیایید جلو این جریان انحرافی رواج دروغگویی در همان نخستین لحظات آغاز زندگی مشترک مورد نظر را بگیریم. آن هم در جایی که خانواده نشسته. و آن هم نه یک بار، نه دو بار، که سه بار متمادی همین دروغ به اشکال مختلف و گوناگون تکرار شود. سهل انگاری تا کی؟...من گاهی وقت‌ها خنده‌ام می‌گیرد. آن هم از نوع خنده حلالش که برو حالشو ببر!...

بسته پیشنهادی: برای جلوگیری بدون قرص از این جریان انحرافی در ابتدای ازدواج که یک امر حسنه است؛ در پاسخ به این پرسش فلسفی ـ حقوقی عاقد که: «عروس خانم، آیا من وکیلم؟...»؛ اگر نمی‌خواهد عروس خانم به سرعت واریز یارانه‌ها، سریع «بله» را لو بدهد؛ عبارات و جملات پیشنهادی زیر، تقدیم حضور خانواده می‌شود. خصوصاً آن دسته از خانواده‌هایی که عزیزی در آستانه رفتن به خانه بخت دارند. این دسته، بیشتر عنایت بفرمایند:

۱ـ عروس فعلاً حال نمی کند بله بگوید.
۲ـ عروس دارد به یارانه اش فکر می کند.
۳ـ عروس دارد برای بله گفتن، کار کارشناسی انجام می‌دهد.
۴ـ عروس قصد دارد هر سه بار بله گفتن را در هم ادغام کند.
۵ـ عروس دارد از داشتن کارت سوخت داماد مطمئن می شود.
۶ـ عروس، هندزفری توی گوشش هست، نمی‌شنود.
۷ـ عروس، اعصاب ندارد.
۸ـ عروس، فشارش افتاده.
۹ـ عروس، دارد با اجنه مشورت می کند!
۱۰ـ ....و قس علیهذا القیاس مع الفارق!

هرگز مهم نیست خوشبخت بودن مهم‌ترین چیزهاست
● ویکتور هوگو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر نو

ستوه

در کجای این فضای تنگ بی آواز
من کبوترهای شعرم را
دهم پرواز؟
شهر را گویی
نفس در سینه پنهان است
شاخسار لحظه‌ها را
برگی از برگی نمی‌جنبد
آسمان در چاردیوار ملال خویش
زندانی ست
روی این مرداب
یک جنبنده پیدا نیست
آفتاب از این همه دلمردگی‌ها
روی گردان است
بال پرواز زمان بسته است
هر صدایی را زبان بسته است
زندگی سر در گریبان است

***

ای قناری‌های شیرینکار
آسمان شعرتان از نغمه‌ها سرشار
ای خروشان موج‌های مست
آفتاب قصه‌هاتان گرم
چشمه آوازتان جاودان جوشان
شعر من می‌میرد و
هنگام مرگش نیست
زیستن را
ـ در چنین آلودگی‌ها ـ
زاد و برگش نیست
ای تپش‌های دل بی‌تاب من
ای سرود بی گناهی‌ها
ای تمناهای سرکش
ای غریو تشنگی‌ها!
در کجای این ملال آباد
من سرودم را کنم فریاد؟
در کجای این فضای تنگ بی آواز
من کبوترهای شعرم را
دهم پرواز؟

فریدون مشیری

نمونه شعر کهن

شراب روحانی

ساقیا! بده جامی زان شراب روحانی
تا دمی بر آسایم زین حجاب ظلمانی
طّرۀ پریشانش دیدم و به دل گفتم:
این همه پریشانی، بر سر پریشانی
بی‌وفا نگار من، می کند به کار من
خنده‌های زیر لب، عشوه‌های پنهانی
دین و دل به یک دیدن باختیم و خرسندیم
در قمار عشق ای دل، کی بود پشیمانی؟
خانۀ دل ما را از کرم عمارت کن
پیش از آنکه این خانه، رو نهد به ویرانی
ما سیه گلیمان را جز بلا نمی‌شاید
بر دل «بهایی» نه، هر بلا که بتوانی

شیخ بهایی

جستجو

به جستجوی تو ای عشق تا کجا رفتم
ز قله‌های مه آلود تا خدا رفتم
به یاد گمشده سال‌های کودکیم
ز شهر خاطره‌ها و گذشته‌ها رفتم
هنوز قصه ما بر سر زبان‌ها بود
ز هر طرف که گذشتم، به هر کجا رفتم
ز جاده‌های شقایق، ز کوچه گل سرخ
به جستجوی تو ای بوی آشنا رفتم
به شوق دیدن تو ای پرنده غمگین
هزار بار، من این راه رفته را رفتم
گهی نشان تو را از ستاره پرسیدم
گهی بدان چمن سبز دلگشا رفتم
بیا که بی تو غزل بر لبم نمی‌جوشد
چو قصه‌های قدیمی ز یادها رفتم

اصغر واقدی

حرفی بزن امروز

ای دوست، که در بند نگاه تو اسیرم
حرفی بزن امروز که آرام بگیرم
حرفی که از آن زمزمه عشق بجوشد
حرفی که از آن عطر گل یاس بگیرم
من قله‌نشین بوده‌ام ای معنی پرواز
امروز در این دره یکی ریگ حقیرم
امروز عطش ریشه دوانده‌ست به جانم
امروز که از تشنه لبی همچو کویرم
ای کاش که در بند تو باشم همۀ عمر
تا آن دم آخر که کنار تو بمیرم

عبدالرحیم سعیدی‌راد



بهار مردم

همره باد
همره این گیسوان بیقرار
همره نُت‌های باران بهار
موسیقی‌های اصیل و ماندگار
من نوار قلب مردم را
می‌گذارم ـ باز تا آخر ـ صدای گُمب گُمبش را
دوست دارم در تمام باندهای روزگار

***

من به جای آسمان و پنجره
دوست دارم عصرها
یک دریچه باز کرده روی قلب مردم شهر
با دو تا زرد قناری
سر کنم آواز
تا صدای چهچهه مردم بپیچد لای آوازم
مثل طبل و جاز

***

در کنار موسیقی، این باد عصرانه
و نت باران شعر
من دلم با ساز مردم می‌شود کوک
می‌زنم با ساز آنها، زیر آواز

حسن فرازمند - ۸۹/۱۱/۴ ـ ورامین

صبورباش

صبورباش، تَرَک خورده بغض معصوم‌ام
میان این همه خنجر به زخم محکوم‌ام
دوباره تیغ گلویی برهنه می‌خواهد
بیا و زخم بزن، عاشق است حلقوم‌ام
کسی‌ست شعر مرا شعله‌شعله می‌خواند
قیام کن عطش شعرهای مظلوم‌ام!
ببوس شعر مرا، ای لبان تو شیرین
که از هجوم نفس‌های تلخ مسموم‌ام
بمان، همیشه بمان چشمهای من مُردند
بیا نظارهٔ این گریه‌های منظوم‌ام.

سکینه نصیری ـ بابلسر

گم است

این روزها غزل، غزل آواز من گم است
در آسمان گمشده پرواز من گم است
هی بر زبان شعله‌ورم شعر می‌شوم
در روشنای آینه ات راز من گم است
من همچنان در آینه تکرار می‌شوم
در متن چشم‌های تو آغاز من گم است
با شمس از حوالی تبریز آمدم
در چشم شعله ریز تو شیراز من گم است
در کوچه‌های گمشده در بادهای کور
این عشق، مثل زمزمهٔ ساز من گم است

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

بر شانه‌ات

بر شانه‌ات بغض ترم، بگذار باشد
در چشم‌هایت باورم بگذار باشد
در قاب عکس سینه‌ات ای ناز، امشب
قرمزترین بال و پرم بگذار باشد
شب تا سحر بیدارم و با مرهم عشق
یک دست را زیر سرم بگذار باشد
خانه تکانی می کنی وقتی شب عید
در گوشه‌ای خاکسترم بگذار باشد
هر چه تو می‌خواهی، همان باشد ولیکن
اسم تو روی دفترم بگذار باشد

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

سواری بفرست

برِ بلندای سحر آینه داری بفرست
ما که از قافله ماندیم، سواری بفرست
فصل سر سبز تو چون ثانیه ها می گذرد
سمت این منتظران تازه بهاری بفرست
سهم این چشم من غباری زره دوست بس است
لااقل لطف کن و بوی غباری بفرست
بی‌اشارات تو دریا پس از این توفانی‌ست
باز با معجزه‌ای، نوح تباری بفرست
اذن از توست، کسی را بفرستی آری
ما که باشیم بگوییم: که آری بفرست

عبدالحسین رحمتی ـ دهلران

برای دخترم
یادگار سپید

امشب که خفته‌ای چو کبوتر کنار من
بیدار می‌شود ز دو چشمت بهار من
با خنده‌های ناز تو ای شعر آفتاب
در هم شکسته تیرگی انتظار من
ای گریه‌ات زلال‌تر از چشمه‌های نور
با اشک خود بشوی، تو، اینک غبار من
در این حصار غمزده جز من کسی نبود
اینک تو آمدی که شوی غمگسار من
می‌ترسم ای شکوفه بسوزی در این کویر
از آتش حکایت دیوانه‌وار من
دیگر زلال آینه و گرد غم یکی است
تا چشم نازنین تو شد رازدار من
بشکن تمام آینه‌ها را که بعد از این
خورشید هم قدم ننهد در حصار من
ای شعر من سیاه‌ترین یاد بود تو
ای خنده‌ات سپیدترین یادگار من
بر سینه‌ام بخواب که بیدار مانده‌ام
تا این شب سیاه، شود شرمسار من
اینک اسیر دام توأم، بیشتر ببند
ای گیسویت کمند خوش تابدار من

زنده یاد سید حسین الهامی
بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۵۱

جوانه های ادبی

***حمید حسینی ـ تهران**
نیما در قالب کلاسیک هم طبع آزمایی کرده و اشعاری دارد.

***سجاد صابری ـ قم**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
هر گزم نقش تو از لوح دل و جان نرود
هر گز از یاد من آن سرو خرامان نرود
وزن بیت فوق «فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن» است.
هر گزم نق: فاعلاتن
ش تو از لو: فعلاتن
ح دل و جان: فعلاتن
نرود: فعلن
هر گز از یا: فاعلاتن
د من آن سر: فعلاتن
و خرامان: فعلاتن
نرود: فعلن

***حمیرا صادقپور ـ کرج**
شبنم با کلماتی چون بم و نم قافیه می‌شود.

***پریوش سلامی ـ وردآورد**
امید با کلماتی چون نوید و سعید قافیه می‌شود.

***مریم امیری ـ اهواز**
در سروده شما نشانه‌هایی از ذوق واستعداد را می‌توان یافت، اما برای رسیدن به مرز شعر ناب باید بیشتر از اینها تلاش و مطالعه کنید:

***حسین الله یاری ـ شهریار**
قسمتی از سروده‌تان را با امید دریافت آثار بهتر می‌خوانیم.
تو می آیی
و عشق شکوفا می‌شود
و تاریکی
می‌رود
و آفتاب
بزرگتر از همیشه
برما می‌تابد

ای کاش

ای کاش
از تو گفته بودم
و دردم را نهفته بودم
ای کاش
عشق را
بر سطر سطر دفترم نشانده بودم
ای کاش
شعر امید را
خوانده بودم

سپیده علوی ـ تهران

پرسش

اگر
از تو بپرسند
کجاست آن روح زلال
چه خواهی گفت؟
و چگونه
تصویر عشق را
با انگشتانی لاغر و نحیف
خواهی کشید؟

عباس سجادی ـ رشت



انتظار

دلم را
به روزهای جمعه
گره می‌زنم
اگر تو بیایی
دلم مثل یک غنچه سرخ
باز می‌شود
و با همه عاشقان جهان
هماواز می‌شود

پری سنگی ـ کرج

اگر مرگ را بر خود آسان کنی خود مرگ را هم آسان کنی
●فردوسی

لطفاً فقط دو نوشته پیامک کنید

نوشته های ناب

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

شبی باران، شبی آتش، شبی آیینه و سنگم /شبی از زندگی سیرم، شبی با مرگ می‌جنگم /تو آتش می‌شوی بر خرمن احساس تنهایی / تو را با هر نفس می‌بویم، اما باز دلتنگم
هیچکس M

*وال پول: کسی که به کسی حسد می‌ورزد، یعنی به برتری او اعتراف کرده
محمد رسولی

*روزها رفت ولی یاد تو کم رنگ نگشت، سال‌ها رفت و دل ساده من سنگ نگشت، ذهن من بستر صد خاطر با یاد تو بود، یادت از صفحه این خاطره کمرنگ نگشت
پل شکسته

*همواره راهی برای تجربه زندگی پیدا می‌شود، من گذشته‌ام را می‌بخشم و رهسپار شادمانی می‌شوم
خون آشام

*چه شباهت متفاوتی بین ماست /تو دل شکسته‌ای و من دلشکسته‌ام
بید مجنون

*امرسون: بیشتر سایه‌های زندگی از ایستادن در نور آفتاب مهر دیگری به وجود می آید
پروشا

*نردبان ناکسان گر دیدن از ناپختگیست /دست بر بام اند و با پا نردبانت می کنند
بیژن سروری

*دلا معاش چنان کن که چون بلغزد پای، فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
نیام

*خدا خیلی وفادارتر و امانت‌دارتر از ماست و به همین خاطر است که وقت خداحافظی عزیزترین کسانمان را به او می‌سپاریم
شاهد آرام

*روزگار عشق‌ورزی‌ها گذشت /مرغ بخت ما از این صحرا گذشت /آن صفای خنده‌ها از لب گریخت /آن بهار عشق بی‌پروا گذشت /در سخن بودم شبی با آینه / گفتم آن شادی چه شد، گفتا گذشت / گفتم آن لبخند مستی بخش کو / گفت خوابی بود و چون رویا گذشت
پسر

*غزل رسید به تو، واژه‌ها بلند شدند /واز زلالی چشم تو بهره‌مند شدند /به سوی روح تو معنی گریخت چون آهو / شکارچی شدم و بیت‌ها کمند شدند /دو گوشواره شدند و به گوشت افتادند /به دور دست تو پیچیده دستبند شدند /مداد و کاغذ و میز و اتاق رقصیدند /و گرم شادی و شور و بگو بخند شدند /نخند! قصه‌ی تشخیص و استعاره جداست /قسم به تو، به خدا عاشقت شدند
تارا

*در آسانی‌ها خدا را بخوان تا در سختی‌ها صدایت آشنا باشد
ساغر

*نفست باران است، دل من تشنه باریدن ابر، دل بی‌چتر مرا میهمان کن
مریم ملک‌لی

*انیشتین: اگر فعالیت مغز آدم‌ها یک میلیونیوم معده‌شان بود، اکنون زمین وضع دیگری داشت
برباد رفته

*زیبایی زندگی در این است که بی‌خبر دعایت کنند. نبینی و نگاهت کنند، ندانی و یادت کنند
عباس کاظمی

*افلاطون: نزدیکترین دوست تو کسی است که از دورترین فاصله‌ها به یاد توست
ساحل دریا

*ای روزگار که چنین سخت به من می گیری، با خبر باش که پژمردن من آسان نیست، گر چه دلگیرتر از دیروزم، گرچه فردای غم‌انگیز مرا می‌خواند، لیک باور دارم دل خوشی‌ها کم نیست، زندگی باید کرد
شبنم بانه

*احمد شاملو: مرهم زخم‌هایم کنج لبان توست، بوسه نمی‌خواهم، سخن بگو!
مهری اول

*دیروز با خاطراتش مرا فریب داد، فردا با وعده‌هایش مرا خراب کرد، وقتی بیدار شدم امروز هم رفته بود
ونوس

*عشق یعنی شب نشینی با خدا، گفتگو با ناله اما بی‌صدا، عشق پرتاب گلی از سوی دوست، هر کجا باشد دلی همراه اوست
سید هادی عقدایی

*دکتر شریعتی: ایمان بی‌عشق اسارت در دیگران است و عشق بی‌ایمان اسارت در خود
گلی اصفهان

*زندگی را آن طور که دلخواه شماست تصور کنید تا الگوهای رفتاری مثبت به شما جذب شوند
علی اوسط عظیمی

*قصه هنجره‌ایست که گره خورده به بغض، یک طرف خاطره‌ها، یک طرف فاصله‌ها، در همه آوازها حرف آخر زیباست، آخرین حرف تو چیست که به آن تکیه کنم؟ حرف من دیدن پرواز تو در فرداهاست
مهرداد

*با افکار زیبایت زندگی کن چون زندگی به اندازه فکرهای تو زیبا می‌شود
آتیش

*در رفاقت رسم ما جان دادن است /هر قدم را صد قدم پس دادن است /هر که بر ما تب کند جان می‌دهیم /ناز او را هر چه باشد می‌خریم
نصیر

*دل عجب موجود سخت جانی‌ست، تنگ می‌شود، می‌سوزد، می‌شکند، می‌میرد، اما باز هم می‌تپد
m.f

*ای قطار راهت را بگیر و برو نه کوه توان ریزش دارد، نه ریزعلی پیراهن اضافه، اینجا هیچ چیز دیگر مثل سابق نیست
یانا

*هیچ وقت به کوچه بن‌بست ناسزا مگو، رنج بن‌بست بودن برایش کافیست
Z

*خوش بود زمانی که نگاهت قفسم بود، در اوج عطش قطره اشکت قفسم بود. با آن همه درماندگی و درد و اسارت، لبخند تو یک لحظه کلید قفسم بود
امیر

*چه تلخ محاکمه می‌شود زمستان، که برای جان دادن به درخت، جان می‌دهد و چه ناعادلانه کمی آن طرف‌تر، همه چیز به اسم بهار تمام می‌شود
دل خسته

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

شهروز(ایمان یعنی محبت و عشق) خون آشام(۶)(خدا آن حس زیباییست) فاطمه مظلومی(ساحل دلت را به خدا بسپار) مهرناز مظلومی(۲)(ساکنان دریا) فرشته(نوشتم دوستت دارم پرانتز را نبستم) سیب زمینی(به درد هم اگر خوردیم قشنگ) بید مجنون ۴(چیزی شبیه معجزه است) میثم دلیر(زندگی جیره مختصری‌ست) مهر عاطفه(۲) (صفای عالم مستی غمم) خاکستری(هر که دلارام دید) تارا(شیب بهانه‌های جهان رو به بوسه‌ات) ریحانه(۲)(وقتی تنهاییم دنبال یه دوست) Single(سرخی چشم کبوتر هیچ دانی ز چیست؟) عباس کاظمی(دوست بهتر است یا برادر) سید داود زرین (گورستان با سکوتش) ساحل دریا(۴)(خنده بهترین اسلحه) شبنم بانه (زندگی یعنی بخند هر چند) پروشا(گوش‌های خدا پر از آرزوست) پسر خورشید(دوستی دارم آیینه تمام نمای عشق) سفیر (بعضی‌ها مرد به دنیا می‌یان) نیلیا(سعی کن همیشه تنها باشی چون) سارا سواد کوه(دوستی را یاد کردن عار نیست) عشق سیاه(هرگز کسی را به آنچه که قسمتش نیست) خاکستری(عشق در لحظه پدید می آید) خاکستر عشق(معبودا مرا به بزرگی چیزهایی که داده‌ایی) پریسا برمکی(برای عشق گریه کن اما) نادم(کاش به زمانی برگردیم که تنها غم زندگیمان شکستن) Single(هرگز به دیگران اجازه مده قلم خودخواهی) ندا(ز مردم دل بکن یاد خدا کن) سوته دلان(فرشتگان از خدا پرسیدند چرا غم را آفریدی)

پاسخ به پیغام ها

رویای تنها، گفتی چرا آدم وقتی همیشه مهربونی می کنه آخرش تنهای تنهاست؟ برا جواب تو همین بس که اولاً خداوند با اون همه مهربونی و عاشقی ولطف هم آخرش و هم اولش همیشه تنهاست دوماً اگر از مهربونی کردنت انتظار جبران داشته باشی، همون بهتر که مهربونی نکنی چون مهربونی مال دله و جبران برای جسم! و این وسط اگه تنها شدی، تازه مثل خودشی، بگذریم از اینکه خورشید و ماه هم با این همه مهربونی تنهان! تنهای ع.م فرستادی«به اندازه نابینایی که آرزوی دیدن تو را دارد مشتاق دیدار توام» منم همین طور، قربون عین. میمت! **نازنینی پرسیده ببخشید حداکثر چند تا می تونیم اس بزنیم و من جواب می‌دم، خواهش می کنم دو تا البته بعد همین نازنینه دو تا اس بدون نام فرستاده می‌بینید من چی می کشم. حتماً دو ماه دیگه سنگم نیستم!!** عشق لاف از تو بعیده که «وقتی خاطره‌های آدم زیاد می‌شه دیوار اتاقشون پر عکس می‌شه» رو بفرستی، **مگه تو نازنین هم ستون وسط پایین صفحه نوشته‌های تکراری رو نمی‌خونی؟ باورم نمی‌شه مثل اینکه این ستون رو برا خودم چاپ می کنم!** عباس کوثری نازنین بابت بامبوهای خیلی زیبایی که برام فرستادی ممنون من دیونه این گل هستم و گوشه اتاقم یاد تو همیشه جاری! سیم سیم، خوب نوشته‌هات رو دوباره بفرست تا چاپ کنم، فدای رشته رشته وجودت که لامپ ما رو روشن می کنه! لیلا رجب‌زاده ناز من، هر دو پیغامت، ساده، زیبا، کوتاه اما بدون وزن بود، یه فرصت دیگه هم به من بده! رحیم معینی کرمانشاهی ۶۳۵، فدای اسمت که هم کوتاهه هم شماره پشتش نداره فرستادی«به کودک و دیوانه بگویید قدر خود بدانید که هیچ دنیایی زیباتر از دنیای شما نیست» چشم گفتیم! عاشق بیدل قربون این همه مهربونیت فکر کنم یکی دو هفته پیش پیغامت رو چاپ کردم اما ممنون که همراه گلایه نداشتت پیغام هم دادی! محسن از جولان گاز، اولاً نوشتت به دستم نرسیده دوماً شماره ارسال پیامک ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹ هه. سوماً کامیون خیلی وقته رفته نازنین! حسسسسن جون، مبارکه، اینطور ژانگولر بازی‌ها نداشتیم که رسید، اسمت رو می گم، تازه می گه چی رو می گی؟ شاید برای همینه که وقتی می ری ستاره بچینی یهو می بینی صبح شده! پسر بد، چه اسم نازی داری تو، اصلاً لازم نیست کسی تو رو دعوا کنه همین که اسمتو بگه کافیه در ضمن پیغام «به سلامتی رفیقی که تو رفاقت کم نذاشت، اما کم برداشت تا رفیقش کم نیاره» رسید، به سلامتی! م.م جون!!«فکر تنهایی نباش، تنها به فکر کسی باش که بی تو تنهاست» رسید، در ضمن دوتا نوشته دیگه تو بدون اسم بود که توسط سامانه حذف شد، آخ که من دیونه این سامانه‌ام، لابد حالا سنگم نیستم! شروین باور صاد قنبری، مگه می‌خوای به دختر شماره بدی که شماره موبایلتو دوباره ته نوشته‌ات آوردی؟ راستی«نمی‌خوام چشمام رو روی هم بذارم آخه فرصت نگاه تو خیلی کمه» رسید، ممنون شروین جان البته امیدوارم ناراحت نشی، شوخی می کنم شماها سرحال‌شین! نیلیای خوبم، یعنی همه آدما حالت چشماشون اینطوری که تو می گی؟ کم لطف نباش، همه رو با یک چشم دیدن گناه بزرگیه! شهر آشوب دل آرام، قربون این همه هماهنگی تو اسم تو برم باور کن نمی‌تونی حدس بزنی وقتی یکی شعر نیا باران زمین جای قشنگی نیست رو برام می‌فرسته چه جیغ بنفشی می کشم. لابد فردا همه می گن فهمیدیم تو دختری و گرنه جیغت بنفش نبود...!

جدول متقاطع



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول‌های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می‌توانند پنجشنبه‌ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد. با توجه به فرصت ۲ ماهه، حتماً با پست عادی ارسال نمایید.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۷۵

۱- متقاطع: عبدالله قدیمی دوزدوزانی- تهران
۲- شرح در متن: بهنام حاجیوند- شاهین شهر
۳- کاکورو: محسن فقیهی- زاهدان

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱					گ			X									
۲					X					X						X	
۳						X					X				X		
۴				X			X					X					
۵			X					X					X				
۶		X							X					X			
۷						X				X						X	هـ
۸	X				X						X				X		
۹				X										X			
۱۰			X				X						X				X
۱۱	ی	X						X				X					
۱۲				X					X							X	
۱۳					X					X					X		
۱۴						X					X			X			
۱۵			X				X					X					
۱۶		X						X					X				
۱۷										X			س				

افقی:

۱ـ گزارشگر ـ از گیاهانی که مصرف دارویی دارد ۲ـ روادید ـ از شهرهای گیلان ـ کشوری در آمریکای جنوبی که تحت‌الحمایه فرانسه می‌باشد ۳ـ شتر گاو پلنگ ـ از چاشنی‌های گیاهی چلومرغ ـ وسیله تهاجمی بعضی حیوانات ـ ساز مولوی خوانی ۴ـ سوزش ـ مطابق روز ـ هسته میوه ـ درمان کردن ۵ـ ماهی کنسروی ـ مسیحی ـ صاحب زبور ـ امیدها، آرزوها ۶ـ متعصب افراطی ـ سالم، بی‌عیب ـ خجستگی ۷ـ فهرستی در پایان یا آغاز کتاب ـ کویر معروف ایران ـ توکل کردن ۸ـ خو گرفتن ـ از پرندگان شکاری ـ هذیان ـ ویتامین جدولی ۹ـ فوری ـ مریض خانه ـ میوه، بر ۱۰ـ ماه زمستانی ـ جوی ـ سرزمین افراسیاب بود ولی در هم ریخت ـ از جزایر مدیترانه ۱۱ـ بخیل و حسود و ثروتمند مشهور تاریخ ـ عمیق، گود ـ انگشت اشاره ۱۲ـ از پرندگان ـ مادر حضرت اسماعیل ـ نام کلی برای همه املاح اسید نیتریک ۱۳ـ کامل‌تر ـ معروف، نامدار ـ سواره ـ خشکی ۱۴ـ وادی است در حضرموت ـ نوعی خوراک ـ نشان مفعول صریح ـ غذای تزریقی ۱۵ـ مادر ـ سنه ـ تخم حشرات ـ وسیله ارتباط جمعی شنیداری ۱۶ـ ناخوش، بستری ـ حلاج، پنبه‌زن ـ جاری ۱۷ـ کوه معروف لرستان ـ از ایالت‌های استرالیا.

عمودی:

۱ـ استانی در جنوب ـ پایتخت اتیوپی ۲ـ خارج، ظاهر چیزی ـ خالق ارژنگ ـ گرامی‌تر ۳ـ برنج فروش ـ ناپایدار ـ گوشت خورد شده و تفت داده شده در روغن ـ نیم‌تنه آستین‌دار زنانه و مردانه ۴ـ در روی شکم آدم بجوییدش ـ از ورزش‌ها ـ بوی رطوبت ـ چلچراغ ۵ـ نوعی تلفن ـ سود پول ـ ستاره ۶ـ کلمه درد ـ دید ـ از توابع خراسان شمالی ـ رنگ ۷ـ علامت مخصوص ـ استانی در غرب ـ درودگر ـ درست، کامل ۸ـ گندم از آسیاب برگشته ـ ذخیره غذایی شتران ـ فالگیر ۹ـ از درختچه‌های همیشه سبز ـ شمارگان ـ بی‌همتا، تنها ۱۰ـ کبوتر صحرایی ـ از گل‌ها ـ دعای زیرلب ۱۱ـ جوی خون ـ فریاد تشویق ـ تفاوت ـ واحد سنجش مقدار الکتریسیته ۱۲ـ زادگاه نیما ـ معاون ـ ساز تیره ـ نت چهارم ۱۳ـ غلاف شمشیر ـ جنبش، حرکت ـ عنوان رسمی بعضی درجه‌داران ۱۴ـ مومن، خداپرست ـ اشاره به دور ـ گوشت بریان ـ باغ شداد ۱۵ـ پول ژاپن ـ اثری مشهور از ژان ژاک روسو ـ شب مبارک که نیمه شعبان ـ خرید و فروش، داد و ستد ۱۶ـ پایداری، ثبات ـ بازاری ـ برشته بر آتش ۱۷ـ نیم دایره‌ای که از یک قطب شروع و به قطب دیگر ختم می‌شود و به وسیله آن طول جغرافیایی هر محل مشخص می‌شود ـ هماهنگی.

حل جدولهای شماره ۳۴۷۵

باوفا، تر کی وفا نکند
● اخوان ثالث

جـدول شـرح در متـن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد. البته به شرطی که کدپستی، نشانی و نام نویسنده با دقت و خوانا نوشته شده باشد.

متفکر
از آثار دولت آبادی
خالو
الزام شده
نت آخر
دروازه
مبحثی در ریاضی
انباشته
رغبت
اسب زرد
پیشوندنداری
خانه
خالق رمان پسرک
واحد خلوص بنزین
دلاور
آبگوشت
پنهان کردن
سردی
حاصل صابون
حرف ندا
از طوایف کرد
هزارمین سال
جامه صاف کن
بندری در درسوید
بوییدن
شگرد کار
غمخوار
کشاورز
بین
از توابع خرم آباد
سوزاندن مو
ممکن بودن
علامت جمع
رمق آخر
نشان مفعول صریح
مساوی
پوز
پول ژاپن
جاهل
دریاسالار
شب ها
غیرمذهبی
آلی
د
ا
کشتی جنگی
حتی یک نفر
از درختان
تپه بزرگ
چشم پوشی کردن
دو یار هم قد
راز
وی
کلمه تحسین
قبول نشده
مهربانی
سیر دریا
از سبزی ها
مخفف نگاه
ولیکن
یکی از خواهران برونته
دست
روزنامه
فالگیری
آواز
وسنی
شهری در آذربایجان شرقی
آرام
اطلاع
ویتامین انعقادی
لنگه
بی شک
بالابه فرنگی
مجانی
خالق گربه سیاه
کاشف اکسیژن
نوشابه قدیمی
ا
ن
مظهر شیرینی
ستاره دنباله دار
اعلان
حرف انتخاب
ابزار بنایی
خورشید
قدم
فزونی
رده
حیوان صد در صد مفید
میوه نرسیده
آگاه باش
کرم شب تاب
جوی خون
قطار خیابانی
سرباز
نزدیک

جدول کاکورو ۳۴۸۳

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

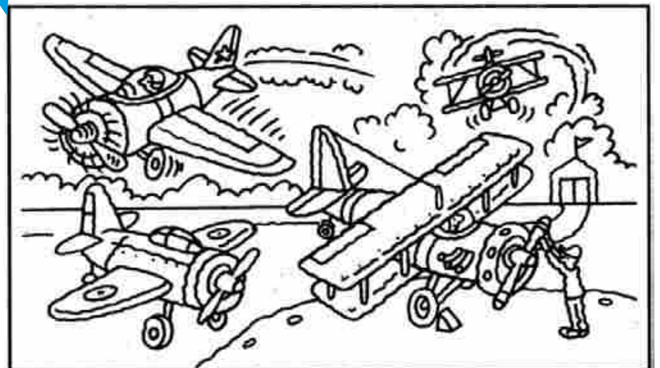
	۱۰	۱۰			۱۴	۲۵	۱۴
۱۲			۱۲	۲۴			
۷	۱		۴	۱۴ / ۱۹	۶		۳
	۱۳				۸ / ۹	۲	
	۱۵	۲۰ / ۳۰					
۹	۳		۱۷ / ۵		۴		
۱۹							
۱۳			۳				
۱۵	۶						

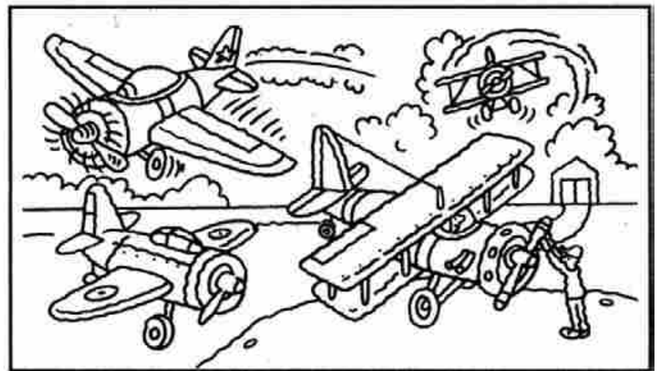
با هوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

۱۰ اختلاف در تصویر فرودگاه

در اینجا دو تصویر از فرود هواپیماهای ملخی را مشـاهده می کنید که در ظاهر کاملاً شبیه به نظر می آیند ولی با کمی دقت بین آنها ۱۰ اختلاف پیدا خواهید کرد.





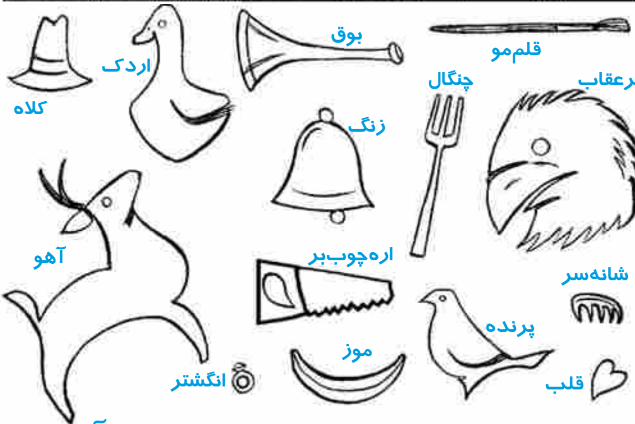
۶ اشتباه در تصویر دزدان دریایی

دزدان دریایی خود را به جزیره‌ای رساندند و یک گنج را پیدا کردند ولی در این تصویر ۶ اشتباه وجود دارد که از شما می‌خواهیم این اشتباهات را پیدا کنید.



پاسخها در صفحه ۴۹





شکلهای پنهان در تصویر لانه‌سازی سمور آبی

در اینجا یک سمور آبی را می‌بینید که برای یافتن تکه‌های چوب و اضافه کردن آن به لانه‌اش در رودخانه تلاش می کند. اما در این تصویر ۱۴ شکل دیگر نیز پنهان شده است که از شما می‌خواهیم آنها را پیدا کنید. برای راحت‌تر شدن کار، شکلهای پنهان را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم تا بدانید به دنبال چه شکلی می‌بایست بگردید. چنانچه موفق به انجام این کار نشدید، می‌توانید در قسمت پاسخها، جواب صحیح را بیابید.

من کیستم؟

عبارت زیر را بخوانید و با راهنمایی از آنها پاسخ دهید که این مشخصات متعلق به کدامیک از این هیولاها می‌باشد؟ ۱- من خال خالی هستم، ۲- یک جوش درست نوک بینی دارم، ۳- خیلی هم خوشحال هستم، ۴- یادم نره بگم که من فقط یک چشم دارم، ۵- اگه گفتید اسم من چیه؟



ریشه تمام نزاع‌ها سه چیزند: زر، زن و زمین

● مثل هندی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

قسمت دوم و آخر

برای «او» دعا کنید!

عروسی دوستم «نسیم» بود و من به اجبار نسیم که می گفت: «تورو خدا حداقل برای عروسی من یک مانتوی نو بخر!» راهی یکی از مانتوی فروشی های معروف شهر شدم. دختر کی جوان که از ظاهرش به راحتی می شد فهمید آلوده به مواد مخدر است به صاحب مغازه التماس می کرد تا او را برای کار و فروشندگی در مغازه بپذیرد، مرد صاحب مغازه هم که به گفته خودش از دست دخترک و التماس های او به ستوه آمده بود، با لحنی نامهربان با دختر جوان حرف می زد و آخر سر او را با تهدید به اینکه پلیس را خبر خواهد کرد، از مغازه اش بیرون کرد. من که مشغول انتخاب برای خرید مانتوی دلخواهم بودم، خیره چهره آشنای دخترک شده بودم و تلاش می کردم چهره آشنا او را در نهانخانه یادم به یاد بیاورم. چند دقیقه بعد از رفتن دختر جوان، او را به یاد آوردم و مثل برق گرفته ها از مغازه بیرون رفتم. بی توجه به حرفهای صاحب مغازه که مرا مسخره می کرد از مغازه بیرون آمده و این سو و آن سوی خیابان را نگاه کردم و دخترک را دیدم که سلانه سلانه عرض پیاده رو را طی می کرد. به سرعت دنبالش دویدم و نزدیکش که رسیدم او به نامش –پری– صدا زدم. دختر جوان که او هم مرا به یاد آورده بود، به دروغ گفت نمی شناسمت و به راهش ادامه داد. پری یکی از دوستان و همکلاسی های من بود که سالها از او بی خبر بودم و حالا که بعد از مدتها دیده بودمش، نمی خواستم بگذارم برود. سماجتم او را عصبانی کرد و در حالیکه چهره در چنگالهای دیو اعتیاد اسیر شده اش پر از خشم بود، دو دستش را بر تخت سینه ام کوبید و مرا محکم هل داد و نقش زمین کرد. به شدت به جدول کنار جوی پیاده رو برخورد کردم، پری با دیدن این صحنه به سمت من باز گشت و در حالیکه هر دو می گریستیم به پارکی کوچک رفتیم. پری هم کلاسی من بود و هیچ دوستی نداشت بچه ها حرف های زیادی درباره اش می زدند اما کسی از زندگی اش خبر نداشت. من اما پری را خیلی دوست داشتم و تا جایی که می توانستم در درسها کمکش می کردم. کلاس دوم دبیرستان بودیم که پری برای همیشه از مدرسه مان رفت و من از او خبری نداشتم تا اینکه آن روز در مغازه دیدمش. وقتی علت اعتیادش را از او پرسیدم پری بالاخره لب به سخن گشود و پرده از راز زندگی اش برداشت و...

***

از وقتی چشمهایم را باز کردم، مادرم را زیر مشت ولگد پدرم دیدم. پدرم نزول خوار بود و هیچ کس، از فامیل و آشنا و اهل محل گرفته تا من و مادرم دل خوشی از او نداشتیم. تنها کسانی که از تندخویی و فحاشی های پدر در امان بودند همسر دوم و فرزندانش و دوستان مثل خودش بودند. او مردم زیادی که به ناچار مجبور به نزول گرفتن می شدند را بیچاره کرده و به خاک سیاه نشانده بود. مادرم که زن مومن و خداترسی بود همیشه سر نمازش اشک می ریخت و می گفت: «خدا می دونه ما کی باید تاوان کارای پدرت رو پس بدیم و به خاک سیاه بشینیم؟ بابام که پولدار بودن چشماشو کور کرده بود، از هول هلیم افتاد تو دیگ و بی هیچ تحقیق و پرس وجویی منو روانه خونه این شیطان صفت پولدار کرد. من که ازش راضی نیستم. اونقدر ازش کتک خوردم که جای سالم تو بدنم نمونده. به خاطر سیلی هایی که بهم زده یک گوشم کر شده. امیدوارم خدا تو آخرت عذابشو زیاد کنه!» با وجود اینکه وضع مالی پدرم عالی بود اما مادرم با هر سختی و بدبختی بود در خانه مردم کار می کرد و خرج زندگی من و خودش را در می آورد. او می گفت: «بذار حداقل از لقمه های حرومی که این مرد سر سفره مون میاره نخوریم!» و شاید به همین دلیل بود که بابا از مادر بدش می آمد. او بارها وقتی مادر را به بهانه واهی و الکی کتک می زد، می گفت: «تو با کلفتی کردن خونه این و اون آبروی منو بردی. اگه به خاطر پری نبود نمی ذاشتم حتی یک دقیقه هم تو خونه من باشی. در نظر من تو از سگ هم پست تری!» و بعد از رفتن بابا، مادر خون سر و صورتش را می شست و با تمسخر می گفت: «خون مردم بدبخت رو می کنه تو شیشه، اونوقت به من می گه از سگ پست تر!» من تنها فرزند پدرم از مادرم بودم. او سه فرزند دیگر هم از همسر دومش «فریده» داشت. او چهار سال بعد از به دنیا آمدن من با فریده که به گفته اطرافیان زن خوشنامی نبود، ازدواج کرد. امان از دست فریده که او هم مثل پدر از خدا بی خبر بود و با اجازه پدر که او را «خانم خانه» می نامید هر کاری که دلش می خواست انجام می داد و هر طوری دوست داشت با ما رفتار می کرد. ما همگی در یک خانه بزرگ زندگی می کردیم که البته سهم من و مادرم از این خانه بزرگ یک اتاق کوچک گوشه حیاط بود. فریده که من خیلی از او بدم می آمد، بارها توی حیاط طوری که همسایه ها هم می شنیدند فریاد می زد و خطاب به مادرم می گفت: «شوهرم چند بار خواسته طلاقت بده اما من دلم برات سوخته و نذاشتم. گفتم بیچاره ها جایی رو ندارن که برن، لااقل گوشه حیاط حکم سگ نگهبان خونه رو که دارن!» او این حرفها را می زد و آتش به جان من می انداخت. بارها خواستم به سمتش هجوم ببرم و چشمانش را از کاسه در بیاورم اما هر بار مادر مانعم می شد و می گفت «حیف تو نیست که بخوای با اون زن دهن به دهن بشی؟» من همیشه از زندگی که داشتیم خجالت می کشیدم و دوست نداشتم کسی از زندگی مان با خبر شود و به همین دلیل بود که همه همکلاسی هایم گمان می کردند من آدم مرموزی هستم. من هم مثل مادر، دلم نمی خواست در آن خانه زندگی کنم اما چاره دیگری نبود. بیچاره مادر، از صبح تا شب در خانه های مردم کار می کرد و شب تا صبح سفارش هایی که برای سبزی و لوبیا و.. گرفته بود را انجام می داد. او در جواب من که از بی مهری های پدر و دهن لقی های فریده گله می کردم، می گفت «غصه نخور. من دارم پولامو جمع می کنم. به محض اینکه اونقدری شد که بتونیم باهاش یه خونه اجاره کنیم از پدرت طلاق می گیرم و از اینجا می ریم!» کلاس دوم دبیرستان بودم که آرزوی مادر تحقق یافت. او با دسترنجش یک خانه کوچک در یک گوشه دیگر شهر اجاره کرد و تقاضای طلاق داد. پدر هم از خدا خواسته با در خواستش موافقت کرد و به این ترتیب بود که من و مادر از آن خانه جهنمی بیرون آمدیم و زندگی جدیدمان را شروع کردیم. من آن روزها خیلی خوشحال بودم از این که روزگار چهره خوبش را بعد از تحمل سالها سختی به من و مادرم نشان داده اما غافل از اینکه... با «مجید» در راه مدرسه آشنا شدم. او جوان جذاب و خوش سیمایی بود که هر روز بعد از تعطیلی مدارس با ماشین مدل بالایش در خیابانهای اطراف مدرسه جولان می داد. دختران هم مدرسه ایم آرزو داشتند هر طوری شده دل مجید را به دست آورند و هر کدام با اشاره چشم و ابرو و گاهی با دادن نامه و شماره به او می فهماندند که دوستش دارند و در این میان فقط من بودم که سرم را می انداختم پایین و کاری به کسی نداشتم اما نمی دانستم دل مجید به قول خودش پیش

من است و هر روز برای دیدن من می آید. یک روز وقتی از مدرسه به خانه می رفتم، او از خلوتی خیابان استفاده کرد و کاغذی جلوی پایم انداخت. با ترس و لرز کاغذ را که یک نامه بود برداشتم و صد بار خواندمش. مجید در آن نامه از عشقی که به من داشت نوشته بود. از فردای آن روز من و مجید با هم دوست شدیم و من گمان نمی کردم چنین وابسته او شوم. مادرم مثل قبل برای در آوردن اجاره خانه و خرج زندگی مان از صبح تا شب کار می کرد و من بعد از تعطیلی مدرسه هر روز بی آنکه مادرم متوجه شود ساعاتی را با مجید می گذراندم. وقتی مجید با مادرش به خواستگاری آمد، مادرم برای دادن جواب چند روزی وقت خواست. او که حسابی درباره مجید تحقیق کرده بود، گفت: «دخترم مجید آدم درستی نیست. اون یه موادفروشه که کلی آه و نفرین پشت سرشه. ما با بدبختی از خونه پدرت بیرون اومدیم که پاک زندگی کنیم اما حالا تو می خوای به مجید جواب مثبت بدی و از چاله بیفتی تو چاه؟ من که نمی ذارم!» مادر مخالفت می کرد اما من دو پایم را کرده بودم توی یک کفش و می گفتم: «فقط مجید!» مادر راضی نمی شد اما وقتی یک روز که از سر کار برگشت و بدن نیمه جان مرا که رگ دستم را زده بودم به بیمارستان رساند، رضایت داد و گفت: «فقط خدا کنه آخر و عاقبتت ختم به خیر بشه!» مجید عروسی باشکوهی برایم گرفت. مادرم در عروسی شرکت نکرد و البته برایم مهم هم نبود. تنها چیزی که برام اهمیت داشت مجید و رسیدن به او بود. چند بار از مجید خواستم شغلش را عوض کند و او هر بار در جوابم می گفت: «من که کار بدی نمی کنم. معتادا خودشون میان سراغم. خوب معتاد نشن و نیان از من مواد نخرن! تو وقتی میری مایحتاج روزانه ت رو از سوپر مارکت خرید کنی صاحب مغازه رو نفرین می کنی؟!» و من که از زندگی با مجید سرخوش بودم با توجیه ابلهانه او راضی می شدم. اوایل زندگی با مجید همه چیز عالی بود اما گذشت زمان چهره های دیگر او را به من نشان می داد. مجید آن مرد رویایی که من فکر می کردم نبود. وقتی برایش تکراری شدم و دلش را زدم، رفت سراغ معشوقه های قدیمی اش. او با افتخار از دختران ساده دلی که به هوای رسیدن به او بی آبرو شده و همه چیزشان را باخته بودند حرف می زد و می خندید. هر روز و شب شاهد التماس و گریه های جوانان بی پولی بودم که به مجید تلفن می زدند یا جلوی در خانه می آمدند تا بتوانند نسیه مواد بخرند. بارها دیده بودم که مجید آن بخت برگشته ها را چگونه تحقیر می کند و از این کار لذت می برد. حق با مادرم بود. با ازدواج با مجید به چاهی افتاده بودم که هیچ راه فراری نداشتم. مادرم که گاهی به دیدنش می رفتم و با او درد دل می کردم هم همچون من ذره ذره آب می شد. سه سال از ازدواج مان می گذشت که باردار شدم. با خودم گفتم بچه ام که به دنیا آمد، از مجید جدا می شوم و دوباره نزد مادرم برمی گردم اما من باید حالا حالا تاوان ندانم کاری ام را پس می دادم. هفت ماه از بارداری ام می گذشت که مادرم فوت کرد و من که هیچ پناهی جز او نداشتم مجبور به ادامه زندگی با مجید شدم. دخترم «دریا» همه دنیایم بود. شاید اگر او نبود خودکشی می کردم اما او بود که مرا به آن زندگی امیدوار می کرد. مجید از پدرم صد بار بدتر بود. جلوی چشمان من و دخترم معشوقه هایش را به خانه می آورد و... تحمل آن وضعیت برایم سخت بود. کسی نبود که به او پناه ببرم. در آن تنهایی برای فرار از غم هایی که بر سرم آوار شده بود بدترین راه را انتخاب و مواد مخدر را شریک دردهایم کردم. از شیشه‌ای که مجید برای فروش به خانه می آورد، پنهانی برمی داشتم و استفاده می کردم. اوایل حال خوبی داشتم. بی خیال شده بودم و دیگر غصه کارهای وقیحانه مجید را نمی خوردم. رفته رفته که مصرفم بیشتر شد و حال و روزم نزار، مجید همه چیز را فهمید و بدبختی ام دو صد چندان شد.

–من یه موادفروشم و از این راه به نون و نوایی رسیدم اما وقتی خودم لب به سیگار نمی زنم چه دلیلی داره یه زن معتاد رو تو خونه م نگه دارم؟ طلاقت میدم پری، دریا شش سالشه و دیگه بزرگ شده و همه چیز رو می فهمه. نمی خوام مادری مثل تو داشته باشه!

این حرفها را مجید تحویلم داد. گریه کردم، التماس کردم و به پایش افتادم که فرصت بدهد تا ترک کنم اما او سنگدل تر از این حرفها بود. با توجه به اعتیاد من خیلی راحت طلاقم داد، مهریه اندکم را پرداخت کرد و حضانت دخترم را به عهده گرفت. آواره و تنها و دربدر بودم و نمی دانستم چه باید بکنم و به کجا پناه ببرم. با پول مهریه ام اتاقکی اجاره کردم و در یک بوتیک به عنوان فروشنده مشغول به کار شدم. هر جا می رفتم به محض اینکه می فهمیدند معتادم بیرونم می کردند. وضع ظاهرم روز به روز بدتر می شد. صاحبخانه پول پیش را به جای اجاره هایی که پرداخت نکرده بودم، برداشت و عذرم را خواست. در این شش ماه که آواره بودم برای خرج موادم به هر کثافتی تن دادم و هر شب جایی بودم و باقی مانده جسمم را هم برای به دست آوردن اندکی کراک یا شیشه که بتواند دردهایم را تسکین دهد فروختم. حالم از خودم بهم می خورد... دلم برای دریا تنگ شده... اگر به حرف مادرم گوش کرده بودم الان هم او زنده بود و هم من چنین به نکبت کشیده نمی شدم...

***

پری از شدت گریه به سرفه افتاد و دیگر نتوانست ادامه بدهد. من همچنان به نقطه ای نامعلوم خیره شده بودم. سرم به دوران افتاده بود. صورتم پر از اشک بود اما حتی کوچکترین رمقی نداشتم تا دستهایم را بالا بیاورم و اشکهایم را پاک کنم

–حالا دیدی صبا؟ دیدی من و تو خیلی با هم فرق داریم؟ دیدی من دیگه اون پری که تو می شناختی نیستم؟

سرش را به سینه ام فشردم و گفتم: «غصه نخور، همه چیز درست می شه. توکلت به خدا باشه پری جان!»

***

از روزی که پری را دیدم تا به امروز سه ماه می گذرد. با کمک نسیم و همسرش پری را در کمپ ترک اعتیاد بستری کردیم. پری به هر سختی بود ترک کرد. او اکنون در منزل مادربزرگ دوستم نسیم زندگی می کند. دلتنگ دخترش دریاست. گاهی که به دیدنش می روم، گریه کنان می گوید: «بعضی موقع ها دلم خیلی برای دریا تنگ می شه، دیوانه می شم. وسوسه می شم که دوباره برم سمت مواد. صبا تو فکر می کنی خدا منو می بخشه؟» و من صورتش را می بوسم و می گویم: «خدا بزرگتر و مهربون تر از این حرفاست. شیطون رو لعنت و به خدا توکل کن. خدا توبه تو رو قبول کرده، حتم دارم اگه به سمت گناه نری بهت جایزه میده و هیچ وقت تنهات نمی ذاره.» و او مثل بچه ها ذوق می کند و می گوید: «یعنی می شه یه روزی من و دریا با هم زندگی کنیم؟» پری روزهای سخت و حساسی را می گذراند. او که به تازگی ترک کرده هر آن احتمال دارد در اثر فشار روحی شدیدی که تحمل می کند برای به دست آوردن آرامش دروغین به سمت مواد برود. من و دوستانم برای پری دعا می کنیم. شما هم دعا کنید، دعا کنید بتواند مقاومت کند و پا روی وسوسه هایش بگذارد، دعا کنید روزی برسد که او و دخترش با هم زندگی کنند، دعا کنید دیگر هیچ وقت به زندگی سابقش برنگردد... شما هم برای او دعا کنید! ■

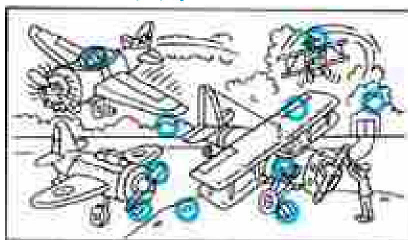
پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۷

شکلهای پنهان در تصویر لانه‌سازی سمور آبی



۱۰ اختلاف در تصویر فرودگاه



۶ اشتباه در تصویر دزدان دریایی

۱–ماهی روی درخت نخل ۲–علامت وارونه دزدان دریایی روی کلاه مرد سمت راست ۳–جوراب پای مرد سمت راست ۴–بستنی در دست دزد دریایی سمت راست ۵–تصویر قلب به جای سگک پوتین در پای مرد سمت چپ ۶–پرنده وارونه روی صندوقچه.

من کیستم؟ نام این هیولا، اسپلوجی است؟

دانا از دشمنان بیشتر استفاده می کند تا نادان از دوستانش ●مثل اسپانیایی

arts_haftegi@yahoo.com زیر نظر: علی کیانی موحد

بهاره رهنما: مادری، یک فضیلت الهی است



بهاره رهنما از بازیگران توانای دنیای سینما و تئاتر و همسر پیمان قاسم خانی است. او گاهی اوقات در فیلم های تلویزیونی نیز به ایفای نقش می پردازد، در این فصل داغ سال ترجیح می دهد بیشتر به کارهای نمایشی بپردازد، به همین خاطر هنگام تمرین برای نمایش محمود عزیزی در تئاتر شهر میزبان ما شد تا علاوه بر گفت وگو در مورد دنیای بازی و نمایش به پرسه ای کوتاه در حرفه ی اصلی او یعنی نویسندگی نیز بپردازیم. هرچند فرصتمان بسیار اندک بود اما گفت وگویی جذاب و خواندنی از آب در آمد.

گفتگو: ایمان کوچکی، فاطمه فولادی



***استقبال مردم از نمایش اخیر تان چطور بود؟**

**خب انتظارمان خیلی بیشتر بود شاید چون قبل از اجرای ما نمایشی سنتی در این جا روی صحنه بود که استقبال خوبی نشد و این یک اتفاق معمول در سالن های اصلی و بزرگ است که میزان استقبال به کارهای بعدی نیز سرایت می کند و این که در میانه کار ما، جشنواره اجراهای آئینی - سنتی بود و باعث شد عده ای به آن سمت معطوف شوند و فکر می کردند ما در طول جشنواره اجرا نداریم. اما اواخر هفته معمولا صندلی ها پر تر می شد.

***در کل علاقه و استقبال مردم از تئاتر را این روزها چگونه ارزیابی می کنید؟**

**من قبل از این نمایش پنجره ها را با فرهاد آئیش داشتم که تا روی پله ها هم تماشاچی می نشست و همین طور نمایش کرگدن خیلی سالن پری داشت که خب در مقایسه با آن ها سالن خلوت شده است. البته گرمای بی سابقه هوا، اجرای طرح زوج و فرد، گرانی بلیط و... هم دخیل بودند.

***چه چیزی باعث می شود که شما هر از گاهی به صحنه تئاتر باز گردید؟**

**من تقریبا ۱۲ سال است که تئاتر کار می کنم و برای اجرای آن برنامه منظمی دارم. معمولا از ابتدای تابستان کارهای تصویری را نمی پذیرم چون در این فصل پیشنهاد کار تئاتر بیشتر می شود. الآن هم پیشنهاد سینمایی و تلویزیونی هست اما تصمیم دارم تا آخر سال نمایش کار کنم.

***تصمیم ندارید که دوباره در فیلم های کمدی تجاری(بدنه) بازی کنید؟**

**اعتقاد ندارم که زیاد از این نوع کار انجام داده ام ولی قبول دارم که فیلمی مثل ۱۰ رقمی کار ضعیفی شد. آن هم به این دلیل که قرار بود در ابتدا تله فیلم شود و داستان و حجم آن به شکل تله فیلم بود که همین تغییرات باعث ایجاد نقص هایی می شود.

***اما شما در کارنامه تان فیلم چهار چنگولی را هم دارید؟**

**این فیلم شروع یک سینمای خاص کمدی بود که در انتها بد تمام شد و تنها فیلمی بود که هنوز دلم نمی خواهد آن را ببینم؛ اما باز هم در جایگاه خودش قابل دفاع است چون اولین فیلمی بود که در این فضا و ژانر کار شد و در سال اکرانش بیشترین فروش را داشت ولی بعد از آن تصمیم گرفتم که دیگر چنین کاری بازی نکنم و نکردم.

***شما تجربه کار درام هم دارید، چرا این سال ها بیشتر کمدی بازی کرده اید؟**

**در سال های گذشته فیلم های خوبی چه از لحاظ کارگردانی و چه از لحاظ فروش مثل سن پطرزبورگ، دایره زنگی و توفیق اجباری داشتم و در این فاصله دو پیشنهاد داشتم که در آن زمان فکر نمی کردم تا این حد کمدی بشود. البته فیلمنامه طنز بود اما حجم کمدی که در طول ساخت به آن اضافه شد خیلی زیاد بود. اصولا دلیل این که این سال ها بیشتر کار طنز انجام دادم خیلی مربوط به من نبود، دلیلش بیشتر این است که سینمای تجاری و مطرحی که کارگردانان و تهیه کنندگان نیز بیشتر به ساخت آن تمایل دارند؛ همین سینماست و شما می توانید مقایسه کنید که در طول سال ژانر کمدی چه میزان از ساخت کلی را به خود اختصاص می دهد.

***با توجه به نگاه ادبی ای که در نوشته هایتان دیده می شود؛ چگونه با کار کمدی ارتباط برقرار می کنید؟**

**به نظرم کار کمدی بسیار سخت و پر زحمت است و من هرگز آن را به عنوان کار هجو و کم منزلت در نظر نگرفته ام و متاسفانه این از مطالعه و اطلاعات کم جامعه هنری ماست که اعتقاد دارند کار کمدی نسبت به ژانرهای دیگر از ارزش کمتری برخوردار است. من همچنین معتقدم که یک کمدین به راحتی می تواند در ژانر درام ایفای نقش کند اما محدود هستند بازیگرانی که عکس این توانایی را داشته باشند. البته هنوز ادبیات جایگاه متفاوت و خاصی در زندگی من دارد.

***در واقع شما توانسته اید دو مقوله بازیگری و ادبیات را از یکدیگر جدا سازید؟**

**بله، کاملا همین طور است. فضای سینما با فضای ادبیات برای من بسیار متفاوت است و شاید بازی هایی که از من می بینید هیچ ربطی به داستان ها و نوشته های من نداشته باشد. در کشور ما کار بازیگری بیشتر به چشم می آید و گرنه من تمام این سال ها مشغول نوشتن بودم و به طور کلی ادبیات حرفه اصلی و جدی برای من بوده است که هرگز از سر تفنن آن را دنبال نکرده ام و اگر ناچار به انتخاب بین این دو شوم قطعا ادبیات را انتخاب می کنم. با این حال در سینما همیشه سعی کرده ام که یک چیز را رعایت کنم و آن کار با آدم هایی بوده که از نظر ایدئولوژی به آن ها نزدیک بوده ام.

***پس انتخاب هایتان همیشه یک منشا فکری مشخصی دارد؟**

**بله، چون آدمی هستم که در زندگی ام برنامه ریزی دارم و بر خلاف شلوغی های ظاهریم، بدون برنامه و باری به هر جهت کاری نمی کنم. همیشه ترجیح دادم که یک فیلم معمولی مثل زن ها شگفت انگیزند با مهرداد فرید انجام بدهم که در کنارش آرامش دارم و به هنر و هنرمند احترام می گذارد تا این که دو دقیقه برای کارگردانی بازی کنم که همه دنبال کار با او هستند اما وقتی بازی خودم را در فیلم او می بینم؛ هیچ لذتی نبرم.

***راستی شما دارید رمانی با موضوع جنایی می نویسید؟**

**می توانم بگویم یک اتفاق جدید در رمان (سارا سرخ بود) افتاده است. سال ها پیش من یک مصاحبه با آقای دولت آبادی داشتم که ایشان بیان کردند هیچ

ایرادی نیست که یک نویسنده در کارهای ابتدایی اش در مورد خود و اطرافیانش بنویسد. برای من هم بالاخره با این کار و در این رمان این اتفاق افتاد.

***پایه این داستان جنایی از کجا شکل گرفت؟**

**ناگفته نماند که برای خودم هم، هنوز عجیب است که این ژانر را کار کردم. پایه داستان پیشنهاد دوستی است که در آمریکا زندگی می کند و اتفاق عجیبی برای خانواده اش افتاده بود. او در این مورد با من صحبت کرد و گفت که قلم شما را خوانده ام و به ایران آمده ام که از شما بخواهم این اتفاق را به داستان تبدیل کنید. جرقه ی ابتدایی نگارش داستان همان جا خورده شد.

***داستان نویسی یا فیلمنامه نویسی، کدام سخت تر است؟**

**در واقع من یک فیلمنامه نویس نیستم. یکی دو تا کار داشتم و الآن هم مشغول نوشتن یک فیلمنامه جدید هستم. فیلمنامه نویسی یک کار تکنیکی و به نظر من بسیار سخت است و به مرور تبدیل به مشق شبی می شود که در نهایت مجبور هستید آن را در زمان معین تحویل بدهید. اما داستان نویسی برای من، همراه با عشق است. گاهی اوقات همسرم به من می گوید: «تعجب می کنم و حسرت می خورم که تو با این همه شوق می نشینی و می نویسی»

***اصلا فکر می کنید ما، فیلمنامه نویس برجسته ای در ایران داریم؟**

**من فکر می کنم در ایران سه، چهار نفر هستند که در این حرفه به خوبی تخصص دارند که دو نفر ابتدایی آن ها، اصغر فرهادی و پیمان قاسم خانی هستند. نه به دلیل نزدیکی من به این آدم ها، بلکه به خاطر برجستگی کارهایشان است که این را می گویم.

***به نظر می رسد شما کلا با تغییر راحت کنار می آیید، حتی در دوره تحصیل هم از ادبیات فارسی سمت رشته حقوق رفتید...**

**دلیل این که حقوق خواندم این بود که در یک مقطع زمانی فضای سینما و بازی و نمایش آن قدر عجیب شده بود که با خودم فکر کردم شاید دیگر بازی نکنم و می توانم در حوزه حقوقی موفق باشم و با جمعی از دوستانم تصمیم گرفتیم پروانه دفتر وکالت بگیریم که من بعدها آن را جدی نگرفتم و دوباره برای دوره ارشد، رشته ادبیات نمایشی را دنبال کردم.

***شما در جشنواره سال گذشته با سه کارگردان از جمله کیمیایی فیلم داشتید، تجربه خوبی بود؟**

**اصولا من با کارگردان های جوان راحت تر کار می کنم چون گاهی اوقات شور و شوق من سر صحنه آرامش کارگردان های مسن را به هم می زند (می خندد) آقای کیمیایی خیلی به من لطف دارند اما همچنان فکر می کنم حضور من در فیلم جرم زیاد موثر و ضروری نبود؛ هر چند مورد توجه بسیاری از منتقدان قرار گرفت اما برای من رضایت بخش نبود.

***شاید به دلیل کوتاهی نقشتان بوده است؟**

**نه، در فیلم بچه های بد هم نقش کوتاه داشتم اما بسیار برایم لذت بخش بود. یک لحظه خیلی خوب در فیلم جرم بود که متاسفانه در تدوین برداشته شد و هیچ وقت دلیلش را درک نکردم که در واقع با این کار قسمت اصلی نقش من حذف شد و حالا بعد از این کار دیگر دلیل حضورم در این فیلم را نمی فهمم. اتفاقات دیگری هم افتاد که مربوط به آقای کیمیایی نمی شود و بر می گردد به حواشی کار که خیلی مرا آزرد به همین دلایل است که می گویم نه فیلم جرم کمکی به من کرد و نه من به فیلم جرم...

***تجربه کار با رامبد جوان در ورود آقایان ممنوع چطور؟**

**کار با رامبد جوان را خیلی دوست داشتم. خود ایشان آن قدر سرشار از شور و هیجان زندگی هستند که من واقعا از آن لذت بردم و تجربه خوبی بود. فیلمنامه های آقای قاسم خانی هم به گونه ای است که وقتی آن را می خوانید هیچ راه دیگری برای بهتر شدن آن نمی توانید پیدا کنید. خیلی ها فکر می کنند همسران ما، این نقش ها را برای من و شقایق از پیش می نویسند در حالی که کاملا اتفاقی شد و حتی در ورود آقایان ممنوع، پیمان با حضور من هم مخالف بود و یا مثلا در سریال ساختمان پزشکان هم برای نقش منشی مطب با شخص دیگری قرارداد بسته بودند که دقیقه نود آقای صحت درخواست کردند که خانم دهقان این نقش را بازی کنند و بی نظیر هم شد!

***در وبلاگتان نوشته اید، روزنامه نگار، نویسنده، بازیگر و مادر پریا. کدام یک لذت بخش است؟**

**مادر پریا بودن را نمی شود با سایر کارهایم مقایسه کرد چون مادر بودن یک فضیلت و امر الهی است. اما در میان مشاغل باید بگویم که نویسندگی را ترجیح می دهم.

■



شهاب حسینی: از دنیای بازیگری خداحافظی می کنم



دارنده سیمرغ بازیگری جشنواره فیلم فجر گفت: اگر نتوانم خانواده ام را ببینم سیمرغ و خرس و پلنگ چه اهمیتی دارد؟!

شهاب حسینی برای رسیدگی به امور شخصی و خانوادگی برای مدتی بازیگری نمی کند. این بازیگر سینما درباره علت این تصمیم گفته که مایل است دست کم برای ۵ سال این حرفه را کنار گذاشته و به زندگی شخصی خودش برسد و مدت بیشتری در خدمت خانواده خود باشد. شهاب حسینی که هم اکنون با ساخته نیکی کریمی بر پرده سینماهاست، مدتی قبل تصمیم گرفته از دنیای بازیگری خداحافظی کند البته به گفته خودش در این مورد استثنایی چون اصغر فرهادی نیز وجود دارد که اگر برای فیلمش پیشنهاد دهد از این خداحافظی به خاطر او صرف نظر خواهد کرد.

استخدام نوازندگان موسیقی در یک بیمارستان!



در حال حاضر گروهی از نوازندگان ماهر این نوع موسیقی توسط مسؤولان بیمارستان استخدام شده اند و...

در بیمارستان استانبول ترکیه برای بیماران موسیقی نواخته می شود تا خوب شوند. گروهی از پزشکان کشور ترکیه در بیمارستان استانبول روش درمانی جدیدی شروع کرده اند که گفته می شود در بهبود بیماران مبتلا به بیماری های مختلف مفید است. این پزشکان برای بیماران مختلف موسیقی های سنتی اسلامی می نوازند و ادعا می کنند این موسیقی خاص که قدمتی هزار ساله در کشور ترکیه دارد می تواند به تسریع بهبود بیماران کمک کند. «مقام» نوعی موسیقی ترک است که با استفاده از سازهای زهی نواخته می شود که در میان اعراب نیز استفاده می شود. به گفته پزشکان بیمارستان استانبول در قرن نهم این روش برای درمان بیماران استفاده می شد که فارابی این روش را تایید کرده است.

به گزارش گاردین، در حال حاضر گروهی از نوازندگان ماهر این نوع موسیقی توسط مسؤولان بیمارستان استخدام شده اند و در اتاقی مخصوص برای بیماران موسیقی می نوازند. لازم به ذکر است این نوع روش درمانی هم اکنون در بیمارستان های صوفیه در بلغارستان نیز رواج دارد.

هر کسی چیزی را می بیند که آن را در قلب خود حمل می کند

● گونه



ناگفته های رسول صدرعاملی درباره «زندگی با چشمان بسته»

از من تعهد گرفتند

رسول صدرعاملی که پس از دو سال پشت خط اکران ماندن بالاخره توانست از حدود دو هفته قبل «زندگی با چشمان بسته» را روی پرده بفرستد، به تازگی در گفتگویی مفصل درباره ممیزی وارده بر این فیلم و به خصوص کم شدن نقش برخی بازیگران نظیر همایون ارشادی و فرهاد قائمیان صحبتهای جالبی مطرح کرده است. بخشهایی از گفته های صدرعاملی را می خوانید:

اعتراضهای جعفری جلوه به فیلمنامه

«زندگی باچشمان بسته» توسط محمود اربابی نوشته شد و اربابی هنوز مدیر کل اداره نظارت و ارزشیابی بود که فیلمنامه برای دریافت مجوز به شورای پروانه ساخت رفت، وقتی آقای جعفری جلوه، معاونت سینمایی وقت ارشاد، فیلمنامه را خوانده بود، به دو نکته اعتراض داشت، یکی اینکه چرا مدیر کل اداره آن را نوشته و دیگر اینکه حالا چرا چنین فیلمنامه‌ای نوشته است.

از من تعهد گرفتند که چنین و چنان نکنم

آقای اربابی وقتی فیلمنامه را می نوشت، می دانست می خواهد به سینما برگردد و نمی خواهد در ارشاد بماند، پس دوست داشت با یک کار خاص برگردد. به هر حال به فیلم پروانه ساخت ندادند و بعد از آن من و آقای تخت کشیان پیش آقای جعفری جلوه رفتیم و من فیلمی را که در ذهن داشتم، برایشان تعریف کردم و با شنیدن آن به ما پروانه ساخت دادند. جالب اینجاست با اینکه تهیه کننده فیلم شخص دیگری بود از من تعهد گرفتند تا چنان و چنین نکنم.

مجیدی به محجوب گفت چرا می خواهی این قصه کثیف را بازی کنی؟

مجید مجیدی زمان ساخت فیلم همسایه حسین محجوب بود و فیلمنامه را از ایشان گرفته و خوانده بود، به نقل از خودش می گویم، ساعت دو صبح رفته بود در خانه محجوب و گفته بود چرا می خواهی این قصه چرک و کثیف را بازی کنی. سالی که «من ترانه ۱۵ سال دارم» در جشنواره فجر به نمایش در آمد، آقای مجیدی رییس هیات داوران بود و فیلم جایزه‌های اصلی را گرفت.

سکانس های ممیزی شده

در مقدمه فیلم ما یک سکانس طولانی داریم که ممیزی شد و فقط بخشی از آن باقی مانده است. پدر پرستو سراغ مقدم می رود و او را امر به معروف می کند و به او می گوید وجودش در آن محله سم است و بچه ها را آلوده می کند. حتی مادر ادامه صحبت‌های مادر را می بینیم که می گوید چرا بساط داد و بیداد حرف را زدی. یعنی دقیقا اتفاقی که بعدها برای خانواده خودشان می‌افتد. او در آن صحنه توضیح می دهد که چرا آن زن را پناه داده است و در جواب حرف‌های پدر پرستو می گوید من می شم آشغال جمع کن محله، تو هم آبروی محله باش و اصلا درگیری آنها از همین جا شروع می شود.

چه اشکالی داشت فیلم در جشنواره به نمایش در می آمد؟

داوودنژاد، عیاری، من و کارگردان جوان دیگری در فاصله‌ای اندک روی تمی مشترک کار کرده‌ایم، حالا یک مدیر فرهنگی باید چه کار کند؟ باید نگاه بازدارنده می‌داشت یا آنها راجدی می گرفت؟ چه اشکالی داشت این چهار فیلم در بخش ویژه به نمایش در می آمد؟

عاطفه رضوی از وسطهای فیلمبرداری سر کار نیامد

در فیلمنامه آرایشگری هم در محله مرکز داستان بود که گاهی فال می گرفت و زندگی داغانی داشت و آواره بود. عاطفه رضوی برای این نقش انتخاب شد و هر کاری کردیم قرارداد نبست و گفت می خواهم بازیگر افتخاری باشم و به همین دلیل از وسط های فیلمبرداری افتخاری سر کار نیامد و من هم نقش او را حذف کردم و یاد گرفتم که با بازیگر افتخاری همکاری نکنم.

از همایون ارشادی عذرخواهی می کنم

نقش همایون ارشادی آنقدر کوتاه شده که حتی رویم نشد، او را برای جلسه نمایش خصوصی فیلم دعوت کنم، خیلی خجالت کشیدم از اینکه در روند نمایش فیلم، ما فقط توانستیم چند ثانیه از بازی یک بازیگر جهانی را نشان بدهیم. همین جا از او عذرخواهی می کنم.

نماینده برلین هم گفت صحنه تصادف را حذف کن

نماینده جشنواره برلین می گفت صحنه تصادف علی را حذف کن تا فیلم با لبخند پرستو تمام شود و آنگاه ببریمش برلین، نپذیرفتم. او هم به من می گفت چرا برادر یک دفعه می‌میرد، اما چاره دیگری نداشتم، این فیلم پایان مشخصی نداشت. فکر می کنید پرستو باید به میان مردم محله باز می گشت و با امید ازدواج می کرد و سروسامان می گرفت اینکه غیر ممکن بود، پس باید یک شوک اتفاق می‌افتاد، همه فکر می کردند در این میان پرستو می‌میرد اما همیشه آن کسی که فکر نمی کنیم، کشته می شود.



اولین های سینمای ایران

مریم ربیعی

۱ـ اولین مدرسه تربیت هنرپیشه توسط «آوانس اوگانیانس» در ایران، سال ۱۳۰۹ افتتاح شد.

۲ـ اولین نشریه «ماهنامه» سینمای ایران را علی وکیلی صاحب (گراند سینما) با عنوان نمایشات سینما در سال ۱۳۰۹ منتشر کرد. این ماهنامه در شماره دوم همان سال تعطیل شد.

۳ـ (آیسا قسطانیان) نخستین بازیگر زن ایران در عرصه سینما در فیلم (حاجی آقا اکتور سینما) بود.

۴ـ سینما و اولین دوربین فیلمبرداری توسط مظفرالدین شاه به جامعه سنتی ایران راه یافت.

۵ـ اولین سینما در ایران، «سینما گراند هتل» در خیابان لاله‌زار بود و اولین سینمایی که سالن مخصوص سینما در آن ساخته شد «سینما ایران» بود.

۶ـ اولین فیلمبردار ایرانی «میرزا ابراهیم خان عکاس‌باشی» محسوب می شود.

۷ـ اولین اثر سینمای ایران با مضمون جنگ تاریخی توسط «عبدالحسین سپنتا» با نام «چشمان سیاه» در بمبئی به سال ۱۳۵۱ کارگردانی شده است.

۸ـ نخستین جشنواره فیلم سینمایی ایران سال ۴۹ توسط اداره کل امور سینمایی کشور (وزارت فرهنگ و هنر) برگزار شد. که بهترین فیلم این جشنواره فیلم قیصر، بهترین کارگردان مسعود کیمیایی و بهترین فیلمنامه نویس علی حاتمی شناخته شد.

۹ـ «آوانس اوگانیانس» در سال ۱۳۰۹ با ساخت فیلم کمدی صامت «آبی و رابی» نام خود را به عنوان پدر سینمای بلند داستانی ایران به ثبت رساند.

۱۰ـ نخستین فیلم ناطق ایرانی به نام «دختر لر» ساخته عبدالحسین سپنتا در هند ساخته شد و در سال ۱۳۱۳ در تهران بر روی پرده رفت.

۱۱ـ (قدرت‌الزمان وفادوست) معروف به «شهلا ریاحی» توانست با کارگردانی فیلم مرجان نام نخستین کارگردان زن ایرانی را به خود اختصاص دهد.

۱۲ـ اولین بازیگر سوپراستار سینمای ایران «محمدعلی فردین» با فیلم گنج قارون شناخته شد.

۱۳ـ اولین فیلم میلیاردی سینمای ایران، فیلم «آتش‌بس» به کارگردانی «تهمینه میلانی» در سال ۱۳۸۵ اکران شد.

۱۴ـ «طعم گیلاس» ساخته «عباس کیارستمی» بزرگترین و معتبرترین جایزه سینمای ایران را به دست آورد و موفق به دریافت جایزه نخل طلایی جشنواره کن در سال ۱۹۹۸ شد.

جشنواره فیلم کودک در راه اصفهان



نشست رسانه ای دبیر جشنواره فیلم کودک روز دوشنبه چهاردهم شهریور ماه با حضور سید احمد میرعلایی دبیر جشنواره و جعفر گودرزی مدیر روابط عمومی و اطلاع رسانی این رویداد برگزار شد.

در ابتدای این نشست جعفر گودرزی ضمن خوش آمد به اهالی رسانه گفت:

جشنواره فیلم کودک سرمایه ای گران بها و ثروتی ملی است که باید از آن به خوبی حفاظت کنیم. امیدوارم با برگزاری این جشنواره عزمی ملی برای تعالی سینمای کودک فراهم شود تا بتوانیم این سینما را به روزهای اوج باز گردانیم.

در ادامه میرعلایی با اشاره به اینکه رسانه‌ها نقش مهمی در جهت دهی فعالیت‌های فرهنگی به ویژه سینما دارند، خاطر نشان کرد: با توجه به توافقات به عمل آمده بیست و پنجمین جشنواره فیلم کودک از ۲۳ تا ۲۷ آبان ماه (شب عید غدیر) در شهر اصفهان برگزار می‌شود.

ماجرای جالب تب پسر معتمد آریا

جالب است بدانید که خانواده خانم معتمد آریا به خاطر بازی های منحصر به فرد او همیشه واکنشهای جالبی دراین باره داشته اند.

معتمد آریا در مصاحبه ای دراین باره گفته: «یک بار با مادرم فیلم برهوت را می دیدیم، در تمام طول فیلم مادر نگران و مضطرب حال زن فیلم بود. یعنی نمی توانست مرا با شخصیت فیلم تفکیک کند و مدام می زدند روی پای شان ومی گفتند: وای خدایا، بچه ام. این حسی است که پسرم هم وقتی فیلم هنرپیشه را می دید داشت.»

پسرم بعد از دیدن فیلم هنر پیشه تب کرد و مریض شد چون نمی توانست مرا از شخصیت داخل فیلم تفکیک کند. او عکس فیلم هنرپیشه را که در خانه ما بود برمی گرداند و نمی خواست دوباره فیلم را نگاه کند.

این گل لاله برای من بود



فیلم کوتاه «این گل لاله برای من بود» پس از پایان تصویربرداری در تاریخ نهم شهریور که در لوکیشن توانبخشی جانبازان ثارالله کار شده بود، وارد مرحله تدوین شد. این فیلم به نویسندگی و کارگردانی فریبا ممی‌نژاد ساخته شده که پیش از این سابقه بازیگری و دستیار کارگردانی داشته است.

موضوع فیلم در مورد یک جانباز شیمیایی است که به همراه پسرش به بوستانی از گل‌های لاله می‌رود و...

عوامل این فیلم عبارتند از: مدیر تصویربرداری: بهروز بادروج، مدیر صدابرداری: محمود خرسند، طراح گریم: ایمان خیراندیش، مدیر تولید: سعید دلیری، مدیر تدارکات: محمود کوچکی، بازیگران: داود مقدادی، فریبا ممی‌نژاد، علیرضا عظیمی و سعید دلیری

سوء استفاده از نام مشایخی

جمشید مشایخی می گوید باید برای چنین آموزشگاه‌هایی تاسف خورد که با زشت ترین کارها در پی کسب در آمد هستند.

در پی سوءاستفاده یکی از آموزشگاه‌های سینمایی از اعتبار و شهرت جمشید مشایخی در تبلیغاتش برای جذب هنرجو، این بازیگر سرشناس کشور اعلام کرد این موضوع را پیگیری قانونی می کند.

جمشید مشایخی در اعتراض به سوءاستفاده از نامش ضمن بیان این نکته که در هیچ آموزشگاهی نبوده و نخواهم بود افزود: متاسفانه در تماس یکی از هنرجویان این آموزشگاه با منزلم متوجه شدم آموزشگاهی از نام و عکس من جهت جذب هنرجو سوء استفاده کرده است که اگر این کار زشت ادامه داشته باشد قطعا پیگیری قضایی خواهم کرد.

این بازیگر سینما و تئاتر و تلویزیون با اظهار تاسف از چنین اتفاقی اظهار کرد: باید برای چنین آموزشگاه‌هایی تاسف خورد که با زشت ترین کارها در پی کسب در آمد هستند و امیدوارم مسؤولین سینمایی فکری به حال این مشکل بکنند تا شاهد چنین سوءاستفاده‌هایی نباشیم.

نماد «ذوالفقار» بر گردن کارگردان آمریکایی



حضور «شان استون» فیلمساز آمریکایی و پسر «الیور استون» در نشست خبری برج میلاد حاشیه‌هایی به همراه داشت. برخی از این حواشی را با هم مرور می کنیم:

نماد ذوالفقار با نقش نوشته «یا علی(ع)» بر گردن این فیلمساز آمریکایی جلب توجه می کرد. او این گردن آویز را بر گردن داشت و از علاقه‌اش به فرهنگ ایران و دین اسلام سخن می گفت.

حضور «نادر طالب‌زاده» در این نشست از نکات جالب بود. وی به عنوان مترجم فیلمساز آمریکایی را همراهی می کرد و البته به‌نوعی به دلیل سال‌ها حضور در آمریکا و ساخت فیلم‌های مستند، همکار وی به شمار می آمد.

خبرنگاران از لغو نشست «شان استون» در ظهر چهارشنبه و نیز جابه‌جایی نشست از برج میلاد به مکانی دیگر گلایه داشتند. نکته جالب این که قبل از برپایی نشست خبری، یک روزنامه صبح اواخر هفته گذشته گفت‌وگوی مبسوط با این فیلمساز آمریکایی منتشر کرده بود!

برخی خبرنگاران قصد داشتند با پرسیدن پرسش‌های حاشیه‌ای مثل بازداشت شدن فیلمسازان در ایران، صدور مجوز فیلمسازی در ایران و مقایسه این وضعیت با آمریکا و... «شان استون» را به حاشیه ببرند که وی عنوان کرد علاقه‌ای به اظهار نظر درباره مسائل داخلی ایران ندارد. عنوان شد که سفر استون به ایران نزدیک به ۳۰۰ هزار دلار هزینه در بر داشته است.

علی شاه حاتمی از خبرنگاران بابت عدم هماهنگی‌ها، عذرخواهی کرد.

ملیسا کارتر و همسرش «بهرام حیدری» که از مدیران ارشد یک کمپانی هستند و با بنیاد فارابی وارد مذاکره شده‌اند تا فیلم «رومی و انسان کامل» را بر مبنای زندگی مولانا بسازند، از حاضران در این نشست بودند.

«لاست» ایرانی

سریال نوروزی شبکه ۳ سیما قرار است با عنوان «مسیر انحرافی» با حضور پوریا پورسرخ، فرزاد حسنی و بهنوش بختیاری از اول مهر ماه جلوی دوربین رود. فیلمنامه «مسیر انحرافی» را پیمان عباسی بر اساس طرحی از محمد هاشمی اصل نوشته که ماجرای سقوط یک هواپیما را در جزیره‌ای ناشناخته نزدیک مثلث برمودا و تشکیل جامعه‌ای جدید توسط مسافران آن را روایت می کند.

دنیا را محبت نجات می دهد، این مرض بزرگ بشریت را محبت می تواند مداوا کند
● کمال الملک



کودک سه ساله!



کارآگاه «بارینگز» در حالی که روی صندلی مقابل کمیسر نشسته بود، با لحن قاطعی گفت: آقای کمیسر من دوشیزه «مابل وبستر» را می‌خواهم.

آقای «آنتونی» کمیسر پلیس به اخلاق و روحیات کارآگاه با تجربه و با سابقه خود کاملاً آشنایی داشت ولی با این حال متوجه حرف او نشد و پرسید:

–متوجه منظورت نشدم بارینگز! او چند روزی است با گروهبان بریان نامزد کرده.

کمیسر کمی سکوت کرد و بعد با لحن قاطع گفت:

–بله، خبرش را شنیده‌ام. او واقعاً دستیار و همکار خوبی است. در کارش هم بسیار جدی و سرسخت است و به همین خاطر می‌خواهم او در پرونده‌ای که در دست دارم، دستیارم باشد.

کمیسر که کمی به فکر فرو رفته بود جواب داد:

–اشکالی ندارد. اما این را بگویم او چند روزی است، کمی عصبی و ناراحت است. فکر نمی‌کنم در این شرایط بتواند در پرونده «هاپکینز» همکار خوبی برایت باشد.

کارآگاه بارینگز به عنوان اعتراض گفت:

–من وقتی او را انتخاب کردم فکر شرایط روحی‌اش را هم کرده بودم. خواهش می‌کنم با درخواست من موافقت کنید. این پرونده واقعاً مرا گیج کرده و ما حتی نتوانستیم یک قدم برای حل آن جلو برویم. از قاتل هیچ مدرک و اثری نداریم جز چند اثر انگشت که با اثر انگشت هیچ کدام از جنایتکاران مطابقت ندارد. به نظر کارشناسان این اثر انگشت ظاهراً متعلق به یک زن جوان یا نوجوان است اما با این حال آنها نتوانسته‌اند در این مورد به طور یقین نظر بدهند و من مجبورم دوباره تحقیقاتم را شروع کنم. و این بار می‌خواهم از خانم وبستر هم کمک بگیرم.

کمیسر بالاخره تسلیم شد و گفت:

–بسیار خب بارینگز! تو می‌توانی کار خودت را با همکاری خانم وبستر از سر بگیری. اصلاً از هر کسی دوست داری کمک بگیر، فقط هر چه زودتر قاتل خانم هاپکینز را پیدا کن.

بارینگز در جواب کمیسر سکوت کرد. او یک برگ برنده و یک نقشه جالب داشت و کاملاً به نتیجه آن امیدوار بود. روز بعد کارآگاه بارینگز با همکار جدید خود خانم «مابل وبستر» به رستوران کوچکی که دقیقاً روبروی محل وقوع قتل قرار داشت رفت. آنها از قبل از ظهر به آن رستوران رفتند. در این ساعت رستوران کاملاً خلوت بود و فقط چند نفر مشتری در آن نشسته بودند. بارینگز پس از آنکه پشت میزی نشست سفارش دو فنجان قهوه داد. اما خانم وبستر که به شدت هیجان‌زده به نظر می‌رسید علاوه بر قهوه سفارش یک نوشیدنی خنک هم داد و گفت:

–من شدیداً به یک نوشیدنی خنک احتیاج دارم.

کارآگاه نگاهی به وبستر کرد و گفت:

–درک می‌کنم. این اولین پرونده قتل شماست و طبیعی است که هیجان‌زده باشید. بهتر است تا گارسون سفارشات را می‌آورد خلاصه‌ای از پرونده را برایتان بگویم. در خبرها حتماً خوانده‌اید که «کلارا هاپکینز» زن جوانی که فقط ۲۸ سال داشته به وسیله گلوله به قتل رسیده. گلوله‌ها دقیقاً به قلب او شلیک شده و در نتیجه او فوراً مرده. ظاهراً مقتول خودش به قاتل اجازه داده وارد آپارتمانش شود چون در هیچ جا نشانه‌ای از اعمال زور به چشم نخورده است و به این ترتیب می‌توان حدس زد که مقتول قاتل را می‌شناخته و به او اعتماد داشته است...

همان موقع گارسون سفارشات را آورد. کارآگاه بارینگز جرعه‌ای از قهوه‌اش نوشید اما خانم وبستر به جای قهوه لیوان لیموناد پر از یخ را برداشت و لاجرعه سر کشید... کارآگاه بارینگز ادامه داد: هر چه پرونده را مطالعه کردم در آن چیزی که بتواند دلیل قتل کلارا هاپکینز را بیان کند، پیدا نکردم. اینکه آیا او به خاطر حسادت در یک ماجرای عشقی کشته شده یا علت دیگری، هنوز برایم مشخص نیست. همسایگان در مورد او گفته‌اند که او زندگی بی‌سر و صدایی داشته و حدود یک سال بود که از همسرش جدا شده بود اما او هر از چند گاهی به منزل کلارا می‌آمده و شاید بیش از ده یا پانزده دقیقه هم آنجا نمی‌مانده.

وبستر در حالی که فنجان قهوه را به طرف لب خود می‌برد، پرسید: خب او درباره قتل کلارا چه گفته؟

کارآگاه بارینگز شانه‌های پهن خود را بالا انداخت و گفت: متأسفانه ما موفق نشدیم او را پیدا کنیم. حتی همسایه‌ها هم او را نمی‌شناختند. هر کس هم او را شکل خاصی تعریف کرده. تنها نقطه مشترک گفته‌های آنها این است که او حدوداً سی و پنج سال دارد. من فکر می‌کنم اگر او قاتل کلارا نبود تا الان حتماً خودش به سراغ پلیس می‌آمد تا به ما در پیدا کردن قاتل کلارا کمک کند.

خانم مابل وبستر با لحن قاطعی گفت:

–نه، این طرز فکر شما درست نیست.

کارآگاه بارینگز نگاه تندی به همکار خود کرد و گفت: چرا درست نیست. شما نظر دیگری در این مورد دارید؟

–من فکر می‌کنم اگر او به پلیس مراجعه نکرده شاید دلایل دیگری داشته باشد. مثلاً دوباره ازدواج کرده یا شغل مهمی دارد و می‌ترسد جنجال روزنامه‌ها آبرویش را ببرد.

کارآگاه در حالی که سری تکان می‌داد، گفت:

–بله، این هم امکان دارد. اما درباره بچه عقیده‌ات چیست؟

مابل وبستر با قیافه‌ای متعجب پرسید:

–کدام بچه؟ مگر پای بچه‌ای هم در میان است...

کارآگاه بارینگز در حالی که وانمود می‌کرد از کنجکاوی همکارش خوشش آمده گفت:

–خیلی خوشحالم که به این پرونده ابراز علاقه می‌کنید و اینقدر در مورد جزییات سؤال می‌کنید. برای اطلاعتان باید بگویم که خانم هاپکینز یک دختر کوچک سه ساله دارد که در یک خانواده به صورت پانسیون زندگی می‌کند و خانم هاپکینز مرتب به او سر می‌زد و مراقب نحوه نگهداری و تربیت او بود. گویا آن مردی که به دیدن خانم هاپکینز می‌رفت پدر همین کودک است. شاید هم علت قتل خانم هاپکینز اختلاف نظر آنها در مورد همین بچه بوده است. به هر حال اگر انگیزه قتل را پیدا کنی آن وقت می‌توانیم به قاتل نزدیکتر شویم. اگر این موضوع را کشف نکنیم معما همچنان لاینحل می‌ماند.

کارآگاه بارینگز صورتحساب را پرداخت کرد و گفت: حالا ما به آپارتمان خانم هاپکینز می‌رویم. من مهر و موم آپارتمان را باز می‌کنم و اتاقها را به شما نشان می‌دهم و شما را آنجا تنها می‌گذارم تا شما با دقت کامل آنجا را بازرسی کنید. شاید شما راهی برای تعقیب قاتل پیدا کنید. بعد از دو ساعت در همین رستوران شما را می‌بینم.

خانم مابل وبستر با تعجب به کارآگاه خیره شد و گفت:

–چه گفتید؟ من یکی–دو ساعت تنها در آپارتمان خانم هاپکینز که به قتل رسیده تنها باشم؟ درست شنیدم؟

بارینگز لبخندی زد و با خونسردی گفت:

–شما دستیار من هستید و هر دستوری من بدهم باید انجام دهید. این یک دستور اداری است و امیدوارم از انجام آن دچار ترس و نگرانی نشده باشید. ضمناً حتماً تپانچه همراهتان هست که تصور نمی‌کنم امروز لزومی برای استفاده از آن پیش بیاید. به هر حال کار سختی از شما نخواسته‌ام زودتر آن را انجام دهید.

کارآگاه بارینگز و خانم وبستر با هم از رستوران خارج شدند و به آپارتمان خانم هاپکینز رفتند. خانم وبستر طبق دستور کارآگاه آنجا ماند و کارآگاه خودش به رستوران برگشت. خانم وبستر حدود دو ساعت در آپارتمان خانم هاپکینز ماند و در این مدت کارآگاه بارینگز در رستوران نشسته بود و جدول حل می‌کرد

ومراقب آپارتمان خانم هاپکینز بود. بالاخره بعد از دوساعت خانم وبستر با حال غیرعادی از آپارتمان خانم هاپکینز خارج شد. او رنگ پریده به نظر می‌رسید و آنقدر سرگیجه داشت که نمی‌توانست هنگام راه رفتن تعادل خود را حفظ کند. او وارد کافه شد و روی صندلی که قبلاً نشسته بود، افتاد. کیف دستی خود را روی میز گذاشت و صورت خود را با دو دست گرفت و چند ثانیه‌ای در این حال ماند. تا بالاخره کارآگاه خیلی با محبت پرسید:

–می‌دانم واقعاً کار سختی بود... آنجا صحنه قتل مرتب در نظر فرد مجسم می‌شود و آدم احساس می‌کند هر لحظه ممکن است مقتول به سراغش بیاید و بپرسد که اینجا چه می‌خواهی؟... بله این را خوب درک می‌کنم اما ما پلیس هستیم و باید در این مواقع فقط وظیفه‌مان را انجام دهیم. الان هم باید به فکر بچه‌ای باشیم که مادرش را از دست داده و حالا در پانسیون چشم انتظار اوست... بسیار خوب فکر کنم بهتر است یک نوشیدنی خنک دیگر بخورید. بعد من شما را به خانه می‌رسانم. امروز را کاملاً استراحت کنید. فردا صبح به دفتر من بیایید و بگویید در این دو ساعت که آنجا بودید به چه نتیجه‌ای رسیدید!

***

صبح روز بعد خانم وبستر به دفتر کارآگاه رفت و این طور شرح داد:

–دیروز بعد از آنکه شما موضوع بچه خانم هاپکینز را به من گفتید در خانه او خوب فکر کردم و با دو نفر از همسایه‌ها هم در مورد مقتوله صحبت کردم. من تصور می‌کنم خانم هاپکینز را برای آن کشته باشند که او می‌خواست پدر کودک را تحت فشار قرار دهد و از او برای دیدن بچه‌اش و یا مخفی نگه داشتن آن از دیگران، باج یا حق‌السکوت بگیرد. آن مرد هم به خاطر شغل یا زندگی جدیدش از این مسأله وحشت داشته و برای همین اقدام به قتل کرده. تصور می‌کنم این مهمترین انگیزه قتل باشد.

کارآگاه بارینگز دوشیزه وبستر را خوب برانداز کرد و در حالی که به نظر می‌رسید کاملاً قانع شده باشد گفت:

–بله، این هم فرضیه‌ای است و ممکن است انگیزه قتل این طور باشد که شما می‌گویید ولی البته من در این مورد یقین ندارم و علت دیگری هم ممکن است وجود داشته باشد.

بعد کارآگاه از پشت میز خود برخاست و گفت:

–می‌دانید خانم وبستر، من از دیروز بعد از ظهر فرضیه جدیدی به ذهنم رسیده، برخیزید تا با هم برویم می‌خواهم چیزی به شما نشان بدهم که حتماً برایتان جالب خواهد بود و لازم است آن را ببینید.

کارآگاه با عجله از دفتر کار خود خارج شد و در طول راهروی دور و درازی به جلو رفتند. خانم وبستر هم ناچار دنبال او رفت. بالاخره آسانسور باری توقف کرد و آنها با این آسانسور که مخصوص حمل بار بود به زیرزمین ساختمان رفتند. در زیرزمین کارآگاه بارینگز مقابل یک در آهنی ایستاد و دگمه زنگ را فشار داد. طولی نکشید که در آهنی باز شد و مردی که یک روپوش بلند سفید پوشیده بود، پشت در نمایان شد. او به کارآگاه سلام کرد و راه را باز کرد که داخل شوند. کارآگاه بارینگز به همکار خود که آنجا مات و مبهوت ایستاده بود گفت:

–چرا ماتت برده؟ بیا داخل باید چیزی را به شما نشان دهم.

خانم وبستر با ترس و لرز وارد سردخانه اداره پلیس شد. بارینگز، خانم وبستر را با خود به سمت تابوتی که در گوشه سردخانه قرار داشت کشید و پارچه‌ای را که روی تابوت قرار داشت با دست کنار زد و گفت:

–این خانم کلارا هاپکینز است. خانم وبستر می‌بینید او راحت و آرام به خواب ابدی رفته و چهره‌اش خیلی آرام است اینطور نیست؟ او مادر یک کودک سه ساله است. نام او هم مثل شما مابل است. می‌فهمید چه می‌گویم؟ دختر سه ساله‌ای که مابل نام دارد...

***

کارآگاه بارینگز با این مانور ماهرانه دوشیزه وبستر همکار خود را به دام انداخت. او که دچار هیجان شده بود در حالی که اشک می‌ریخت به همه چیز اعتراف کرد. اعتراف کرد و گفت که چگونه این کار را کرده است...

موقعی که کارآگاه بارینگز اعتراف‌نامه کتبی خانم وبستر مأمور اداره پلیس و همکار و دستیار خود را روی میز آقای واکر کمیسر اداره پلیس می‌گذاشت، آقای واکر با تعجب خیلی زیاد پرسید:

–بارینگز شما چطور به او شک کردید و فهمیدید که او قاتل خانم هاپکینز است؟

کارآگاه با خونسردی جواب داد:

–با تحقیقات ساده‌ای که از یکی از همسایه‌های خانم هاپکینز داشتم و از روی حرفها و نشانه‌هایی که او داد احساس کردم مردی که گاهی به سراغ خانم هاپکینز می‌رفته، احتمالاً گروهبان برایان خودمان است. اما می‌دانستم او نمی‌تواند قاتل باشد و قاتل کس دیگری است. فردی که شاید به خاطر یک سوءظن یا حسادت دست به این کار زده باشد. اما تحقیق از یک همکار هم کار آسانی نیست. می‌دانید که من نمی‌توانستم بروم و به برایان بگویم که به او مشکوکم و در مورد قتل یا ارتباط او با مقتوله تحقیق کنم، همان موقع بود که متوجه تغییر حالت ناگهانی نامزد او یعنی خانم وبستر شدم. او خیلی ناراحت و عصبی به نظر می‌رسید. من اثر انگشت او را بدون آنکه متوجه شود به دست آوردم و با آثار انگشتی که از محل وقوع قتل به دست آورده بودم مطابقت دادم. البته اطلاع دارید که آثار انگشتی که در محل وقوع قتل به دست آورده بودیم خیلی مشخص نبود اما با این حال کارشناسان انگشت‌نگاری با احتمال ۸۰ درصد گفتند که این دو اثر با هم مطابقت دارد. به این ترتیب نظر من کاملاً به خانم وبستر جلب شد و روی همین اصل از شما تقاضا کردم که او را به عنوان همکار و دستیار در اختیار من قرار دهید و بعد که او در جریان کار فهمید با قتلی که مرتکب شده دختر سه ساله‌ای را یتیم و بی‌مادر کرده دیگر طاقت نیاورد و اعتراف کرد. او فقط به خاطر یک حسادت بی‌مورد زنانه دست به این کار زده است. ■

خاطرات روانپزشک

بقیه از صفحه ۱۳

یکدیگر صحبت می‌کردند و همچنین مکالماتی پیرامون خانه و کاشانه، مسافرت‌ها، زیارت‌ها، و سایر برنامه‌ریزی‌های یک خانواده معمولی برگزار می‌کردند.

راههای تأثیرگذاری

ما به آنها گفتیم که برای تأثیرگذاری کامل روی یک شخص در حالت اغما آنها باید به مدت یک ماه همه روزه همین پروسه را تکرار کنند تا شاید شارون بتواند از طریق حس شنوایی خود صحبت‌ها را ملکه ذهن خود کند. ما به آنها گفتیم که هیچ توقفی نباید صورت گیرد و از گریه و زاری هم دوری شود. در واقع یک پروسه مکالمه‌ای کامل بین یک زن و شوهر باید در ساعت مقرر بر بالین شارون انجام می‌گرفت. دلیل همه تکرارها هم اعم از موضوع صحبت‌ها و غیره این بود که تکرار مکررات همیشه بیشتر در ذهن جایگزین می‌شود و ما امیدوار بودیم که این جایگزینی در ذهن شارون به صورت ناخودآگاه انجام گیرد. مایکل و مادر شارون آنچه را که ما به آنها دستور داده بودیم شروع کردند. آنها حتی پا را فراتر گذاشته و مراسم یک ازدواج حقیقی را بر بالین شارون به انجام رساندند. ضمن اینکه همین ازدواج و رد و بدل کردن انگشتر و مدعوین، شرکت‌کنندگان در مراسم همگی خود به یکی از مکالمه‌های تکراری بر بالین شارون تبدیل شد. ما امید چندانی نداشتیم، اما می‌دانستیم که یک پروسه جدی را دنبال کرده‌ایم که خود می‌تواند به عنوان یک پژوهش در آینده در مورد بیماران در حالت اغما مورد استفاده قرار گیرد. و بدین ترتیب بود که ما هم منتظر شدیم. در حالی که می‌دانستیم یک ماه زمان چندان طولانی نیست و در چشم به هم زدنی پایان می‌گیرد. در این میان در حالی که تنها ۱۴ شب از دوره گفتار درمانی بر بالین شارون سپری شده بود ناگهان در نیمه‌های یک شب از بیمارستان با ما تماس گرفته و حضور ما را در همان لحظه خواسته بودند و زمانی که ما به اتاق شارون رسیدیم و در حالی که ما خودمان از شدت تعجب نای ایستادن نداشتیم شارون را مشاهده کردیم که روی تخت خود نشسته بود و با لبخند به این سو و آن سو نگاه می‌کرد. بلافاصله پدر و مادر او هم سر رسیدند و زمانی که مایکل در نخستین صحبت خود به شارون گفت که او و مادرش دوباره ازدواج کرده‌اند، شارون سرش را به علامت تأیید تکان داد و گفت:«می‌دانم...» آنگاه مادر شارون در حالی که اشک شوق از چشمانش جاری بود از دخترش سوال کرد:«دخترم حالت چه طور است...» آنگاه شارون در حالی که لبخند لحظه‌ای هم چهره او را ترک نمی‌کرد پاسخ داد:«مادر شدیداً گرسنه هستم، می‌توانی برایم سفارش یک پیتزا بدهی؟...»

خودتان را به زحمت نیندازید که از معاصران یا پیشینیان بهتر گردید، سعی کنید از خودتان بهتر شوید

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف - گویش
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲ f.gooyesh@yahoo.com

داستان شیرین یک ضرب المثل

این هفته: تب کرد و مُرد

این مثل کنایه از کوتاه کردن سخن دارد. خصوصاً در توصیف امور بی اهمیت و یا تعریف و تفصیل اتفاق قدیمی.

اما داستان این مثل:

می گویند پدر پسری مُرد. در مراسم ختم هر کسی از راه می رسید، طبق عادت می پرسید که پدر چگونه فوت کرد و پسر شروع به شرح ماجرا می کرد که ابتدا به چه بیماری گرفتار شد و به کدام طبیب مراجعه کرد و او چه داروهایی برایش تجویز کرد، چطور حالش بدتر شد و چگونه از پا درآمد و در زمان جان سپردن چه حالی داشت و چه وصیتی کرد و چه گفت و از کی چشمانش بسته شد و زبانش از کار افتاد و... تا زمانی که جان به جان آفرین تسلیم کرد. آنقدر این ماجرا را شرح وبسط داد و آنقدر آن را تکرار کرد که چیزی نمانده بود تا خود به پدر بپیوندد. تا اینکه بالاخره کسی به کمکش شتافت و راهنمایی اش کرد که بعد از این هر کس از چگونگی فوت پدرت سوال کرد خلاصه کند و بگوید: «تب کرد و مرد» و به این ترتیب این عبارت کوتاه و مختصر بعد از آن به صورت یک مثل در خلاصه کردن هر موضوعی طویل اما غیر مفید به کار رفت.

از ترانه های سیرجانی

الا عامو ندادی دخترت را
تو گوش کردی سخن های زنت را
نترسیدی ز فردای قیومت
زنم چنگ و بگیرم دومنت را

***

از اینجا تا به کرمون راه دوره
که سیر جون موندن من جبر و زوره
سلام از من به دلبر می رسونین
بگید که شربت من آب شوره!

فرستنده: محمود جعفری از: سیرجان (کرمان)

پنج یک شو در سر خرود

جشن پنج یک شو (یا شب ششم زائو) یکی از آدابی است که از زمان قدیم تا به حال در مازندران مرسوم است. در این منطقه بعد از وضع حمل به زائو چاقو یا شئ نوک تیز می دهند تا از شر شیطان در امان باشد. قبل از رفتن زائو به حمام «تا ده روز» او را تنها نمی گذارند و معمولاً یک خانم همراه اوست زن زائو به چله مار معروف است. آنها معتقدند اگر زائو تنها بماند موجودی (خیالی) به نام آل می آید و قلب زائو را از جا می کند و می برد. در شب «پنج یک شو» یا «شب جفت» جشن مفصلی برپا می شود و میهمانان برای نوزاد هدایایی به رسم تبرک می آورند.

فرستنده: حسین رحمان نتاج
از: روستای چاکسر ـ سرخرود ـ محمودآباد (مازندران)

از آداب رویت هلال ماه

مردم روستای جزه معتقدند هنگامی که فردی هلال ماه قمری را رویت کرد باید لبخند زده و برای خود و دیگران طلب عافیت و خیر کند. همچنین معتقدند اگر هر حاجتمندی، عاشقانه و خالصانه از خدا حاجت خود را طلبد، حاجتش روا می شود.

فرستنده: زهرا مترجمی
از: روستای جزه منطقه خفر جهرم (فارس)

از ضرب المثل های دشتستانی

*** سگ وک می کنه، اشتر می چره.**

برگردان: سگ پارس می کند، شتر هم به چرا مشغول است. (کنایه از اینکه هر کس به کاری مشغول است.)

*** دختر بال میناش شرش.**

برگردان: دختر گوشه دستمالش برایش دردسر درست می کند. (کنایه از اینکه گاهی یک سهل انگاری ساده در رعایت حجاب باعث دردسر برای دختر می شود.)

فرستنده: مرتضی انوشه
از: برازجان (بوشهر)

چاشنی های لذیذ گیلان

از نیمه دوم تابستان به بعد دو نوع رب آلوچه ترش و شیرین در دهستان آسیابر تولید شود. در نوع ترش، اهالی روانه جنگل شده و اقدام به چیدن آلوچه از «بوره هلی» (بوته آلوچه) می کنند. میوه این بوته سیاه رنگ و از نظر اندازه مثل آلبالو است. در نوع شیرین هم از میوه «دار هلی» (درخت آلوچه) موجود در باغ منازل استفاده می شود. میوه درخت یاد شده به اندازه گردوی کوچک و به رنگ سیاه یا سبز متمایل به زرد است.

مراحل تهیه انواع هلی تورشی

*** برپایی کله یا اجاق**

برای تشکیل کله، سه سنگ نسبتاً بزرگ تهیه و هر یک را به روی راس های یک مثلث فرضی، به روی زمین قرار می دهند. عده ای نیز بر تعداد سنگ ها افزوده و آنها را دایره وار روی زمین می چینند و به این ترتیب اجاق یا کله شکل می گیرد.

*** دانه گیری**

بعد از مهیا شدن اجاق تعدادی هیزم خشک درون آن مشتعل و برای جداسازی هسته از آلوچه، تشتی پر از آلوچه روی آن قرار می دهند که جوش بزند و آلوچه ها آب بیندازد. آنگاه با کفگیر چندین مرتبه آلوچه ها را زیر و رو می کنند تا بپزد و به راحتی از هسته خود جدا شود.

*** سرد کردن**

در این مرحله ابتدا با ملاقه آلوچه های پخته شده را در سینی می ریزند تا سرد شود. سپس آن را از صافی عبور می دهند. این روند همچنان باید ادامه داشته باشد تا آلوچه های داخل تشت تمام شود.

*** رب گیری**

۱) موادی که از چلوسوزان (آبکش) گذشته، به داخل تشت روی اجاق منتقل می شود تا پس از حرارت به ربی مطلوب و غلیظ تبدیل شود.

۲) برای سیاه تر شدن ترشی از استام (کفگیر مسی) استفاده می کنند.

۳) به هنگام جوشیدن و پرش ترشی، مشتی نمک بدان می افزایند و تا خاتمه رب گیری هر از چندی یک بار با کفگیر آن را هم می زنند تا ته نگیرد.



موارد استفاده:

خُرُش (خورشت) در آسیابر به برخی خورشت ها مثل فسنجان که باید ترش مزه تر باشند، هلی تورشی ترش می افزایند و به غذاهایی مثل قرمه سبزی که باید ملس باشند، هلی تورشی شیرین می افزایند.

چاشنی: زیتون پرورده از جمله خوردنی هایی است که در آسیابر به همراه غذا تناول می شود. برای تهیه این چاشنی مغز گردوی ساییده شده و زیتون بدون هسته و هلی تورشی را با هم مخلوط می کنند.

شوچرا (خوردنی های شب) تناول برخی خوردنی ها در شب نشینی مردم آسیابر به عنوان شب چره رواج دارد در برخی سبزیجات مانند کاهو، شنگ (شنگه) و... است که با مخلوط (آب، شکر و هلی تورشی) مصرف می شود.

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

از باورهای عامیانه مردم گناباد

اهالی گناباد معتقدند:

*** شب نباید در آیینه نگاه کرد، چون باعث زرد شدن رنگ چهره می شود.**

*** اگر پلک چشم بپرد، برای آن خانواده میهمان خواهد آمد.**

*** ناخن گرفتن در شب، بد یمن است.**

*** سوت زدن شب هنگام به منزله صدا زدن شیطان است.**

*** گرفتن ناخن در روز شنبه، خوش یمن است.**

راوی: جواد اصغری، فرستنده: مجید کاظمی نوغابی
گناباد (خراسان رضوی)

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

سجاد وقتی تعداد صفرهای حساب بانکی منو شمرده و فهمیده چقدر ثروتمندم، اون موقع عاشق دخترم شده...از رفیقاش شنیدم که در این سه، چهار سال چقدر نقشه کشیده و فیلم بازی کرده تا دل «کتی» رو به دست بیاره... حتی این رو شنیدم که خود کشی سجاد هم سناریو بوده [تا سجاد را به همان بیمارستانی ببرند که دختر دایی کتایون آنجا کار می کنه و چون سجاد را می‌شناخته مطمئناً به دختر من خبر می‌داده] همه اینها را شنیدم اما...

آقای غیاثی نفس عمیقی کشید و زل زد توی چشمان خان دایی و ادامه داد: «اما همه شنیده‌ها را گذاشتم پشت این در و یکراست آمدم سراغ مردی که هر کس می‌شناسدش روی اسمش قسم می‌خوره؛ آن جوابی که تو بهم بدی حسن آقا، کمک می کنه تا من تصمیمی رو که در مورد زندگی دخترم گرفتم انجام بدم! یک کلمه... فقط یک جواب می‌خوام «خواهر زاده‌ات واقعاً عاشق دختر منه یا اینکه عاشق ثروت باباشه؟»

دختردایی‌هایم و شوهرانشان و... همه خانواده پشت در ایستاده بودند و مادرم که روی ویلچر نشسته بود ظرف اسپند را آماده گرفته بود تا به محض اینکه برادرش خیال میهمانش را راحت می کند، اسپند را بریزد روی آتش و همگی هلهله کنان داخل شوند، من نیز آماده بودم وقتی خان دایی «بله» را گفت، از پدر کتایون «بله» را بگیرم و دست هر دویشان را ببوسم و... که یک مرتبه خانه روی سرم خراب شد وقتی خان دایی حرف زد:

ـ نه... سجاد اشتباه کرد که انتظار داشت من شما را اهل بدم وسط استخر... نه! من حاضرم چشمام رو بابت خوشبختی خواهرزاده‌ام گرو بگذارم اما نه.... سجاد اون چیزی که نشان داده نیست! جوون سالمیه... مرد زندگیه... تا حالا یک ریال پول حرام در نیاورده... آنقدر هم جربزه داره که حتی بدون کمک شما بتونه یک زندگی رو بچرخونه... اما نه... جناب آقای غیاثی اگه آمدی اینجا که از زبان من بشنوی که خواهرزاده‌ام عاشق سینه چاک دختر شماست و اگه شما پولدار نبودین باز هم عاشق کتایون می‌شد... اگه منتظر شنیدن این حرفها هستی باید بگم نه.... سجاد خیلی پسر خوبیه اما او پول را خیلی دوست داره... آنقدر پول را دوست داره که به خاطرش نقش یک عاشق رو خوب بازی کنه.... شاید هم بتونه دخترت را خوشبخت کنه و شاید هم الان واقعاً عاشق کتایون باشه، اما اون چیزی که اول از همه باعث شد سجاد عاشق بشه، ثروت شما بود و نه دختر شما...! والسلام!

تا آن روز واژه «سکوت مرگبار» را خیلی شنیده و خوانده بودم، اما آن روز فهمیدم وقتی می گویند «سکوت مرگبار» یعنی چه! تا چند لحظه گیج و مات و منگ به دایی حسن نگاه کردم و فقط زمزمه کردم: «چرا خان دایی...؟» و بعد زانوانم لرزید و روی زمین نشستم، سپس صدای هق هق مادرم را از پشت در شنیدم و بعد هم دختر دایی‌هایم بودند که داخل شدند و با نگاهها‌یشان به پدرشان فهماندند که چقدر از دست او عصبانی هستند! خان دایی اما؛ انگار که سنگین‌ترین وزنه دوران عمرش را از روی شانه پایین گذاشته باشد، نفسی به راحتی کشید و روبه پدر کتایون گفت: «ببخش آقای غیاثی که نتونستم بندازمت توی استخر... من این کاره نیستم...»

از شدت شرمندگی سرم را هم نمی‌توانستم بلند کنم؛ راستش را بخواهید در دلم نسبت به «خان دایی» احساس تنفر هم پیدا کرده بودم و اگر سکوت کردم، فقط به خاطر حق پدری بود که دایی حسن به گردنم داشت! همه منتظر بیرون رفتن آقای غیاثی از خانه بودند، اما او – که سه سال از دایی حسن هم بزرگتر بود – در یک لحظه خم شد و روی زمین نشست و بر پای خان دایی بوسه زد و قبل از اینکه بهت دایی حسن کامل شود، گفت:

ـ به مولا قسم... به مولا قسم... و باز هم به مولا قسم؛ اگه همان دروغهایی را که سجاد تحویل دخترم داده بود، شما هم الان تحویل من می‌دادی... به مولا قسم تابوت دخترم را نیز روی شانه سجاد نمی گذاشتم! اما حالا که می‌بینم با شرفترین مرد همه عالم، دایی جوونیه که قراره دامادم بشه، پس مبارک باشه!

هیچکس هیچ چیز نفهمید تا موقعی که «خان دایی» آقای غیاثی را در آغوش گرفت و گفت: به خون حسین قسم تا زنده باشم نمی گذارم دخترت غیر از خوشبختی، چیزی از زندگی بفهمد، اما حالا که این منت را سرم گذاشتی، ازت یک خواهش دارم... می‌خوام بهت التماس کنم که هرگز... هرگز و هرگز نگذاری کتایون از اتفاقاتی که توی این اتاق افتاد باخبر بشه!

آقای غیاثی لبخندی زد و گفت: «تنها چیزی که کتایون قراره بفهمه اینه که؛ سجاد عاشقشه، چون مثل همیشه «بچه حلالزاده به دایی‌اش می‌ره...اون هم با مرامترین دایی دنیا...»

***

هفده سال از ازدواج من و کتایون می گذرد. خان دایی هفته قبل به آسمان عروج کرد و من تنها کاری که می‌توانستم برای آرامش روحش انجام بدهم همین بود که زندگی‌نامه‌ام را بنویسم تا شما نیز بدانید که من و کتایون خوشبختی امروزمان را مدیون «مردی از نسل پوریای ولی» هستیم! ■

مهدی کندم کار
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه امام حسین(ع) ناحیه ۲ شهریار
در سال تحصیلی ۹۰-۸۹ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر از اولیای محترم مدرسه، مشوقها و همکاران مجموعه شکلات سازی قائم بخش غیاثی

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

به همین دلیل بسیاری بر این باور هستند که مواضع مسکو در قبال تحولات سوریه صادقانه نبوده و اگر روس‌ها بتوانند امتیازهای مورد نظرشان را از غرب دریافت کنند به دمشق پشت کرده و اجازه خواهند داد تجربه لیبی در این کشور تکرار شود.

روس‌ها پس از آمریکا دومین صادر کننده بزرگ سلاح در جهان هستند ولی میزان صادراتشان در سال ۲۰۱۰ که نسبت به ۱۰ سال پیش دو برابر شد به ۱۰ میلیارد دلار افزایش می‌یابد در حالی که میزان صادرات سلاح آمریکا ۴۶ میلیارد دلار است.

روسیه و سوریه در این سال‌ها بارها قرار دادهایی در زمینه‌های مختلف به امضا می‌رسانند که تعدادی از آنها که جنبه تسلیحاتی داشته در سایه فشارهای اسراییل و آمریکا لغو می‌شود که از آن جمله باید به فروش موشک‌های اس اس ۲۶ موسوم به سیستم موشکی اسکندر اشاره کرد که قرار داد آن در سال ۲۰۰۵ منعقد شده بود.

در این راستا لغو فروش هواپیماهای میگ ۳۱ از دیگر اقدامات روس‌ها بود، روسها برای حفظ سوریه حتی حاضر شدند در سال ۲۰۰۵ حدود ۷۰ درصد از بدهی آنها را که بالغ بر ۱۳/۴ میلیارد دلار می‌باشد ببخشند. ولی همان زمان سوریه ۳/۶ میلیارد دلار دیگر به روسها بدهکار بود.

سوریه برای حفظ روس‌ها حاضر به اعطای امتیازات بسیاری می‌شود که از آن جمله باید از اعطای پایگاه نظامی دریایی در طرطوس نام برد.

حجم مبادلات اقتصادی دو کشور در پی سفر سال ۲۰۰۵ بشار به مسکو به یک میلیارد دلار بالغ می‌شود که استخراج نفت، ایجاد تأسیسات فراوری گاز، احداث خطوط لوله گاز، احداث پالایشگاه‌های نفت و پتروشیمی از مواردی بود که طرفین به توافق می‌رسند.

روسیه و چین حضوری فعال در صحنه سیاسی و اقتصادی و تسلیحاتی سوریه داشته و حاضر نیستند این منافع را به سادگی از دست بدهند. آنها اگر چه توانستند در سال‌های گذشته در ایران فعال شوند اما عراق، مصر، الجزایر، لیبی، سومالی، یمن و کویت را از دست دادند. به همین دلیل مصمم هستند در سوریه ایستادگی کرده و منافعی به دست بیاورند که در دیگر کشورها از آنها گرفته شده است.

با توجه به این مسایل و این واقعیت که روس‌ها همواره نشان داده‌اند اهل معامله و بده و بستان هستند نمی‌توان حمایتشان از سوریه را واقعی دانست لذا باید در انتظار توافق های پشت پرده و خالی کردن پشت بشار اسد بود اقدامی که همواره از روس‌ها دیده شده است. ■

همیشه چیزی در ابیوس که بتوانی زیرش را امضا کنی
● ناپلئون

زیر نظر: ایمان کوچکی
Sports_Haftegi@yahoo.com

علی لطیفی:

بازیکن سرکشی بودم



گفتگو: علی کیانی، ایمان کوچکی
عکس: شقایق جعفری جوزانی

مقدمه: فروردین ماه امسال زنده یاد ناصر حجازی به همراه تنی چند از پیشکسوتان استقلال تهران، کمپ این باشگاه را راه اندازی کردند. مجموعه‌ای که به همت فتح‌الله‌زاده ساخته شد و حالا آن جا، علی لطیفی مهاجم سال‌های نه چندان دور فوتبالمان در حال آموزش به بازیکنان پایه باشگاه استقلال است. بازیکنی که در لیست تیم اعزامی به جام جهانی ۹۸ فرانسه حضور داشت و موفق شد به تیم آدمیرا واکر اتریش بپیوندد حالا بعد از سال‌ها دوری از فوتبال، دوباره به آن باز گشته است...

*** در این چند سال اخیر کجا بودید؟**

الان که در باشگاه استقلال هستم. مدیر فنی تیم‌های پایه و مدیریت مدارس فوتبال استقلال را بر عهده دارم. اما زمانی که فوتبال را کنار گذاشتم به سمت ساخت و ساز ساختمان در شمال کشور رفتم. تمام پول‌هایی که از دوران بازی کردنم به دست آورده بودم، آن جا از دست دادم!

*** کمی زود از فوتبال کنار رفتید...**

یک مهاجم سی و دو ساله بودم و مصدومیت‌های مکرر مجبورم کرد که از فوتبال خداحافظی کنم. آخرین سال حضورم در تیم پیکان بود که با آن تیم به لیگ برتر صعود کردیم. حتی در دوران اوج فوتبالم هم خیلی مصدوم می‌شدم. این موضوع باعث شده بود یک حالت بد روانی به من دست بدهد. با این حال تمام تلاشم را می‌کردم تا آمادگی و انگیزه لازم را برای حضور در میدان پیدا کنم. اما به یک باره مصدومیت همه چیز را خراب می‌کرد.

*** قبل از جام جهانی مدیر روستا و محسن گروسی حضور مداومی در تیم ملی داشتند، اما بعد از این که ایویچ مربی تیم ملی شد، از شما و بهنام سراج در کنار دایی و عزیزی استفاده کرد، چرا؟**

دو سال تمام، بسیار آماده بودم و زمانی که زنده یاد ایویچ آمد، داستان به طور کلی برای من تغییر کرد، او مربی بزرگ با کوله باری از افتخارات بود و زمانی که یکی دو تا از بازی‌هایم را دید؛ از بازی من خوشش آمد. خاطرم هست که در یکی از مطبوعات آلمان گفته بود که من ژرژوه آی فوتبال ایران را کشف کردم و می‌خواهم به فوتبال دنیا معرفی‌اش کنم. همان موقع بدون این که کسی فوتبال مرا ببیند؛ فقط روی حرف تومیسلاو ایویچ، چند پیشنهاد از اروپا برایم آمد؛ ولی تصمیم گرفتم که بعد از تجربه جام جهانی به اروپا بروم.

*** نظر ایویچ در مورد تیم چه بود؟**

قبل از جام، او به ما گفته بود که از این گروه صعود می‌کنیم. خاطرم هست که در بروجرد یک دوره بدن سازی سپری کردیم که نه تنها در تاریخ فوتبالمان بلکه در تاریخ ورزشمان بی‌سابقه است. همان باعث شد که ما در ایتالیا هفت گل از تیم رم بخوریم. حتی ما صبح آن بازی نیز جلسه بدن سازی داشتیم و این جزو تاکتیک‌های ایویچ بود که بلافاصله یک مسابقه سخت را برایمان ترتیب دهد. اصلا برای او و خود ما، برد و باخت در آن بازی، اهمیتی نداشت و جالب این جا است که ایویچ گفت ما در این بازی، بیست گل می‌خوریم. برخی‌ها بعدا گفتند عده‌ای از بازیکنان در این باخت کم کاری کرده بودند؛ ولی خدا شاهد است هیچ بازیکنی، نه آن‌هایی که مورد تمجید قرار گرفته بودند و نه آن‌هایی که کمتر مورد توجه بودند؛ کم کاری نکردند. ما در آن اردو ۳۶ نفر بودیم و نهایتا ۲۲ نفر به فرانسه اعزام شدیم. شما حتی نمی‌توانید یک نفر از کسانی که با تیم نرفتند را پیدا کنید که از ایویچ انتقاد کرده باشد. پروسه اخراج ایویچ از زمانی شکل گرفت که جلال طالبی را، که اصلا چند سالی در فوتبال نبود؛ به ایران آوردند. ما از لحاظ بار فنی، در دوره او هیچ پیشرفتی نکردیم. طالبی قبلا در بهمن مربی خود من بود و یکی از ضعیف ترین‌ها است. هر چند او انسان بسیار خوب و با شخصیتی است اما باور کنید بازیکنان نمی‌فهمیدند که او در تمرینات چه می‌گوید.

*** پس به نوعی، آن تیم یک دست سال ۹۸ در جا زد و پیشرفتش ادامه پیدا نکرد...**

دقیقا. اسکلت بندی آن تیم در جام ملتهای ۹۶ شکل گرفت ولی بعد از جام جهانی دیگر نتوانست موفقیت‌های خودش را ادامه دهد. آن تیم می‌توانست موفقیت‌های دهه پیش رویش را تضمین کند ولی متاسفانه این اتفاق نیفتاد. دوستان آقای طالبی، برد مقابل آمریکا را به نام او زدند اما همه می‌دانند آن پیروزی متعلق به ایویچ است. از همان شبی که ایویچ را کنار گذاشتند سراشیبی سقوط فوتبالمان شروع شد.

*** حالا برسیم به حضور خودتان در جام جهانی، این توانایی را داشتید تا در ترکیب اصلی باشید؟**

چهار ماه قبل از جام جهانی، ایویچ به من گفت خداداد بازیکن بزرگی است و ما تا دقایق ۶۰، ۷۰ روی حریف فشار می‌آوریم و بعد تو وارد زمین می‌شوی که این فشار تداوم داشته باشد. در تمام بازی‌های تدارکاتی حضور داشتم و ذهن تک تک ما برای هر دقیقه از بازی آماده شده بود. بهنام سراج هم سبک فوتبالی‌اش شبیه علی دایی بود و جایگزین خوبی برای او به شمار می‌آمد. اگر ایویچ می‌ماند؛ قطعاً در جام جهانی بازی می‌کردم.

*** راستی صحت دارد که در همان اردوی بروجرد، علی کریمی به اردوی تیم آمد؟**

بله، ایویچ گفته بود که در تیم ملی به روی همه، باز است. من مطمئنم که اگر ایویچ، علی کریمی ۱۸ ساله را می‌شناخت و می‌دانست که قرار است در آینده چه بازیکن بزرگی شود، او را به تیم می‌آورد. ولی باید بپذیریم که آن دوره، تیم ملی بازیکنان بزرگی داشت. همان زمان هم، که او در فتح تهران بازی می‌کرد او را می‌شناختم و می‌دانستم روزی بازیکن بزرگی خواهد شد و حالا هم معتقدم که کریمی با تمام چیزهایی که به دست آورده به نصف حق خود از این فوتبال هم نرسیده است.

*** شما بلافاصله بعد از جام جهانی به اتریش رفتید؟**

بعد از جام جهانی، تیم تیرول قهرمان اتریش که در لیگ قهرمانان اروپا بود؛ من را می‌خواست. ولی به دلیل مشکلاتی که آن دوره با مدیریت تیم بهمن داشتم؛ نتوانستم به اتریش بروم. هر چند اشتباه از خود من بود که در نهایت، او هم با من لج کرد و اجازه نداد که به اروپا بروم.

*** مگر چه کار کرده بودید؟**

یکی از دوستانم از تیم اخراج شده بود و من به خاطر

*** می‌گویند که در فوتبال ما فساد مالی است. بعد کمیته انضباطی آن‌ها را می‌خواهد و می‌گوید که مدرک بیاورید. خوب این خیلی خنده‌دار است. مدرک از کجا بیاورند. با این اوصاف باید بروند یک دوربین فیلمبرداری خریده و از صحنه‌های رد و بدل شدن پول‌ها تصویر تهیه کنند؛ مگر این کار امکان‌پذیر است؟ همین اتفاق در فوتبال ترکیه و حتی ایتالیا هم افتاد اما آن‌ها منتظر نشدند که کسی بر ایشان مدرک بیاورد.**

هواخواهی از او، در ۱۵ بازی تیم بهمن حضور پیدا نکردم و با شهامت می‌گویم که صد در صد مقصر اصلی خودمن بودم و در کاری که نباید دخالت می‌کردم وارد شدم. در همان بازی‌هایی که من نبودم بهمن ۱۴ مسابقه را باخت و با این که در نیم فصل اول نائب قهرمان شده بود؛ در پایان، به لیگ دو سقوط کرد. قبول دارم که کلاً بازیکن سرکشی بودم. البته هنوزم که هنوز است زیر بار حرف زور نمی‌روم. بالاخره من بچه خزانه هستم!

*** الان در آکادمی استقلال چه کار می‌کنید؟**

یکی از دلایلی که من مربی کمپ استقلال شدم جدای از نام باشگاه استقلال حضور آقایان مرتضی کامرانی که الان مسئول کمپ استقلال هستند و آقای موسوی زنوز بود. من و محمد نوازی را کامرانی فوتبالیست کرد. ایشان کارمند بانک بودند و به خاطر ما کارشان را رها کردند و حتی زمین خود را فروخت و خرج ما کرد. این روزها دیگر کسی مثل او پیدا نمی‌شود. آندو، جباری، حیدری، امیر حسین صادقی و پیروز قربانی و صمد مرفاوی را او به استقلال آورد. متأسفانه تغییرات مدیریتی در باشگاه استقلال سبب شد که این کمپ با تأخیر به بهره برداری برسد؟!

*** هنوز با بازیکنان هم دوره خود ارتباط دارید؟**

بله، با سیروس دین محمدی، استیلی، علی چینی و رضا شاهرودی. ما تیم منتخب ۹۸ را دور هم جمع کردیم و الان هم تیمی با نام یاران حجازی داریم که اکثر بازیکنان دهه هفتاد استقلال هستند مثل آتیلا حجازی، طباطبایی، برومند، علی موسوی و سرژیک تیموریان که با همین تیم، چندی پیش سه بر صفر تیم عادل فردوسی پور که مدعی بود تا به حال نباخته اند را شکست دادیم.

*** دوست داشتید که در این دوره فوتبال بازی می‌کردید؟**

سال ۷۶ قرارداد من ۶ میلیون بود که با آن یک پراید خریدم. تازه من آن موقع بازیکن ملی پوش بودم. حالا الان بازیکن ذخیره ۴۰۰ میلیون پول می‌گیرد. البته بر عکس خیلی‌ها معتقدم که بازیکنان باید این پول را بگیرند؛ چون من می‌دانم که ممکن است برای یک فوتبالیست چه مشکلاتی پیش آید. از قضا اکثر آن‌ها، هیچ گاه تاجرهای خوبی نمی‌شوند. کمتر کسی مثل علی دایی هست که بتواند از دارایی‌هایش به نحو احسن استفاده کند.

*** از نظر فنی چطور؟**

ببینید، ما از این حیث پیشرفت آن‌چنانی نکرده‌ایم.. تمام تیم‌های مطرح دنیا دوره‌ای را افت می‌کنند اما بازیابی قدرت آن‌ها در کمتر زمان ممکن شکل می‌گیرد. زمانی که زیدان از فوتبال فرانسه خداحافظی می‌کند آن‌ها چند سال بعد سمیر نصری را رو می‌کنند اما ما همچنان در پی، پیدا کردن جانشینی برای علی دایی هستیم. زمانی که دایی ستاره تیم ما بود؛ ما تلاشی



نکردیم که برای او جانشینی تربیت کنیم و حالا که او دیگر نیست تازه دنبال جایگزین برای او هستیم. سیستم فوتبالمان خراب است. اشتباه وحشتناکی که در تیم امید به وقوع پیوست نسلی از فوتبال ما را نابود کرد. علی منصوریان هم همان اشتباهی که در تیم پاس همدان کرده بود؛ در تیم امید تکرار کرد. او نباید به این زودی تیم امید را قبول می‌کرد. این پیشنهاد به حمید استیلی هم شد ولی از آن جا که او قرار بود مربی پرسپولیس شود؛ آن را نپذیرفت. از طرفی دیگر، یک سری مربیان چسبیده اند به فوتبال و آن را ول نمی‌کنند.

*** البته الان کمی بهتر شده، آن چند مربی که به نام ف. کاف مشهور بودند از لیگ برتر کنار رفتند؛ ولی هنوز هم چرخه مربیان مادر لیگ ادامه دارد و آن‌ها مدام از این تیم به آن تیم می‌روند... چرا این اتفاق می‌افتد؟**

برخی‌ها می‌گویند که در فوتبال ما فساد مالی است. بعد کمیته انضباطی آن‌ها را می‌خواهد و می‌گوید که مدرک بیاورید. خوب این خیلی خنده‌دار است. مدرک از کجا بیاورند. با این اوصاف باید بروند یک دوربین فیلمبرداری خریده و از صحنه‌های رد و بدل شدن پول‌ها تصویر تهیه کنند؟! مگر این کار امکان‌پذیر است. همین اتفاق در فوتبال ترکیه و حتی ایتالیا هم افتاد اما آن‌ها منتظر نشدند که کسی بر ایشان مدرک بیاورد. رفتند، تحقیق کردند و با خاطیان برخورد شد.

*** این فساد فقط در بین مربیان و بازیکنان است. به نظر می‌رسد که مدیر عاملان هم دستی در آن داشته باشند...**

من هم قبول دارم که در بین مدیران ما هم، این مشکلات وجود دارد. ببینید در زمینه اخلاقی هم مشکلاتی داریم؛ جالب این جاست افراد خاطی را از لیگ برتر اخراج می‌کنند و آن‌ها به لیگ یک تبعید می‌شوند. خوب اگر کسی خطا کرده و محرز شده است باید کلا، مادام العمر از فوتبال برود. مثل این می‌ماند من در شهر دزدی کنم و برای تنبیه مرا به روستا بفرستند. خوب مسلما در آن روستا هم دزدی خواهم کرد.

*** جالب این جاست در این زمینه نگاه ویژه ای فقط در لیگ برتر وجود دارد و مدارس فوتبال و تیم‌های پایه رها شده‌اند...**

خدا را شاهد می‌گیرم با چشمان خود دیدم که مربی به بازیکنش می‌گفت دوپینگ کن. پیش خود من بازیکن حریف را خریده‌اند و به او قول داده‌اند سال بعد در تیم ما بازی خواهی کرد. اکثر حرف‌هایی که محمد مایلی کهن می‌زند واقعیت دارد؛ هر چند من با خیلی از افکار او مخالفم ولی انصافا او آدم سالمی است. یا مرحوم ناصر حجازی، ما از این دست انسان‌ها هم، در فوتبالمان داریم.

*** البته خود شما هم با یکی از مدیر برنامه‌هایی کار کرده اید که اتهامات زیادی به او وارد است...**

من زبان آلمانی بلد نبودم و او در اتریش قرار دادی را جلوی من گذاشت که اگر امضایش می‌کردم؛ چیزی گیر من نمی‌آمد و همه چیز به او می‌رسید. من فقط توانستم بفهمم که هیچ پولی جلوی کلمه بازیکن نوشته نشده و کل پول برای مدیر برنامه در نظر گرفته شده است. شانس آوردم قرار داد را امضا نکردم. او آدم تنبل ولی به شدت باهوشی است. روز بازی ای که متوجه شدم او کلاهبرداری می‌کند؛ دیوانه شده بودم. اتفاقا چند روز پیش منزل آتیلا حجازی بود و با من تماس گرفت؛ می‌گفت یادش به خیر، چه دورانی داشتیم. من هم گفتم چی رو یادش بخیر، کلاهبردار. به آتیلا هم گفتم مراقب باشد؛ که جیبش را نزند.

*** راستی قرار داد شما در اتریش چقدر بود؟**

آن موقع قراردادها در ایران نهایتاً ۱۲ میلیون بود؛ ولی من آن جا حدود ۱۰۰ میلیون می‌گرفتم.

*** استقلال را در بازی‌ها اخیر چطور دیدید؟**

ساختار دفاعی این تیم چندان خوب نیست. البته این موضوع مربوط به امسال نمی‌شود، بلکه در ۵، ۴ سال اخیر، استقلال این مشکل را داشته است. حتی زمانی که قلعه نویی تیم را قهرمان کرد؛ من یکی از منتقدان ساختار دفاعی این تیم بودم.

*** سرسخت ترین مدافعی که جلوی شما بازی کرده، چه کسی بوده است؟**

شاید باورتان نشود، ولی علی اکبر استاد اسدی تنها دفاعی بود که یار گیری را به نحو احسن انجام می‌داد. من بارها مقابل او بازی کردم و بر این باورم که او از قوی ترین دفاع‌های ایران بوده است.

*** راستی شما یک دعوایی هم با منصور پورحیدری**

لطفاً ورق بزنید

حقیقت را همانطور که هست باید پذیرفت دوستان بزرگ‌ترین داروی خشم، صبر و درنگ است ● سنکا

بازیکن...

بقیه از صفحه قبل

داشتید. بعد از جام جهانی شما را به تیم ملی دعوت نکرد...

من کلاً با ایشان مشکل داشتم اما همیشه رفتارمان با هم خوب بوده است. ایشان در استقلال هم به من بازی نمی‌دادند و در اوج اختلافاتمان زمانی که تیم، دو سه بازی بد نتیجه گرفت مجبور شد از من استفاده کند و نهایتا هم قهرمان جام حذفی شدیم. الان در رده جوانان بازیکنی دارم که بسیار سرکش است. این هنر من است که بتوانم او را مهار کنم نه این که سریع او را کنار بگذارم. اگر من او را در چارچوب فوتبالی کنترل کنم، خیلی بهتر از آن است که او در جامعه سرکشی کند و تبدیل به یک خلافکار شود.

*** در انتخابهای فوتبالیتان، همسرتان هم نقشی داشت؟**

خیر، تصمیم گیری‌های ورزشی با خودم بود. خانواده همسرم پرسپولیسی هستند و او دوست داشت که به آن تیم بروم ولی خوبی خانواده همسرم به این بود که هیچ گاه در مورد جزئیات از من نمی‌پرسیدند و فقط در حد کری خوانی‌های معمول با هم صحبت می‌کردیم. خود من استقلالی بودم چون اکثر طرفداران تحصیل کرده حامی این تیم بودند، اما از طرفی پرسپولیسی‌ها را هم دوست داشتم. من عاشق بازی ناصر محمد خانی بودم.

در انتهای مصاحبه با همسر علی لطیفی، خانم حسن زاده گپ و گفت کوتاهی داشتیم.

چه شد که با علی لطیفی ازدواج کرده‌اید؟

۱۲ سال پیش ما با هم ازدواج کردیم. علی از آشنایان خانواده مادرم بود. (علی لطیفی: من با دایی خانمم دوست بودم، یک روز برای دادن فیلم به منزل آن‌ها رفتم و او را آن جا دیدم. از فردایش، هر روز با یک فیلم جلوی در خانه آن‌ها بودم!

***زمانی که علی لطیفی خارج از کشور بازی می‌کرد؛ شما همراهش بودید؟**

کمی زمان برد تا شرایط سفر من هم مهیّا شود، ولی به هر حال همراه او بودم. شوهرم را به شدت دوست داشتم و خدا را شکر این علاقه روز به روز بیشتر هم شد. به نوعی ما بیشتر با هم دوست بودیم تا زن و شوهر و برایم سخت بود که دور از او زندگی کنم.

*** اصلا شما آدم فوتبالی ای هستید؟**

ابتدا نه، اما الان خیلی به آن علاقه دارم؛ زمانی که با علی ازدواج کردم مطمئن بودم که می‌تواند پیشرفت کند. البته فکر نمی‌کردم که بتواند در جام جهانی حضور داشته باشد. حالا طوری شده است که من، تا انتهای برنامه نود را می‌بینم ولی علی خوابش می‌برد.

*** و حرف پایانی؟**

حرف خاصی نیست، برای همه مخاطبانتان آرزوی موفقیت و سلامتی دارم و از مجله اطلاعات هفتگی نیز متشکرم. ■

حبس ابد برای پنج هوادار خشن

پنج تن از هواداران ریورپلاته به دلیل دست داشتن در قتل گونزالو آرکو به حبس ابد محکوم شدند.

پس از برگزاری دادگاه مشخص شد ویلیام و آلن شلنکر در مرگ گونزالو آرکو مقصر هستند و باید تا پایان عمر پشت میله‌های زندان بمانند.

البته ۳ تن از هواداران بد پیشینه ریورپلاته نیز در این قتل با این دو برادر همکاری داشته‌اند که آن‌ها نیز به همراه این دو برادر به حبس ابد محکوم شده‌اند. آریل لونا، روبن اوویا و پابلو کوکاراچا دیگر نفراتی هستند که دادگاه آن‌ها را در این قتل مقصر دانسته و به حبس محکوم کرده است. ۷ آگوست ۲۰۰۹ گونزالو آرکو هنگام خروج از یک باشگاه ورزشی مورد حمله قرار گرفت و ابتدا گلوله‌ای به پایش خورد و پس از آن نیز دو گلوله به سر وی زده شد. او دو روز بعد در بیمارستان درگذشت. اوسوالدو گاتسون ماترا که یکی از همراهان آرکو بود نیز مورد حمله قرار گرفت ولی توانست زنده بماند. گفته می‌شود درگیری‌های بسیاری بین هولیگان‌های آرژانتین انجام می‌گیرد که از هواداران ریورپلاته به عنوان خشن‌ترین و بدترین هواداران در آرژانتین نام برده می‌شود

یک مرگ مشکوک

پس از آن که در مرحله مقدماتی جام ملت‌های ۲۰۱۲ اروپا تیم انگلیس در ورزشگاه ویمبلی لندن با یک گل از سد ولز عبور کرد، خبری در رسانه‌های این کشور و ولز انتشار یافت که باعث ناراحتی بسیاری شد.

این خبر مربوط به مرگ یک هوادار سفر کرده تیم ملی ولز در مقابل ورزشگاه بود. به همین خاطر مطبوعات انگلیس با انتشار گزارش‌هایی، خواهان پاسخگویی پلیس به منظور شفاف سازی این موضوع بودند. در این زمینه روزنامه‌های سان، دیلی میل و دیلی استار به طور جدی خواهان روشن شدن دقیق این اتفاق از سوی نیروی امنیتی شدند. به باور این رسانه‌ها، آنچه تاکنون از طرف پلیس عنوان شده، کافی نبوده است. از این رو ابهام‌های زیادی در این حادثه وجود دارد.

این فشار در حالی است که پلیس تنها تا این لحظه اعلام کرده فرد مذکور یک هوادار با سن تقریبی ۴۰ سال بوده که بر سر درگیری و ضرباتی که به سرش وارد آمده دچار حمله قلبی شد که به بیمارستان انتقال یافت، اما در آنجا فوت کرد و گفته می‌شود که تاکنون شش نفر از هواداران انگلیسی بازداشت شده‌اند.

خدا به دینورزاده رحم کرد

پس از دیدار تیم‌های فوتبال داماش و مس کرمان که با تساوی یک بر یک به پایان رسید برخی از تماشاگرها و لیدرها خودشان را بلافاصله به کنار زمین رساندند تا در حد فاصل نیمکت و رختکن به سرمربی تیم حمله کرده و با او درگیر شوند که با دخالت برخی از بازیکنان با آنها و همچنین یکی از جانبازان که بر روی ویلچر نشسته بود، موفق به درگیری با دینورزاده نشدند.

این گروه معترض حتی به جانبازی که قصد وساطت داشت و خواستار صبر و تحمل بیشتر آنها شد هم رحم نکردند و با هل دادن ویلچر او باعث مصدومیتش شدند که پزشک تیم مس کرمان این جانباز را مداوا کرد.

مهدی دینورزاده سرمربی تیم فوتبال داماش گیلان با ابراز تاسف گفت: نمی‌دانم این افراد کنار زمین چه می‌کردند و با چه نیتی به کنار نیمکت آمده بودند. تنها کاری که توانستم انجام دهم این بود که خیلی سریع به رختکن بروم.

انقلاب فرانسه در لالیگا!

رئیس باشگاه سویا گفته است که ۱۸ باشگاه اسپانیا قصد دارند در اقدامی شبیه به «انقلاب فرانسه» علیه سلطه بارسلونا و رئال مادرید بر فوتبال این کشور قیام کنند.

«خوسه ماریا دل نیدو» گفت: این باشگاه‌ها می‌خواهند برای پایان دادن به سلطه بارسلونا و رئال مادرید نشستی اعتراضی برگزار کنند. اعتراض این باشگاه‌ها به مبلغی است که بابت حق پخش تلویزیونی مسابقات به دو باشگاه برتر اسپانیا تعلق می‌گیرد.

دل نیدو که این جلسه را همانند «انقلاب فرانسه» می‌داند، گفت:

انقلاب فرانسه نیز کم کم و با حضور «ولتر» و «روسو» آغاز شد و سرانجام با سرنگونی شاه فرانسه به پایان رسید. تصمیم ما قاطعانه است و می‌خواهیم به وضعیت کنونی تقسیم پول پایان دهیم.

ما نمی‌توانیم اجازه دهیم دو باشگاه بارسلونا و مادرید که باشگاه‌های قدرتمند کشور هستند با گرفتن بیشترین مبلغ پول به سایر باشگاه‌ها لطمه وارد کنند.

گفتنی است که بارسلونا و رئال مادرید سالانه ۱۴۰ میلیون یورو از تلویزیون‌ها پول دریافت می‌کنند در حالی که «آتلتیکو مادرید» و «والنسیا» سومین تیم این جدول، سالانه ۴۲ میلیون یورو دریافت می‌کنند.

بازگشت هاشمی نسب و نکیسا به فوتبال!




مهدی‌هاشمی نسب و نیما نکیسا در لیگ دسته دوم و برای تیم سیاه جامگان خراسان به میدان خواهد رفت. این اتفاق در حالی خواهد افتاد که این دو بازیکن چند سالی است که فوتبال بازی نمی کنند و بازگشت آنها به دنیای فوتبال آن هم پس از چند سال کمی عجیب است. این خبر را محمد رضا عباسی رییس هیات مدیره تیم فوتبال سیاه جامگان خراسان داده و گفته است:«مهدی هاشمی‌نسب مدتی است در تمرینات سیاه‌جامگان حاضر شده و هفته گذشته قراردادش را در هیات فوتبال به ثبت رسانید.

ضمن این که قرارداد نیما نکیسا هم طی همین روزها به ثبت خواهد رسید.»

بازیکن آلمانی در حین تمرین سکته کرد

عضو با سابقه تیم فوتبال شیمنتس آلمان حین یک جلسه تمرینی دچار سکته قلبی شد. آندرئاس ریشتر هافبک و کاپیتان این تیم دسته سومی هنگامی که اواخر هفته قبل به همراه هم تیمی‌هایش سرگرم انجام برنامه‌های تمرینی در زمین این باشگاه بود، به یکباره نقش بر زمین شد و به سرعت به بیمارستان انتقال یافت. بازیکن ۳۳ ساله پس از انتقال به بیمارستانی در شهر شیمنتس در بخش مراقبت‌های ویژه بستری شد.

با وقوع این اتفاق مقامات باشگاه، اعضا خانواده‌اش در کنار هواداران در میدان مرکزی شهر جمع شدند و برای سلامتی ستاره متعصب دعا کردند.

براساس اعلام باشگاه آلمانی، وضعیت خاص این بازیکن توسط پزشکان مرکز درمانی، تحت کنترل گزارش شده است.

یوونتوس اولین باشگاه ایتالیا با ورزشگاه اختصاصی



برنامه افتتاحیه ورزشگاه ۴۱ هزار نفری بیانکونری توسط مارکو بالیش طراح برنامه‌های المپیک انجام شده بود. از این پس یوونتوس به تنها باشگاهی در ایتالیا تبدیل شده که دارای ورزشگاه اختصاصی شده که این موضوع می‌تواند نقطه عطفی در تاریخ فوتبال ایتالیا باشد. ورزشگاه جدید یوونتوس که با نام یوونتوس آره‌نا رونمایی شد، بر خلاف سایر ورزشگاه‌های ایتالیا پیست تارتان دوومیدانی ندارد و تماشاگران همانند استادیوم‌های انگلیس، کاملا به زمین چمن نزدیک هستند.

در مراسم افتتاحیه از بازیکنان مطرحی مانند جام پیرو بونیپرتی، دینو زوف، الساندرو دل پیرو و جیان‌لوئیجی بوفون نیز تقدیر شد تا مشخص شود سران این تیم هم به بازیکنان قدیمی و اسطوره‌های باشگاه اهمیت می‌دهند و هم رویکردی مدرن دارند.

خیابانی هوادار جدید تراکتورسازان



جواد خیابانی مجری برنامه‌های صداوسیما در سالن شمس تبریزی (باشگاه تراکتورسازی) حضور یافت و با استقبال گرم مردم روبرو شد. در مدت حضور ۱ ساعته وی چندین برنامه مختلف اجرا شد و در انتها به ایشان به رسم یادبود کارت طلایی افتخاری اهدا گردید.

گلزن‌ترین دروازه‌بان جهان هزارتایی شد



گلزن‌ترین دروازه‌بان تمام ادوار فوتبال جهان به رکورد هزار بازی باشگاهی رسید. روبرتو سنی ۳۸ ساله که عضو تیم سائوپائولو برزیل است، هفته گذشته در حضور ۶۰۵۱۴ نفر تماشاگر در بازی مقابل آتلتیکومینیر و در لیگ این کشور، توانست از حد نصاب ۹۹۹ بازی باشگاهی عبور کرده و به رکورد یک هزار بازی باشگاهی برسد.

این سنگربان که تاکنون ۱۰۳ گل به ثمر رسانده و به عنوان خطرناک‌ترین دروازه‌بان تمام تاریخ از نظر گلزنی محسوب می‌شود، از سال ۱۹۹۳ تاکنون به تیم سائوپائولو همچنان وفادار باقیمانده و از سال ۱۹۹۷ تاکنون به عنوان سنگربان شماره یک محسوب می‌شود.

وی که ضربات ایستگاهی بسیار خطرناکی می‌نوازد، تاکنون بیشتر گل‌هایش را از این طریق، در کنار زدن ضربات پنالتی به ثمر رسانده است.

سنی که در جام جهانی ۲۰۰۲ به عنوان سومین دروازه‌بان در کادر تیم کشورش حضور داشت و به مقام قهرمانی جهان رسید، از لحاظ تعداد بازی در کشورش، پله با ۱۱۱۶ بازی برای اف.ث.سانتوز و روبرتو دینامیت با ۱۱۱۰ بازی برای واسکودوگاما لا را بالاتر از حد خود می‌بینند.

پایان رقابتهای تنیس قهرمانی ارتش



مسابقات تنیس قهرمانی ارتش جمهوری اسلامی ایران (جام رمضان) با مشخص شدن چهره نفرات و تیمهای برتر به کار خود پایان داد.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در این مسابقات که به مناسبت پایان یافتن ماه نزول قرآن و همچنین عید سعید فطر و زنده نگه داشتن یاد و خاطره ۴۸۰۰ شهید ارتش در دوره سنی بمدت یک هفته برگزار شد، تیم نیروی زمینی در مجموع امتیازات دو قسمت انفرادی و دوبل به مقام قهرمانی دست یافت و تیمهای نیروی دریایی و ستاد ارتش مقامهای دوم و سوم را از آن خود کردند.

اسامی نفرات برتر در قسمت انفرادی:

۱- ستوان‌دوم سید سعید طاهری (نزاجا) ۲- سروان خادم امیری (نزاجا)

۳- سرگرد هادی بختیاری (ستاد آجا) و ناوی احمد مددی (نداجا) مشترک.

نتایج تیمی: **مقام اول**: نیروی زمینی **مقام دوم**: نیروی دریایی **مقام سوم**: ستاد ارتش

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و جداً خواهشمندیم شماره های دیگر مجله را اشغال نکنند.

همه اسـم‌ها مسـتعار اسـت و اگر مشـخصاتی که برای بینندگان محترم خواب می‌نویسم مانند مشخصات فرد دیگری بود، تصادفی است.

رتیل و دیکشنری فرانسه به فارسی

درویش رانده شده، ۳۲ ساله، مجرد، خانه‌دار، تهران

خواب دیدم به کتاب‌های روی میزم نگاه می کردم. دیکشنری فرانسه به فارسی و کتاب‌های زمان دانشجویی را دیدم. از پشت آن کتاب‌ها صدای خش خش شنیدم. رتیل خیلی بزرگی که به اندازه دستگاه تلفن بود، بیرون آمد. بیشتر از این که بترسم، به من برخورد. رتیل به راهرو رفت. محکم توی سرش زدم. صدای خرد شدن استخوان‌هایش را شنیدم. رفتم سمتی دیگر. مادرم جنازه اش را برداشت و توی سطل آشغال انداخت.

تعبیر

این خواب شبیه خواب‌های قبلی شما نیست و از خانقاه و رانده شدن نشان مستقیمی ندارد. این خواب می‌گوید شما برای مدتی، روزگار خودتان را تلف کرده‌اید. کدام مدت؟ همان مدتی که دانشجوی زبان فرانسه بودید و به دلیل مسائل حاشیه‌ای، درس را رها کردید. چرا از پشت آن کتاب‌ها رتیل بیرون آمد؟ و چرا به شما برخورد؟ زیرا شما انتظار داشتید که درس‌تان را تمام کنید و زندگی خوبی برای خودتان فراهم کنید و مرد مناسبی برای ازدواج برگزینید ولی این کارها را نکردید و به جای این که از پشت کتاب‌ها شاپرکی رنگین بال بیرون بیاید، رتیلی بزرگ و بدمنظر بیرون آمده و به شما گفته است زندگی خودت را خراب کردی. من نتیجه این خرابکاری هستم. این خواب دارد به شما می‌گوید هر چه زودتر آستین بالا بزنید و در زندگی خودتان تغییری ایجاد کنید و به سوی آینده‌ای روشن گام بردارید. هر انسان عاقلی می‌داند که اگر کسی چند سال در راهی گام برداشت و به نتیجه خوبی نرسید، باید آن راه را کنار بگذارد و به راهی دیگر برود. شما هم راهی را که تا کنون رفته‌اید، برای خودتان ورود ممنوع کنید و به راهی جدید وارد شوید.



کیسه مرگ

مهشید کریمی، ۳۵ ساله، طلاق، شاغل، مشهد

خواب دیدم وارد اتاقی شدم. حس کردم بیمارستان است ولی خیلی شبیه نبود. تختی وسط اتاق بود. کیسه مخصوص جسد رویش بود. چند خانم با مقنعه مشکی و مانتو سفید آنجا بودند. گفتند باید کارمان را شروع کنیم. انگار باید می‌رفتم توی کیسه و می‌مردم. انگار دومین بارم بود. آنها می گفتند این بار دیگر نمی توانی برگردی. می‌خواستم راحت و خوش بروم توی کیسه که یاد بچه‌هایم افتادم و دلم پر از دلهره شد. به آنها گفتم: برم بچه‌هامو به کسی بسپرم و برگردم. رفتم جایی که نرده چوبی داشت. بچه‌هایم آن طرف نرده بودند. از سن امروزشان کوچک‌تر بودند. دیدم بچه بزرگ‌ترم (مجتبی) آنجا نیست. گفتم برم مجتبی رو پیدا کنم و اینا رو بسپرم دستش... گوشی من خراب بود. (در بیداری هم خراب است). حیران بودم که چکار کنم. یک‌هو تلفنم زنگ زد. یکی از همکاران سال گذشته من بود. بیشتر از بقیه با هم صمیمی بودیم. گفت: سلام. منم. بیا خونه. ناگهان احساس آرامش کردم و با آسودگی بیدار شدم.

تعبیر

این خواب می گوید نگرانید و از چیزی می‌ترسید. گمان کنم قبلا کاری کرده‌اید و امروز به عذاب وجدانش دچار شده‌اید. کسانی که به تازگی طلاق گرفته‌اند و قبل از طلاق سرگرمی خاصی داشته‌اند، حالا که از شوهرشان جدا شده‌اند و بی دغدغه‌تر به سوی گرمی قبل از طلاق می‌روند، بهتر می‌توانند آن سرگرمی را بشناسند زیرا دیگر هیجان قبلی را ندارند و با چشم بازتر به اطراف‌شان نگاه می کنند. بنابراین شاید به خود بگویند آیا این سرگرمی ارزشش را داشت؟ این‌ها که به عذاب وجدان ختم شده‌اند، شما را در خواب به جایی می‌برد که باید بمیرید. چرا نمی‌میرید؟ نگران بچه‌ها می‌شوید. حق هم دارید. درست است که حضانت بچه‌ها با شماست ولی اگر پدر آنها بفهمد که شما با کسی صنمی دارید و این را ثابت کند، می‌تواند بچه‌ها را پس بگیرد. همین نگرانی به شکلی نمادین به خواب شما می آید. نرده‌هایی که بین شما و بچه‌هاست یعنی چیزی در بیداری هست که شما را از فرزندان‌تان دور کرده و دورتر هم خواهد کرد. غایب بودن بچه بزرگ‌تر، نمادی از پدر اوست و نشان می‌دهد که اگر با کسی دوست شوید، بچه بزرگ‌تان با دوست شما سازگاری نخواهد داشت. خرابی گوشی، فقط یک تداعی معانی است تا شما را به یاد دوست سابق‌تان بیندازد. صدای او به شما آرامش می‌دهد. امروز که تنها هستید، ناخودآگاه‌تان به او فکر می کند و شاید به کسی که بتواند جای خالی محبت را در دل شما پر کند. پیشنهاد می کنم به جای این که به کارها و خاطرات و مشکلات گذشته فکر کنید، در این اندیشه باشید که چه کنید که به مشکل تازه‌ای دچار نشوید.

تعبیر خوابهای ایمیلی

چه کسی همسر من خواهد شد؟

این خواب با نامه پستی به دستم رسید

طاهره شاهمرادی، ۲۴ ساله، مجرد، شاغل، تهران

شب احیا در یادداشتی قدیمی خواندم که اگر هفت سوره از جزء سی‌ام قرآن را هفت بار بخوانیم و بخوابیم، همسر آینده خودمان را در خواب خواهیم دید. من از روی کنجکاوی این کار را کردم و خواب دیدم مردی که ظاهری مذهبی داشت، کوشش می کرد خودش را به من نزدیک کند ولی من حس خوبی به او نداشتم. بعد خواب دیدم مدرس قبلی من می‌خواهد رابطه‌ای نه چندان پسندیده با من ایجاد کند ناگهان منشی آموزشگاه سر رسید. من نگران بودم که مبادا رسوایی به بار بیاید ولی در خوابم اتفاق بدی نیفتاد. دو روز بعد همان مدرس را دیدم و از این که دیگر در آموزشگاه من کار نمی کند، اظهار ناراحتی کرد و برخوردش گرم بود. او ۲۶ ساله است و با همه شاگردانش رابطه‌ای گرم و صمیمی داشت ولی با من گرم‌تر بود من هم سعی می کردم هر رفتار او را طبیعی قلمداد کنم تا مبادا دچار توهم شوم.

تعبیر

این خواب تعبیر آشکاری دارد و می گوید آن مدرس توانسته است به دل شما نقبی باز کند و عاطفه شما را بلرزاند. اگر بگویید رفتار او کاملا طبیعی بوده و منظوری نداشته، می گویم رفتارش هر طور که بوده، در شما اثر کرده و همین مهم است. اگر بگویید شما احساس خاصی به او ندارید، می گویم خواب شما می گوید احساس خاصی به او دارید و گرنه به خواب‌تان نمی آمد. مرد اولی که به خواب شما آمد، نماد مردهایی است که کوشش می کنند خودشان را به شما نزدیک کنند ولی شما به دلایلی چندش‌تان می‌شود. چه دلایلی؟ شخصیت اجتماعی خوبی ندارند، با عقاید شما هم‌سویی ندارند، خوش منظره نیستند و... مدرس چرا وارد رابطه‌ای نه چندان پسندیده شد؟ زیرا ناخودآگاه شما فهمیده است که ایشان منتظر در باغ سبز ند و اگر رودخانه‌ای جلویش بگذارید، به خوبی شناگری خواهد کرد. این نیز از ویژگی‌های برخی از مردهاست. چرا منشی وارد شد؟ زیرا ناخوداگاه شما برای شما محدودیت‌هایی قائل شده است و به شما می گوید نباید وارد روابط نه چندان ناپسند شوید. آن منشی را ناخودآگاه شما وارد خواب کرد تا حدود را رعایت کنید. در خواب هم نگران آبرو بودید نه چیزی دیگر. پیشنهاد می کنم آموزشگاه‌ها مدرس‌های جوان خود را به کلاس‌هایی بفرستند که دانش‌آموزانش هفت هشت ساله باشند نه بیشتر. مسلم است وقتی که جوانی ۲۶ ساله به دخترانی ۲۴ ساله درس بدهد، آن هم زبان، سلسله اعصاب‌شان خواهد لرزید و شاید حوادث دیگری هم پیش بیاید.

پیغام‌های روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

انسانی شاد، پرانرژی و باایمان هستید. احساس و عملکرد قابل اطمینانی دارید طوری که گویی از پس هر موقعیتی بر می‌آیید. روزهای پرمشغله‌ای را پشت سر گذاشته‌اید و در این روزها نیز هنوز به حالت عادی بازنگشته‌اید که کافی است به آرامش ایمان داشته باشید و از پیش‌داوری دوری جویید و سعی کنید که نگاه و قضاوت‌تان بی‌طرفانه باشد و احساسات و هیجانات خود را عاقلانه تخلیه کنید و بدانید که حقیقت مثل گل سرخ است و بی‌منت عطر و زیبایی می‌بخشد. در ضمن تا جایی که ممکن است از شیوه مناسب استفاده کنید که بعدها بتوانید از کارتان دفاع کنید.

اردیبهشت

خودتان بهتر از من می‌دانید که شخصیت و ویژگی‌های خاصی در وجودتان نهفته است و به همین دلیل می‌توانید متفاوت از دیگران عمل کنید. عزت نفس خوبی دارید. قاطع هستید اما خیلی از این خصلت خوب خودتان کمک نمی‌گیرید بزرگترین سرمایه شما کارتان است و وظیفه خود را به شکل خوبی انجام می‌دهید.

دوست خوبم! باز هم مثل همیشه به لطف خداوند بخشنده ایمان داشته باشید و قدرتمندتر از گذشته با موقعیت پیش آمده روبرو شوید و بدانید که می‌تواند منشاء خیر و برکت شود و حتی گشایش مالی را پیش آورد.

خرداد

در دل اطرافیان عزیز و محترم هستید و به فکر تأمین آسایش بیشتری برای آینده، در حالیکه باید به بخشش خود بیشتر توجه کنید و بر نفس‌تان حاکم و با تمام وجود تسلیم خواست حضرت عشق شوید و او را در مقابل خواست‌های بی‌ارزش از یاد نبرید تا بتوانید راه پیش رویتان را صحیح انتخاب کنید و حل و فصل مشکلات حتی کوچک برایتان ساده‌تر شود. دوست خوبم! فعالیت خود را بیشتر کنید و سرعت انجام کارهایتان را بالا ببرید. البته تا حدی که دچار خطا نشوید و بدانید که وقتی به هر چیزی توجه بیش از اندازه داشته باشید دچار اشتباه می‌شوید و یقین بدانید اگر آرامش روحی‌تان فراهم شود غوغا می‌کنید.

تیر

نکته‌سنج و بسیار حساس هستید و نمی‌توانید خودتان را راحت قانع و راضی نگه دارید. آرام و خونسرد به نظر می‌رسید، در حالی که هنوز هم احساس امنیت نمی‌کنید و در این روزها باید روی تحمل خود بیشتر کار کنید، چون تغییر شرایطی را پیش رو دارید که باید با آرامش کامل آماده باشید و بتوانید ادعای خود را ثابت کنید. دوست نازنینم! شما بهتر از من می‌دانید که چرا می‌گویند فرصت‌های با هم بودن بسیار محدود است، پس قدر یکدیگر را بدانید و از محبت به هم دریغ نکنید اما در جای خودش

مرداد

شانس و اقبال خوبی دارید و زندگی شما سرشار از نعمت و فراوانی است و نیاز محسوسی در زندگی‌تان وجود ندارد به جز حس خاص دوست داشتن که امیدوارم بلندپروازی‌های خود را تعدیل کنید و یقین بدانید که در این صورت بی‌قراریتان هم برطرف و احساس غم و اندوه برای همیشه از شما دور خواهد شد در حالیکه ممکن بود برای خود دردسر عجیبی ایجاد کنید و آنگاه رضایت قلبی کاری ناممکن می‌شد دوست خوبم! شرایطی فراهم شده تا عزیزی را از غم جدا سازید، پس بیشتر از اینها او را منتظر نگذارید.

شهریور

جسم و روح سالمی دارید و از کارهایتان معلوم است که انسانی پرانرژی هستید و احساس شادمانی در شما موج می‌زند و مسائل را ساده‌تر از سایرین می‌بینید و همانگونه نیز عمل می‌کنید و برای همین است که توانسته‌اید سرنوشت‌تان را زیباتر کنید اما بپذیرید که کینه نباید در دل شما جا داشته باشد و لبخند شما باید از احساسات پاکتان نشأت بگیرد و برای همین است که یک مدل عاشق پیشه محسوب می‌شوید و تلاش‌تان در جهت منافع جمع است و فقط باید کنترل روی خودتان داشته باشید تا از عکس‌العمل‌های سریع دور بمانید و البته از معجون شگفت‌انگیز اعتماد به دیگران کمک بگیرید.

مهر

باید حضرت دوست را شاکر باشید که انسانی خودجوش‌اید و رفتارتان مهرآمیز است و برای همین خاطرتان همیشه آسوده است روزهای خوبی را پیش رو دارید و احساس رضایت و امنیت خواهید کرد و در عین حال فرصت رشد خوبی هم برایتان مهیا خواهد شد و با وجود اینکه آرزوهای زیادی را در سر می‌پرورانید و می‌خواهید عواطف خود را پرورش دهید دلشاد می‌شوید و امیدوارم در هر شرایطی که هستید از پیش‌داوری دوری جویید و کارهایتان را با تأمل انجام دهید و بدانید نیتی را که در دل دارید، برآورده می‌شود. گذشته از اینکه می‌توانید هر روز امیدوارتر شوید به شرط اینکه از دخالت در کار دیگران دوری کنید.

آبان

این کم لطفی نیست که خدا به شما داده و می‌شود گفت که فردی مشکل گشا هستید و در عین حال خوش خلق و جانبدار صحت عمل و صداقت. لیاقت بالایی دارید و پیشرفت شما دایم و بدون قید است و حتی گاهی از حق خود به نفع دیگران گذشت می‌کنید و برای همین است که درهای رحمت به رویتان باز است، پس ناشکری را کنار بگذارید و به شلوغی ذهنتان سر و سامانی ببخشید و تردید را از اعماق وجودتان دور سازید و ذهنتان را با خلوت کردن با حضرت دوست جلا دهید و شرایط جدیدتان را پذیرا باشید.

آذر

جایگاه خوبی دارید و مسؤولیت‌پذیر هستید و عاشق تازگی‌های زندگی و سهم‌تان را از زندگی به طور کامل می‌خواهید و ذره‌ای هم گذشت نمی‌کنید و باز هم در این تصور که آنچه را دوست دارید به دست نمی‌آورید و فکر می‌کنید که دارید احساساتتان را سرکوب می‌کنید در حالی که می‌توانید با کمی دقت دریابید که چنین نیست و همین حالا هم باید برای آنچه به دست آورده‌اید شکرگذار و منصف باشید و یقیناً با این کار به خدا نزدیکتر خواهید شد و انتظار می‌رود در قبال آن شما هم عشق و محبت‌تان را نثار عزیزان کنید و نیازهایتان را شخصی نبینید و بدون مطالبه ببخشید تا در رحمت و آرامش زندگی کنید و بدانید که شما نیز سهم و وظیفه‌ای دارید که باید به زندگی بپردازید.

دی

زندگی سالم و بی‌دردسری دارید این به دلیل مثبت‌اندیشی و درستکاری شماست. شور و شوق خاصی دارید چون لطف خدا و حضورش را در لحظه‌لحظه زندگی می‌بینید. خنده شما آشکار است و در لحظه زندگی می‌کنید و چشم‌انداز خوبی از آینده ترسیم کرده‌اید و برای انجام کارهایتان دلیل قابل قبولی دارید و به دنبال آرامش ذهن و جسم تلاش می‌کنید پس امیدوارم بردباری و استقامت خود را بالا ببرید و عقل و منطق حاکم را پررنگ‌تر کنید تا بتوانید افکار و تصورات خود را عملی سازید.

بهمن

چون رود بخشنده و چون خورشید پرمهر هستید و این شکر بسیار می‌طلبد. احترام و حرمت خاصی دارید و قدرت رهبری خوبی در خونتان جریان دارد و بی‌ریا گفتگو می‌کنید. دردی در دل دارید و آن را پنهان می‌کنید و سعی دارید تحت هر شرایط و موقعیتی خونسردی خود را حفظ کنید و معمولاً راه‌حل‌های مناسبی هم برای این ماجرا می‌یابید و شاید به همین دلیل است که می‌خواهید دنیای اطرافتان را تغییر دهید و تاکنون در انجام این کار نیز شانس با شما یار و همراه است. اما اگر می‌توانید زندگی را به شیوه دلخواهتان اداره کنید به خاطر توجه ویژه خداوند است و بس.

اسفند

سربلند و خوش‌نام بودن کم هنری نیست. البته می‌پذیرم که حساس و دقیق‌اید تا بدین گونه عمل کنید و شاید به همین دلیل است که افراد به راحتی به سوی شما جلب می‌شوند و امیدوارم شما هم تکبر به خرج ندهید و از سویی دیگر در برابر مشکلات ظرفیت خود را بالا ببرید چون خوب می‌دانید که بعضی محدودیت‌ها سبب کامروایی می‌شوند و باید آنها را با جان و دل پذیرا باشید و حکمت الهی و تقدیراتش را بپذیرید و تلاش کنید تا استقلال‌تان را حفظ کنید و از انرژی‌های منفی دوری جویید و جایگاه خودتان را حفظ کنید و بدانید که آفتاب درخشان امید بیهوده بر شما سایه گستر نیست.

الکل بزرگ‌ترین علت پیدایش رخ و فقر انسانی و بزرگ‌ترین عامل بیماری جهان است

● ورزش کلمانسو

سرآشپز: محمدمهدی حسینی



دسر هندوانه

فصل تابستان با همه گرما و داغیش دارد یواش یواش تمام می‌شود و جای خودش را به فصل پاییز برگ ریز هزار رنگ می‌دهد. اما همین فصل گرما که داریم به تمامش نزدیک می‌شویم پر بود از موهبت‌ها و رحمتهای بی‌پایان خداوند. خوب همه می‌دانیم که در این فصل داغ، خوردن یک سری از میوه‌ها که حس خنکی به آدم می‌دهد چقدر لذت‌بخش است.

من امروز می‌خواهم از هندوانه صحبت کنم که میوه‌ای سرشار از خاصیت و ویتامین است. خوردن یک برش هندوانه سرد در گرمای تابستان واقعا می‌چسبد، اما دانشمندان می‌گویند برای حفظ خواص مغذی هندوانه بهتر است آن را در درجه حرارت اتاق نگهداری و مصرف کرد. گوشت قرمز هندوانه مانند گوجه فرنگی حاوی مقادیر زیادی لیکوپن، رنگدانه‌ای آلی از خانواده مواد شبه کاروتنی است که رنگشان از زرد تا قرمز تیره متفاوت است. هندوانه منبع غنی ویتامین A (به شکل بتاکاروتن) و ویتامین C می‌باشد. این میوه پر فایده التهاباتی را که در بیماری‌هایی مثل آسم، تصلب شرائین، سرطان روده و التهاب مفاصل وجود دارد، از بین می‌برد. هندوانه از لحاظ ویتامین‌های گروه B نیز که برای تولید انرژی لازم هستند، غنی است و منبع خوبی از ویتامین‌های B1، B6، B5 (اسید پانتوتنیک)، بیوتین (یک نوع ویتامین B) و نیز منیزیوم، پتاسیم و فیبر غذایی است. پس می‌توان گفت که دارای ارزش غذایی بالایی است.

مواد لازم:

هندوانه: نصف یک هندوانه متوسط

لیمو ترش: دو عدد

شکر: یک سوم پیمانه

طرز تهیه:

نیمی از هندوانه را قطعه قطعه کرده و تخم آن را در می‌آوریم. نیمی از آب لیمو و نیمی از شکر را به برش‌های هندوانه اضافه کرده و در مخلوط کن می‌ریزیم. بعد از اینکه مواد را خوب با هم مخلوط کردیم آنرا درون کاسه‌ای ریخته و کنار می‌گذاریم.

حالا نیم دیگر هندوانه را به صورت برشهای کوچک و نگینی در می‌آوریم و به آن مابقی آب لیمو و شکر را اضافه می‌کنیم و به آرامی طوری که تکه‌های کوچک هندوانه شکل خود را از دست ندهند به هم می‌زنیم تا طعم مواد به خورد یکدیگر برود.

حالا هر دو مخلوط را با هم قاطی کرده و در یک ظرف تو گود می‌ریزیم. بهتر است که ظرف شیشه‌ای یا پلاستیکی باشد.

ظرف را به مدت ۲ الی ۳ ساعت در داخل فریزر قرار می‌دهیم.

مخلوط در طول این مدت باید یخ بسته و به شکل یخمکی در آمده باشد.

حالا با استفاده از یک چنگال سطح روی این مخلوط را خراش می‌دهیم و می‌تراشیم.



پس از این کار دوباره ظرف را در فریزر قرار می‌دهیم. بعد مدت چند دقیقه دوباره ظرف را در آورده و با چنگال روی آن را خراش می‌دهیم.

این کار را آنقدر تکرار می‌کنیم تا کل مخلوط تراشیده شود. حالا مخلوط را برای چند دقیقه در داخل یخچال قرار می‌دهیم.

اکنون دسر ما آماده شده است پس آن را در لیوانهای پایه دار زیبا ریخته و می‌توانید روی آن را با برشی از پوست‌های همان لیموهای آب گرفته شده و یک برگ نعناع تزئین کنید و پس از آن سرو نمایید.

نکته: حتما تخم هندوانه را جدا کنید.

می‌توانید از شکر به میزان کمتر و یا اصلا استفاده نکنید. این دسر را می‌توانید همانند نوشیدنی مصرف کنید در این صورت نیازی به گذاشتن داخل فریزر برای یخ بستن نیست.

این شکل از دسر که به صورت یخ زده می‌باشد باعث ذوق و تحریک اشتها در کودکان می‌شود.

ترکیب آب لیمو و هندوانه مزه بسیار خوشمزه‌ای ایجاد کرده که می‌تواند یک تنوع طعمی بسیار خوب برای ما باشد.

در صورتی که تمایل داشتید با توجه به ذائقه خود می‌توانید مقدار لیمو را اندکی افزایش دهید.

توصیه سرآشپز: اینجوری دسر کولاک!!

گزارش خارجی

جاسوسی از هالیوود

بقیه از صفحه ۱۹

پلیکانو هم به خاطر کمبود وقت و این که مقاله‌ها به شکل روزانه و دنباله‌دار منتشر می‌شد تصمیم گرفت تا با عملیات تهدید و ارعاب آنیتا بوش را از دنبال کردن مقاله‌ها باز دارد. او در گام اول شروع به تخریب اتومبیل خانم بوش کرد و هر بار ضمن خرابی که به وجود می‌آورد روی یک تکه مقوای بزرگ کلمه «STOP» به معنای توقف را با حروف بزرگ نوشته و آن را به اتومبیل خانم بوش می‌چسباند. و زمانی که نتیجه‌ای از این عمل خود نگرفت مزاحمت روی زن بیچاره را این بار با ایجاد خرابکاری روی آپارتمان او از سر گرفت. خانم بوش که خود بسیار کارکشته و مجرب بود برخلاف سایرین که از پلیکانو می‌ترسیدند و خواسته او را اجابت می‌کردند به نزد پلیس شکایت برد ضمن آن که شمه‌ای از گذشته پلیکانو را هم برای آنها فاش ساخت. پس از آن هم خانم بوش از اف‌بی‌آی کمک خواست و این مأموران اف‌بی‌آی بودند که در یک روز کاری به شکلی کاملاً غیرمنتظره خانه پلیکانو را مورد یورش قرار دادند و پس از چند ساعت تجسس با ۲۶ کارتن که مملو از موارد و شواهد مختلف بود آنجا را ترک کردند. مدارک و شواهد ذکر شده شامل چند قبضه اسلحه و چند هزار صفحه متن مکالمات تلفنی بود که پلیکانو به صورت غیرقانونی استراق سمع و آنها را جمع آوری کرده بود. درواقع تمام پرونده‌هایی که پلیکانو تقبل کرده بود با ذکر جزییات در میان مدارک قرار داشته‌اند و همین امر باعث شد تا حکم محکومیت برای پلیکانو و اویتز که او را استخدام کرده بود به سرعت صادر شود. در این میان پلیکانو به ۱۵ سال حبس محکوم شد که تا کنون تنها ۳ سال از مجموع محکومیت خود را به پایان رسانده است اما جالب اینکه هنوز هم در زندان او به دنبال کسب درآمد است و از راه مصاحبه‌ها، چاپ کتاب سرگذشت خودش و مقالات مختلف خیال دارد تا میلیون دلار درآمد را بدست آورد.

ضمن آنکه او مدعی شده هنوز از ناگفته‌های بسیاری باخبر است، برای مثال او در پایان مصاحبه خود گفت: «اگر روزی مدارکی که من از گذشته آرنولد در دست داشتم و حقایقی که پیرامون گذشته او می‌دانستم برملا می‌شدند، مطمئن باشید که او هرگز به مقام فرمانداری ایالت کالیفرنیا یعنی ثروتمندترین ایالت جهان نمی‌رسید...»

■

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: کریم ملکی

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند پیام‌های تبریک - تولد - تشکر و قدردانی شان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن ارسال کنند.

عزیز دلم ابی جان! زندگی یعنی همین لبخند تو، عشق یعنی یک نفر مانند تو، مرحبا بر عشق تفسیرش تویی، آفرین بر آسمان ماهش تویی، تولدت مبارک.
همسرت زینب تاجیک ـ شهرری

زکی جان! عزیزم هزار و سیصد و هفتاد شاخه گل رز قرمز و ۶ شاخه گل رز سفید و ۲۶ شاخه گل میخک به میمنت ۲۶ شهریور ۷۲ تقدیم تو می کنم، تولدت مبارک.
دوستدار تو مهدیه مومنیان ـ مهدیه شهر

نامزدم الهه جان! سالروز تولدت را با بیست و پنج ستاره آسمانی چراغانی می کنم، تولدت مبارک عزیزم. **حسین علی بخشی ـ قزوین**

میلاد جان! ناخواسته در دام عشقت اسیر شدم و اکنون بر اسارتم می‌بالم ای قشنگترین بهانه زندگیم در فراز و نشیب زندگی همراهت می‌مانم و امیدوارم بتوانم سایه‌بان خستگی‌هایت باشم، تولدت مبارک. **خواهرت مهدیه ـ تهران**

نغمه جان! ۲۳ شهریور نوزدهمین سالروز تولدت را با نوزده سبد گل سرخ جشن می گیریم و به تو دختر نازم این روز شاد و پر خاطره را تبریک می گوییم.
پدرت مهدی رستگار و مادرت ام‌البنین جعفری ـ رشت

علی جان! دومین سالروز یکی شدنتان را با دخترعموی عزیزم، مهری خانم تبریک می گویم. **برادرت احسان نویدی ـ رودسر**

پدر و مادر خوبم! چه روزها و چه شب‌ها عمر گرانبهایتان را فدای بزرگ کردن من کردید دوستتان دارم. **پسرت علیرضا حسنی ـ نیشابور**

مهناز خانم! عروس گلم، ۲۱ شهریور بیست و یکمین سالروز تولدت مبارک خداوند همیشه وجود نازنینت را برای ما و همسر مهربانت آقا امید محفوظ و سلامت نگهدارد. **مادرشوهرت مریم سلیمانی ـ شیراز**

پسرم آقاامید عزیزم! ۲۱ شهریور تولد همسر مهربانت را به شما پسر مهربان تبریک می گوییم و آرزومندیم همیشه در زندگی خوشبخت و سعادتمند باشی.
پدرت ابراهیم شکوهی و مادرت مریم ـ شیراز

حسینم! در این فاصله را حنجره‌ها می‌فهمند معنی کور شدن را گره‌ها می‌فهمند یک نگاهت به من آموخته که در حرف زدن چشم‌ها بیشتر از حنجره‌ها می‌فهمند، تنها بهانه زندگیم، تولدت مبارک. **همسرت صدیقه نی‌شیان ـ تهران**

زهرا جان! دل را جایگاه بالای تو می‌دانم و نگاهم را غرق وجودت می کنم تا در تند باد زندگی لبخندت را سایه‌بان آرامشم کنی، ۲۴ شهریور تولدت مبارک.
همسرت سید حسن آغاسی‌زاده ـ قوچان

معصومه و مهسا جان! تبسم شما تجسم تمام خوبی‌هاست، به تبسمتان سوگند شاد بودنتان آرزوی ماست، تولدتان مبارک.
پدرت محمد علی و مادر ام‌البنین موسوی ـ کرج

برادرم محمدمهدی جان! بودنت هدیه‌ای است برای قلب کوچکمان و آرزوی ما شادی دل دریایی تو، تولدت مبارک. **خواهرانت ـ طاهره، معصومه و طیبه نجاتی ـ کرج**

مهدی جان! آرام‌ترین تپش قلبم را تقدیمت می کنم تا بدانی که آرام‌بخش تمام وجودم تویی. همسر عزیزم تولدت مبارک. **همسرت فریده صیفی ـ کرج**

فاطمه مهربانم! ۲۳ شهریور دنیا صدای کودکی راشنید که امروز تنها بهانه، برای خندیدن من است عزیزم شکفتن مهرانگیزت را تبریک می گویم و به خاطر همه خوبی‌ها می‌ستایم.
همسرت مصطفی نیک‌زاد و فرزندانمان اسماعیل، ریحانه و یگانه ـ یزد

هادی جان! تو بهترین خاطره‌ها را برایم رقم زدی، کنارم بمان که همیشه به حضور تو نیاز دارم، تولدت مبارک. **همسرت نازنین امیری ـ سمنان**

سیامک جان! ۲۷ شاخه گل رز سفید بهانه تبریک تولد توست امسال هم این روز پرخاطره و فراموش نشدنی را جشن می گیریم، دوستت دارم، تولدت مبارک.
همسرت آناهیتا هاتفی ـ تهران

یگانه عزیزم! موفقیت در کلاس پنجم ابتدایی و همچنین کسب کمربند زرد در تکواندو را تبریک می گویم. **پدرت مرتضی رستگار مقدم**

مهدی عزیزم! ای محرم حریم عشقم چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی، ۲۳ شهریور سالروز تولدت مبارک.
نامزدت زهره ابراهیمی ـ تهران

زهرا جان! موفقیت شما را در امتحان جهشی ورود به کلاس چهارم تبریک می گوییم. **زن‌عمو مژگان و عموفردین نظری ـ سرپل ذهاب**

عزیز من خانم طهورا فقیه! ۲۳ شهریور روز قدم گذاشتنت به سن هفت‌سالگی و نیز پانهادنت به کلاس اول دبستان مبارکت باشد.
پدر و مادر و خواهرت، حسن، سکینه و صفورا ـ چالوس

عباس عزیزم! زندگی من با لبخند مهربان تو شروع شد و تو شدی آغاز با هم به کمال رسیدن ۲۲ شهریور سالروز تولدت مبارک.
همسرت لیلا احمدی نیکو ـ اسلامشهر

خانم‌ها هر نساء و آیسن چیره! از اینکه شما گرامیان مانند فرشته‌های نیکوکار از کهنسالان ساکن در سرای سالمندان مراقبت می کنید کمال تشکر حاصل است.
خانواده خانم خدیجه احمدی ـ تهران

غزال جان خواهرزاده نازنینم و مهرزاد جان پسر عموی عزیزم! ۲۶ شهریور پیوند شما دو شاخه گل زیبا را تبریک می گویم و دوستتان می‌دارم.
امیر زارعی ـ تهران

سودابه خوبم! ۲۶ شهریور دومین سالروز یکی شدنمان مبارک، عزیزم دوستت دارم. **همسرت محمد حسین ترکمن ـ گرگان**

مرتضی جانم! ۲۴ شهریور اولین سالروز پیوند عاشقانه‌مان را با تقدیم یک دنیا مهربانی به شما همسر عزیزم تبریک می گویم، دوستت دارم.
همسرت فهیمه اختری ـ تهران

خواهرزاده عزیز و گرامی راضیه جان! سالروز تولدت و همچنین سالگرد ازدواجت را با صمیم قلب و با چهل و چهار شاخه گل تبریک می گویم.
خانواده حسین شفیعی

علی جان! سالروز تولدت را گرامی می‌دارم و سالگرد ازدواجت را با ۲۲ سبد گل تبریک می گویم. از خدای بزرگ می‌خواهم وجود نازنیت را سلامت و در پناه خود حفظ گرداند. **دوستت حسین شفیعی**

بهزاد خوبم! ۲۳ شهریور سالروز پیوندمان و ۳۰ شهریور سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم. امیدوارم سایه پرمهرت همیشه بر سرمان باشد.
همسرت و دخترت فاطمه بهزادی ـ باغ بهادران اصفهان

سعید جان! در رنگین کمان زندگیم تو نیلی‌ترین رنگ هستی، دوستت دارم، ۲۵ شهریور تولدت مبارک. **همسرت شهناز سعیدی ـ تهران**

پدر عزیزمان! اکنون به جای پاهایمان دو بال طلایی می‌خواهیم تا در زیباترین تاریخ تقویم برای ستاره باران کردن شب تولدت تا آسمان پرواز کنیم و بر روی ماه بنویسیم پنجاهمین سال تولدت مبارک. **مریم، ستاره صدف سجودی ـ تهران**

مهربانم سعید جان! ۲۹ سال است که وجودت تکیه‌گاه تنهایی من است و حضورت مرهم دل شکسته‌ام سالگرد ازدواجمان در ۲۶ شهریور مبارک.
همسرت مریم نیک‌اختر ـ تهران

پرسنل دلسوز آتش‌نشانی خیابان نواب! ایستگاه ۵۲ از شما به خاطر زحمتتان و توجه به مشکلات این منطقه نهایت تشکر و قدردانی را داریم.
بهروز علومی ـ تهران

امیر جان! ۳۱ شهریور ماه بیست و ششمین سالروز تولدت را با ۲۶ شاخه گل مریم جشن می گیریم، تولدت مبارک. **خواهر خانمت فاطمه خزلی ـ همدان**

آقا مرتضی، خوبم! سی‌ام شهریور بهترین خاطره و زیباترین روز زندگی من است عزیزم پیوندتان مبارک. **همسرت ناهید سوادکوهی**

نرگس جان! بیست و نهم شهریور روز میلادت را با تقدیم ۲۹ شاخه گل از معطرترین گل‌هایی که در کره زمین می‌روید به شما تبریک می گوییم.
مادرت زینب کمال‌وند تبریزی ـ تبریز

سورنا خانم دختر مهربانم! قدم نورسیده و شکفتن شاخه گل زیبایتان را به شما و همسر گرامیت آقا مرتضی تبریک می گوییم.
پدرت امیر شافعی و مادرت نرجس درودیان ـ سبزوار

عشق یگانه منبع و نیروی قدرت شماست ● باربارادی آنجلس


سیده ستایش موسوی
۴/۵ساله-شاهرود


میترازمانیان
۱۱ساله-سبزوار


محیامیرخسروی
۱۲ساله-سبزوار


تاراویسی ۶/۵ساله-کرمانشاه


الهام ثقفی ۹ساله


سحرمحمدنیا
۴ساله


نیلوفرمحتشمی فرد
۱۱ساله


ابوالفضل محمدرضایی
۵ساله


نسترن خدادادی


بیتاامانی-شلمان


پارمیدامرادپور


رزارجبی


نیکی خطیرنژاد ۸ساله


زهراحیدری
گچساران


بصروی ۱۳ساله

از نگـاه دیگـر

سهراب صفادار



سقوط مرگبار؛ روسیه، چهارشنبه ۷ سپتامبر: یک هواپیما لحظاتی بعد از اینکه از زمین جدا شد به دلیل نقص فنی در دم هواپیما روی حاشیه رودخانه نزدیک فرودگاه سقوط کرد. در این حادثه تمام سرنشینان هواپیما و اکثر اعضای یکی از بهترین تیمهای هاکی روی یخ روسیه که سوار هواپیما بودند جان باختند و فقط ۲ نفر از آنها زنده ماندند. آنها در حال اعزام به محل مسابقه افتتاحیه لیگ بودند که هواپیما دچار سانحه شد. ۷ سپتامبر روز غمگینی برای جامعه ورزش هاکی روی یخ بود.



وسط زمین؛ کایو-اوکراین، پنج شنبه ۸ سپتامبر: یک کارگر از وسط زمین استادیوم در حال ساخت در شهر کایو بیرون می آید. این استادیوم یکی از چند استادیومی است که در اوکراین در حال ساخت است. اوکراین خود را برای میزبانی رقابتهای فوتبال یورو ۲۰۱۲ آماده می کند. پیش بینی می شود که این استادیوم تا هشتم ماه اکتبر افتتاح شود.



مهارت ریاضی؛ الله آباد-هند، پنج شنبه ۸ سپتامبر: این دختربچه مشغول تمرین ریاضی با چرتکه است. در ۸ سپتامبر که روز ملی سوادآموزی در هند بود، مسؤولین اعلام کردند که درصد افراد باسواد از جمعیت بالای ۷ سال در هند به ۷۴ درصد رسیده است.



صدای باران؛ مسکو-روسیه، سه شنبه ۶ سپتامبر: مردم روسیه در زیر بارش شدید باران به تماشای فستیوال بین‌المللی موسیقی ارتش آمده‌اند. در این فستیوال بیش از دو هزار نوازنده ارتشی از کشورهای مختلف دنیا مانند روسیه، یونان، بلژیک، انگلستان، اردن، نروژ، چین، پاکستان، ایتالیا، اوکراین، مکزیک، اسپانیا، سوییس و فرانسه شرکت داشتند.



پلیس و رنگ؛ بوگوتا-کلمبیا، چهارشنبه ۷ سپتامبر: سپر مأمورین پلیس کلمبیا از بمبهای رنگی که مردم به سمتشان پرتاب کرده‌اند، رنگارنگ شده است. دانش آموزان و معلمهای این شهر در اعتراض به وضعیت نابسامان امکانات تحصیلی برای عموم تجمع کرده و اعتراض خود را نشان دادند.



هنر با میوه؛ لیپزیگ-آلمان، جمعه ۹ سپتامبر: هنرمند روسی «آناستازیا کورساکووا» مشغول انجام آخرین مراحل تراش این میوه در مسابقات طراحی با میوه‌ها است. در این مسابقه که در شرق آلمان برگزار می‌شود، شرکت کنندگان باید ظرف مدت حداکثر ۴ ساعت در مقابل چشمان همگان ۷ میوه را بتراشند و از آن مجسمه بسازند.

کلبه ارزونی

Kolbeh Arzoni

اپی لیدی شیور فوق العاده عالی ضد آب، شارژی
مخصوص خانم‌ها با پوست حساس بدون درد
۳۴۰۰۰ تومان

کوچکترین ماشین
ریش‌تراش ضد آب

قوی‌ترین سشوار حرفه‌ای
با گارانتی بدون
قید و شرط تعویض

جانسون
موتور سنگین
حرفه‌ای

کوچکترین ریش تراش دنیا (اصل آلمان)
همراه با تیغ، توری یدک و شارژ مستقیم با برق
۴۸۰۰۰ تومان

اتو مو مخصوص موهای کوتاه

بابلیس سیم‌تلفنی

اتو مو دیجیتال سرامیکی

براون Braun

مدل پالسونیک 9595
سر اصلاح انعطاف‌پذیر به ۴ طرف
شانه مخصوص جداکننده موهای خوابیده از روی پوست

سری ۳-۳۷۰
قابل شستشو
سر متحرک ریش‌تراش با خطوط صورت منطبق می‌شود

سری Cruzer
پیرایشگر صورت و بدن
امکان تمیز کردن آسان زیر آب

silk-epilxpressive7681
کاملاً قابل شستشو ضد آب
کارکرد با شارژ زیر دوش

Silk-epilxelle5570
نور متمرکز برای دیدن ریزترین موها
سری زیر بغل و صورت

انبر حالت دهنده مو
انبر ۳ جانسون با تنظیم حرارت دیجیتالی

ایزومی IZUMI

مدل ۷۵۰
چهار تیغ - قابل شستشو
سری متحرک به ۴ جهت
تیغه‌های نانو - برق و شارژ
شارژ یک ساعته - بدنه تیتانیوم - خط زن دقیق ریش و سبیل (اصل ژاپن)

مدل ۶۳۳۵
سه تیغ شناور - قابل شستشو
تیغه‌های نانو - برق و شارژ
شارژ یک ساعته - خط زن دقیق ریش و سبیل (اصل ژاپن)

مدل ۱۳۱۰
شش تیغ
خط زن دقیق
اصلاح بسیار راحت
مخصوص ریش‌های زبر
برق
شارژ (مدل ۱۳۳۰)

تریمر جانسون
تیغه تیز فولادی
پایه شارژ
شانه اصلاح صورت
قیمت بسیار مناسب
۲۵۰۰۰ تومان

فیلیپس PHILIPS

مدل 8170
سیستم اصلاح همراه با استند شستشو
تکنولوژی پیشرفته ۹ تیغ
کارکرد با برق و باطری

مدل HQ6940
سیستم اصلاح
تکنولوژی پیشرفته بالا آوردن و برش مو
کارکرد با برق و قیمت مناسب

مدل HQ7320
مدت زمان شارژ: ۸ ساعت
نمایشگر پر و کم بودن باطری
قابل شستشو

مدل HQ7340
نمایشگر شارژ
با بدنه پلاستیکی
سیستم برق و شارژ

مدل Qt4045
پیرایشگر دقیق ۱۵ میلی‌متری مخصوص سبیل و خط ریش
قابل شارژ تیغه‌های از جنس استیل ضد زنگ
محفظه نگهدارنده مو

مدل QG3040
فناوری تیغه‌های موجی شکل ۱۰ ساعت زمان شارژ
سری اصلاح مو - سری پیرایش دقیق صورت - سری موزن گوش و بینی

مدل HS8060
سیستم شارژ پر کن مجدد اتوماتیک
اصلاح همراه با افتر شیو

مدل RQ1095
نمایشگر LED چند منظوره
قابل شستشو با استند شستشوی اتوماتیک
۹ تیغ و سری انعطاف‌پذیر برای دسترسی به تمام نقاط صورت

مدل HP6503
خنک کننده چرخشی
سری اپیلاتور سرامیکی
ضد حساسیت

انواع موزر اصل آلمان
به قیمت روز - با ضمانت   بیش از ۳۰ مدل

پاناسونیک Panasonic

مدل Es-wD71
اپیلاتور فوم با سری عریض ۴۸ موچین
با ۵ سری صورت، شیور، زیر بغل، تریمر و مبتدی

مدل Es4033
قابل استفاده در دو حالت تر و خشک
سر زاویه‌دار جهت استفاده بر روی تمامی خطوط صورت
قیمت مناسب

مدل Es6016
دستاورد فن آوری نانو تکنولوژی
تیزترین تیغه دنیا - ۳ تیغ کاملاً ضد آب

مدل Es-2265
انقلابی در پیرایش و اصلاح بدن آقایان و ورزشکاران
با امکان دسترسی به تمام نقاط بدن - ضد آب

مدل ES-RT60
سری جدید و تیزترین ریش‌تراش سه تیغه
همراه با نشانگر باطری

مدل ES8113
قابل استفاده به همراه فوم اصلاح
تیغه آلیاژی از نقره سری لمدتی
موتور ۱۳۰۰۰ دور در دقیقه

مدل ER-GN30
ضد آب
اولین و تنها موزن مخصوص گوش، بینی، موهای صورت، اطراف چشم و ابرو

مدل ER1611
کاملترین پیرایشگر دنیا
انتخاب مناسب برای حرفه‌ای‌ها

مدل TripleDiscSpinning360°
اولین فوم اپیلاتور در دنیا
بدون درد و حساسیت

مدل ES2024
سری بزرگ برای دست و پا و سری زیر بغل و صورت
سیستم کاهش دهنده درد

مدل ES-LA 92
سری جدید تیزترین ریش‌تراش چهار تیغه دنیا
دارای سری قابل انعطاف به ۴ طرف
اولین و سریعترین موتور خطی دنیا با سرعت ۱۴۰۰۰ دور

تهران، جیحون، مالک اشتر، روبروی کفش ملی، نبش پاساژ مسعود، پلاک ۳۸۴
تلفن: ۶۶۳۵۶۳۵۶ - ۰۹۱۲۳۸۶۰۷۸۱ فکس: ۶۶۸۹۰۰۴۵